

امام حسین
علیه السلام
در جامه ارغوانی

سلیمان کتانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام حسین (ع) در جامه‌ی ارغوانی

نویسنده:

سلیمان کتانی

ناشر چاپی:

سلیمان کتانی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	امام حسین(ع) در جامه‌ی ارغوانی
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۱۱	آغازین سخن
۱۱	مباهله
۱۲	زمینه
۱۵	مته‌ها
۱۵	آغوشها
۲۰	اهل بیت
۲۲	شالوده
۲۴	امام حسین کجاست
۴۴	حجۃ الوداع
۴۶	امام حسین اینجاست
۵۰	جامه‌ی ارغوانی
۵۰	رنجها
۷۴	بیعت
۷۵	جرقه
۷۷	زیبایی تصمیم
۸۳	کربلا
۹۱	پایان... نه، بلکه آغاز
۹۲	پاورقی
۹۳	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

امام حسین(ع) در جامه‌ی ارغوانی

مشخصات کتاب

نویسنده: کتانی - سلیمان

مقدمه: موسوی - عبدالرسول

مترجم: لولاور - پرویز

ویراستار: لولاور - حسین

محل نشر: قم

تاریخ نشر: ۱۳۷۸/۱۱/۱۰

رده دیویی: ۲۹۷.۹۵۳

قطع: وزیری

جلد: شومیز

تعداد صفحه: ۲۱۸

نوع اثر: ترجمه

زبان کتاب: عربی

نوبت چاپ: ۱

تیراژ: ۵۰۰۰

شابک: ۹۶۴-۶۸۱۴-۳۵-۲

مقدمه

درک عمق شفافیت روح استاد بزرگ، نویسنده‌ی توانا، شاعر منقد و آگاه- سلیمان کتانی- کار آسان و سهل الوصولی نیست. روحی که تمامیت دین عیسی و حواریان او را پذیراست حتی دین اسلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز در برگرفته است. چگونه می‌توان جنبه‌های این روح شفاف را که پر از محبت و لطف است را مود بحث و بررسی قرار داد؟ انسان در برابر این روح بزرگ و لطیف، با خشوع و احترام می‌ایستد و موضع گیریه‌ای شجاعانه و نجابت‌آمیز او را در زمینه ادیان آسمانی تحسین و تکریم می‌نماید. برخورد این نابغه‌ی بزرگ با ادیان آسمانی بدون انگیزه نبوده بلکه با انگیزه‌ی تحقیق و همراه با تمام عقل و روحش بوده است. آری این دیدگاه آسمانی است که خدایتعالی بین آندو (عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم) را جمع نموده بطوری که سلیمان توانسته هر دو را فرا گرفته و در قالب فکری و روحی خود، به دنیایی که از ایمان گریزان و در پستی‌های حیوانیت غوطه‌ور است عرضه نماید. در شگفتیم جایزه‌ی ادبی نوبل گاه به کسانی که در حاشیه اجتماع و بطور منفرد زندگی می‌کنند داده می‌شود، کسانی که مبدأ و اصالت خود و جامعه‌ی خود را ناپسند می‌شمارند، و از افرادی چون سلیمان کتانی جرج جرداق، بولس سلامه و انتوان بار، نامی برده نمی‌شود. دل‌هایی که مشتاق حق، آزادی و عدالت‌اند، دل‌هایی که عیسی و خواریون او را در خود جای داده، دل‌هایی که جایگاه محبت و لطف به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او، یاران او، سلمان، ابوذر، عمار، مقداد، حجر، کمیل، قنبر و میثم... است. که باید بمنظور [صفحه ۱۲] تکریم و احترام، مجسمه‌ی آنان را با طلا ساخته و در شهرها نصب کنند. افرادی که تکیه گاهشان ایمان و ثبات عقیده بوده است. سلیمان پیش از آنکه نویسنده‌ای توانا باشد، بمعنی تمام

کلمه انسان است. من بهنگام دیدار این مرد کهنسال که بر عصا تکیه زده بود حتی کلمه‌ای نخوانده بودم چهره‌ی خسته و آزرده‌ی او، نمایانگر گذشت سالهای سخت و غم‌انگیز زندگی است که آن را آبدیده کرده است. آیا امکان دارد در این دیدار چند ساعته پرده از زوایای جان او برگرفت، مردی که از ناقوس کلیساها و صومعه‌ها بیرون آمده، و در زوایای محراب‌ها جا گرفته و پرده گوش را به آوای اذانی که از مساجد بلند است سپرده. از نوشته‌های سلیمان که از تفکرات درخشنده‌ی او تراویده موضوعهای زیر را خوانده‌ایم. «علی نبراس و متراس» «فاطمه وتر فی غمد» «الامام الحسن الکواثر المهدور» و این کتاب بی‌مانند که در برابر شما خواننده عزیز است. نمی‌خواهم شما خواننده‌ی عزیز را از لذت خواندن این کتاب محروم کنم، و درباره‌ی کتاب مطلبی بگویم. کسی که این کتاب را بخواند درمی‌یابد سلیمان تنها یک نویسنده نیست، او در بیان حق ایثارگر است، قهرمان دفاع از آزادی ستم‌دیدگان و رنج‌دیدگان این جهان است. سلیمانی که مسیحیت را شناخته و به مبدء آن عشق می‌ورزد و به آن پای بند است، می‌داند عیسی نمرده و به دار آویخته نشده، فکر عیسی زنده است و اگر کسی طرفدار او باشد و معتقد به او، از این موضوع جانبداری نموده و در راه آن با اندیشه و قلم مبارزه می‌کند. همچنین است... محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حرکت خود، امام علی علیه السلام حضرت زهرا علیها السلام، امام حسن علیه السلام و سپس نوبت به آن فداکار شهید، که خود، خانواده و یارانش را در راه حق فدا نمود. همانگونه که عیسی با جسد و روحش به آسمان صعود کرد، امام حسین علیه السلام [صفحه ۱۳] در «جامه‌ی ارغوانی» با روحش به آسمان رفت و سرش را بر بلندترین نیزه‌ها گذارد تا با زندگان مرده دل که وجدان خود را به ثمن بخش فروخته‌اند سخن گوید. و اینست: «امام حسین علیه السلام در جامه‌ی ارغوانی» که از تفکر و قلم سلیمان و نبوغ او تراوش نموده، سلیمان، این نویسنده‌ی مسیحی در نوشته‌هایش محمدی، علوی، فاطمی و بالاخره عاشق امام حسن و امام حسین علیهما السلام تجلی کرده است. تکریم و تعظیم و تحسین ما بر این نویسنده نابغه، که طرفدار حق و آزادی و عدالت است. پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دشمنان اسلام، برای کشتن آن حضرت، از هیچ کوششی دریغ نکردند ولی الطاف و تأییدات خدای متعال، همیشه حامی و حافظ آنجناب بود و توطئه‌ها را خنثی می‌نمود. بناچار پیامبر عظیم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، پس از سیزده سال فعالیت، مکه، زادگاه خود را بدلیل توطئه‌های سران کفر و الحاد، بدستور وحی، شبانه ترک نمود و راهی مدینه شد و پسر عموی فداکار و با وفای خود علی بن ابی‌طالب علیه السلام را در بستر خود خواباند، کافران خونخوار وحشی، در آن شب برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه هجوم بردند، اما او را نیافتند... با گسترش اسلام، دشمنان سرسخت و بی‌دینان هرزه برای اجراء برنامه‌های شوم و نیات پلیدشان، ریاکارانه به اسلام گرویدند و سعی در نزدیک ساختن خود به مرکز حکومت که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نمودند، و از هر فرصتی برای کشتن آن پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم استفاده می‌نمودند. بیش از سیزده بار در مدینه توطئه‌ی آنان برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فاش گردید. در آخرین حج، پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در راه بازگشت به سوی مدینه امام علی بن ابیطالب علیه السلام را بعنوان امیرالمؤمنین و جانشین و وصی خود منصوب فرمود، کینه‌ها و حسادتها جاهلی آنچنان در عله‌ای شعله کشید که در غدیر خم تصمیم به قتل پیامبر کریم اسلام گرفتند، اما این بار هم، مانند توطئه‌های گذشته، نقاب از چهره‌ی منافقان برافتاد و [صفحه ۱۴] رسوا شدند. پیامبر عظیم اسلام به مدینه رسید، دسیسه دشمنان اسلام این بار نتیجه داد و بالاخره آن حضرت را به شهادت رساندند... منافقان که از ابتداء در صدد براندازی اسلام و ایمان، انسانیت و کرامت بودند در سقیفه‌ی بنی ساعده، علیرغم بیست و سه سال سفارشهای اکید پیامبر کریم اسلام در مورد جانشینی امام علی بن ابیطالب علیه السلام او را کنار گذاردند و با ابوبکر بعنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نمودند. تاریخ نام دشمنان اسلام و توطئه گران اصلی ترور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در همه موارد ذکر نموده است. یکی از پیشتازان کفر و جاهلیت و توطئه، ابوسفیان- رئیس کافران مکه- سرسلسله‌ی خاندان بنی‌امیه و فرزند حرام او معاویه است. در اینجا لازم است به نقش او در خانواده‌ی ننگینش به اختصار اشاره نمایم. ابوسفیان رئیس بت پرستان، فاجران و فاسقان مکه بود. در

سال فتح مکه، از ترس حان، ریاکارانه اسلام آورد. دشمنی او و خاندانش با اسلام زبان زد خاص و عام بود تا آنجا که پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دشمن‌ترین مردم نسبت به ما «خاندان نبوت» بنی‌امیه است. [۱]. معاویه از زنازادگان بنام دوران خود بود، و لذا هیچگونه سابقه‌ی فضیلت و امتیازی، این خاندان پلید، در اسلام ندارند. در پستی و رذالت ابوسفیان و معاویه و یزید، مطالب بسیاری بصورت نثر و نظم در کتب تاریخ آمده است: محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود، والحافظ الکبیر البلاذری در کتاب «انسان الاشراف» روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از این جا مردی از امت من نمودار می‌شود که در روز قیامت جزء امت من [صفحه ۱۵] محشور نمی‌شود پس «معاویه» نمودار شد. [۲]. تعداد بسیاری از محدثین، مورخین، حافظان قرآن، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: هرگاه معاویه را بر منبر و جایگاه من دیدید او را به قتل برسانید. امام حسن علیه‌السلام فرمود: اما مردم به این فرمایش عمل نکردند و لذا رستگار نشدند. ابوسفیان و معاویه همچنان بت پرست، شرابخوار و فاسد و از دشمنان سرسخت احکام اسلام بودند. معاویه هر وقت صدای اذان را می‌شنید می‌گفت: بالاخره این صدا را دفن خواهم کرد. معاویه در دامان هرزه‌ترین زنان جاهلیت، پرچمدار فحشاء و فساد، که تاریخ از بردن نام او- هند- شرم دارد پرورش یافت، زنی که دشمنی و کینه خود از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به پسرش معاویه به ارث داد. معاویه در دوران سلطنتش گاه با ارباب و تهدید، کشتن و تبعید مسلمانان و گاه با تطمیع آنان، برای ریشه کن نمودن اسلام سعی می‌کرد. او دستور داده بود خطباء بر منبر به علی بن ابیطالب اهانت کنند، و این کار بیش از هشتاد سال و بر بیش از ۷۰۰۰۰ منبر ادامه یافت. به امام شافعی گفتند پسر آن زن پلید- خورنده جگر حمزه عموی پیامبر اکرم- آیا بخاطر جنگ با امام علی علیه‌السلام از ایمان و اسلام خارج شده؟ در پاسخ گفت: او هرگز اسلام نیاورد بلکه از کفر و نفاق وارد شد. و بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اصل خود- که همان کفر محض بود، بازگشت. ابوسفیان و همسر پلیدش در تمام جنگها علیه اسلام شرکت می‌کردند و جنگجویان کافر را تشویق به قتل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امام علی علیه‌السلام و حمزه می‌کردند. این [صفحه ۱۶] زن هرزه به آنان می‌گفت: اگر اینان را به قتل برسانید هر چه بخواهید به شما می‌دهم- یعنی شبی را با شماها می‌گذرانم. حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در غزوه‌ی احد به شهادت رساندند. این زن پلید، مادر معاویه، سینه‌ی حمزه را شکافت و جگر او را بیرون آورد و از آن خورد، سپس بینی و گوشها و انگشتانش را برید و از آنها گردن بندی ساخت و به سینه آویخت. و اینست هند، پاسدار صحابه و مادر بزرگ یزید. این فاجره بدکاره قریش، که از او جز فسق و هرزگی، بشارت و قساوت چیزی برنمی‌آمد. بدکاره‌ای که پدرش معلوم نیست، هرزه‌ای که همسرش معلوم نیست، و بالاخره پسرش معاویه که معلوم نشد پدرش کیست. زن فاسقی که سرده‌ی فواحش دوران جاهلیت بود و امروز مایه‌ی افتخار یزیدیان. هند و ابوسفیان ریشه‌های همان درخت ملعون در قرآن هستند که جز خباثت عقیده و رفتار از آنان سر نزده است. از یزیدی که مادر بزرگش این زن بدکاره سنگدل است و پدر بزرگش ابوسفیان، سردار مشرکان و کفار و بت پرستان، پدرش معاویه، عمه‌اش ام‌جمیل آن حمالة الحطب، حز الحاد و کفر، استهزاء و تمسخر به وخی و قرآن کار دیگری ساخته نیست. مادر یزید- میسون- یک زن بدکاره مسیحی بود، غلامی داشت، معاویه میسون را دید... سپس او را بیوه و حامله یافت، وی فرزندی آورد که معلوم نیست پدرش کیست، معاویه یا آن غلام، نام برادرش- یزید بن ابی‌سفیان- را که ملعون خدا و رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم است بر او گذارد. یزید در دامان این مادر بدکاره مسیحی بزرگ شد. معاویه، برای آموزش دادن به او، سرجون مسیحی را معلم او قرار داد. یزید نیز برای آموزش فرزندش خالد، از یک کاهن مسیحی استفاده کرد. [صفحه ۱۷] بگفته‌ی بلاذری، یزید اولین کسی بود که در اسلام آشکارا شرب خمر نمود و به آوازه خوانی سگ بازی و میمون بازی پرداخت و واجبات اسلام چون نماز و روزه را ترک نمود، و به زنا و لواط پرداخت و غالب اوقات مست و لایعقل بود. او این کارها را از پدرش که در پنهان انجام می‌داد و از مادر بزرگش، آن بدکاره‌ی شرابخوار ملعون به ارث برده بود. او امروز خود را جانشین پیامبر عظیم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین می‌داند. بلاذری گوید: یزید

میمونی داشت که آن را ابوقیس می‌خواند، و می‌گفت این یکی از بزرگان بنی‌اسرائیل است که مسخ شده، یزید به او شراب می‌داد تا مست شود. او میمون دیگری بنام ابوسمیر داشت که وقتی مرد، دستور داد او را چون مسلمانان غسل داده، کفن کنند و بر آن نماز گزارند و در گورستان مسلمانان بخاک بسپارند. آری اینست یزید. علماء بزرگ اهل سنت مانند ابن جوزی، تفتازانی و سیوطی... به کفر یزید حکم نموده‌اند و لعن او را واجب دانسته‌اند. فرزند یزید بنام معاویه گوید: هنگام فوت، یزید مست بود و در دامن آوازه خوان بدکاره‌ای مست‌تر از خود بمرد. یزید سپاهی را به مدینه فرستاد، لشکر یزید بیش از هزار و هفتصد نفر از صحابه، مهاجرین و انصار و حافظان قرآن و ده هزار نفر از مردم را به قتل رساندند و به خانه‌های مردم ریختند، مال آنان را غارت کرده و انواع هرزه‌گیها را بدستور یزید انجام دادند و بیش از هفتصد فرزند نامشروع متولد گردید. و در ماه ربیع الاول سال ۶۴ هجری، یزید لشگری برای یوزان کرده کعبه فرستاد، آنان روزی ده هزار سنگ به خانه کعبه پرتاب می‌نمودند، تا آنکه در اواسط همین ماه خبر هلاکت یزید به مکه رسید و محاصره کعبه پایان گرفت. و اینگونه گذشت بر مردمی که وصی پیامبر رحمت را کنار گذاردند و دختر آن حضرت را به شهادت رساندند و فرزندانش امام حسن علیه‌السلام را مسموم و امام حسین علیه‌السلام را آنگونه شهید کردند. [صفحه ۱۸] آنچه درباره‌ی این خاندان کثیف و ملعون گفته شد تصویری ناقص از شرارتها و هرزه‌گیها و خیانت‌های آنان است. و یزید کار فساد و جنایت و پرده‌داری را به آنجا رسانده بود که مردم از اسلام و مسلمانی بیزار و متنفر شده بودند و لذا مسیحیان تازه مسلمان و یا علاقمندان به اسلام، با دیدار این هرزه‌فاسد جنایتکار- که خود را جانشین پیامبر کریم اسلام معرفی می‌کرد- از اسلام و ایمان گریزان می‌شدند. و امام حسین علیه‌السلام برای کندن این درخت فساد، این خاندان هرزه، آن روش خاص و استثنایی را انتخاب کرد، خون شریف خود را ریخت تا به مردم آن زمان و به جهانیان اعلان کند آنچه این خاندان پلید می‌گویند و انجام می‌دهند اسلام نیست، اسلام و امام مسلمانان- یعنی او. و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از این گفته‌ها کردارها تبری می‌جویند. اگر امروز اسلام در شرق و غرب گسترش می‌یابد همه از برکت خون آن امام بزرگوار است، امامی که وارث صفات پیامبران و منعکس‌کننده ارزشهای بلند آسمانی است. امامی که پدرش امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام تنها کسی است که در کعبه متولد شده، جد بزرگوارش، پیامبر کریم و پیامبر رحمت و علم است و مادر گرامیش یگانه دختر پیامبر عظیم اسلام مادر عصمت و طهارت است... سلیمان کتانی، این قهرمان ادب، در خرداد ۱۳۷۲ در مراسم با شکوه «عاشورا و اندیشه امام خمینی قدس سره» سخنرانی نمود. مطالب او آنقدر زیبا بود که گویی شنوندگان را سحر نموده، به پرواز آمده‌اند. سخنان جذاب و برداشتهای شگفت او درباره‌ی امام حمینی (قدس سره) عاشورا و انقلاب اسلامی در نوع خود بی‌نظیر بود. در آن سال دوبار وی را ملاقات نمودیم، و قسمتهایی از متن را که ترجمه آن بدلیل رمزها و کنایه‌ها مشکل می‌نمود با استاد مطرح کردیم تا از آنها پرده بردار. در پایان، استاد کتانی اجازه‌ی ترجمه‌ی کتابهای خود را طی متنی که عین آن [صفحه ۱۹] در اینجا آمده است محول نمود. درباره‌ی این نوشتار و برداشتهای استاد، اظهار نظری نمی‌کنیم بلکه پیشنهاد می‌کنیم درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام به تألیفات علما و بزرگان تشیع نیز مراجعه فرمایید. شما خواننده عزیز در سیر خود در این کتاب، متوجه خواهید شد برداشتهای این نابغه‌ی ادب، این مسیحی مسلمان، این مسیحی محمدی، علوی، فاطمی، حسنی و بالاخره این مسیحی حسینی تا چه اندازه شجاعانه، زیبا، لطیف و شگفت‌انگیز، حق‌جویانه و تحسین‌آمیز است... با هم دوباره بلکه چند باره... این کتاب را می‌خوانیم، به امید روزی که این کتاب، قلمی زیباتر به تحریر درآید. و به زبانهای دیگر ترجمه آن منتشر شود. آقای دکتر امیر حسین لولاور ویراستاری کتاب را انجام داده است که به روانی و زیبایی، ترجمه‌ی این متن مزین شده. ضمن تشکر از ایشان، از آقای مسعود سلیمی استاد محترم دانشگاه، خانم رفعت نیا و خانم آرین پور که در این راه کوشش نموده‌اند، از آقای عبدالرضا افتخاری که بحق در ترجمه‌ی این اثر ارزنده مساعدتهای علمی و ادبی نامبرده مؤثر بوده است، همچنین از آقای محمد افتخاری که امور فنی کتاب را عهده‌دار بوده‌اند تشکر می‌کنیم و مزید توفیقشان را از خدای تعالی مسئلت می‌نماییم. عبدالرسول موسویمحرم ۱۴۲۰ [صفحه ۲۱]

آغازین سخن

سخنی با مرکز مطالعات و تحقیقات علمی در بیروت: صمیمانه‌ترین و گرم‌ترین درودها و تقدیرها- با کمال احترام و فروتنی- پیشکش شما تلاشگران که در راه نشر فرهنگ و روشنفکری گام برمی‌دارید. به نظر من هدف شما از تأسیس این مرکز همین بوده است. آری، هدفی که در خدمت آرمانهای بزرگ جامعه‌ی انسانی نباشد ارزش ندارد. و اگر قلم صادقانه در خدمت آن آرمان بزرگ و ایمان نویسنده نباشد چه ارزشی دارد؟ مؤسسه پژوهشی شما در فراخوانی عمومی از جمله من، خواسته بود تا تحقیقی نو درباره امام حسین علیه‌السلام بنویسم، همانند مطالعات موفق‌تری که پیش از این درباره‌ی امام علی، حضرت زهرا و اخیراً امام حسن علیهم‌السلام نوشته‌ام. با خود گفتم: کدام یک از این چهار تن بزرگوار بودند اگر شاخه‌ای از یک آرمان سترگ نمی‌بودند؟ آرمانی که رنگ خود را به آنان داده (و از آنان رنگ گرفته است). این است دیدگاه نویسنده‌ای که قلم را به دست گرفته تا درباره‌ی آنان قلم می‌زند. اگر نویسنده‌ای ژرفای آرمانی را که این بزرگواران به سوی آن گام نهادند، به خوبی درک نکرده باشد نیم تواند درباره‌ی آنان سخنی استوار بگوید. آرمانهای بزرگ در زندگی، چون شعاع نوری است که وجدان، روح، فکر، و بالاخره رفتار انسانی ما از آن روشنایی و درخشش می‌گیرد. آن آرمان بس گرانبهای وجود امام علی علیه‌السلام را لبریز کرده بود. همان هدف والا حضرت صدیقه‌ی زهرا علیها‌السلام را به مسجد فرستاد. همان نقطه‌ی نورانی، سبب شد امام حسن علیه‌السلام سلاح خود را دو نیم کرد تا خون مسلمانان نریزد، و جمع آنان نپراکند، و آن آرمان پایدار بماند. و بالاخره امام حسین علیه‌السلام آن را با خود از مکه به کربلاء بیاورد. و زینده‌ی آن آرمان جز شهادت و ریخته شدن خون گلوش نبود. [صفحه ۲۲] آری، یک آرمان بود، که با هر یک از این بزرگواران، رنگ و جلوه‌ای داشت: با امام علی علیه‌السلام به رنگ اسبهای کارزار و دژهای نفوذ ناپذیر تجلی می‌کرد. به همراه دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مادر حسن و حسین علیهم‌السلام، بسان گلی معطر- گلی سوزان در آتش کین- درآمد. با امام حسن علیه‌السلام چون دسته‌ی شکسته‌ی شمشیر- که در میدان نبرد از کار افتاده- نمودار شد. و سرانجام هنگامی که آن آرمان در ضمیر سومین اختر آرام گرفت، به صورت انفجار رگهایی درآمد که زیر فشار ظلم، به نهایت خود رسیده بود. جای بسی سپاس از مرکز پژوهشی شماست. فراخوان شما، چنان مرا به وجد آورده که فوراً شوق را، همواره از خوان عظیمی که امام حسین علیه‌السلام گسترده است احساس می‌کنم. خوانی سرخ گونه، که در بزرگترین ظرف این سفره، حتی یک قطره از خون آن امام معصوم نیست، بلکه تمام ظرفها مملو از عظمت و شکوه و سربلندی است. این خوان حسینی، جانهایی را که از پوشیدن لباس خواری و ذلت ننگ دارند حیات می‌بخشد، آری سربلندی و عزت، نتیجه و ثمره‌ی همان آرمان بزرگی است که امام حسین علیه‌السلام در میدان کرامت و بزرگواری همچون لباس مطهری به تن داشت و او بود که ارزش انسان بودن را، اثبات کرد... امام... قلمی که اکنون می‌خواهد تمام حروف کلماتی را که درباره‌ی جنبه‌های مختلف آن آرمان است، جستجو کند، تار و پار وجود خود را در حقیقت با تپشهای مباحله، با امام حسین علیه‌السلام می‌بافد. سلیمان کتانی [صفحه ۲۳]

مباحله

ای حسین (سلام خدای تعالی بر تو باد) تو خود، درباره‌ی زندگی ات سخن بگو... حرف «ی» در نام جانبخش تو، همچون خال عنبر و عطر، در غنچه‌ی گلی خوشبو است و همچون مردمک چشم، انسان را می‌خواند، برای دیدن عظمت تو، برای دیدن شکوه و جلال تو. ای «ی»! تو چه زیبا و گیرایمن احساس می‌کنم که «ی» در نام تو، یکی از جلوه‌های شکوه و زیبایی توست، که تو را تصویر می‌کند. من فریادش را می‌شنوم که می‌گوید: نام تو آیا اسم تصغیر است که با عطر و عنبر خوشبو شده. ای فرزند پاکان! یا تو پاره و نیمی از پیکر برادرت امام حسن علیه‌السلام هستی و همواره با او همراه، ای حسرت آرزوهای مشتاقان؟ یک روح در دو بدن،

ای حسن (سلام خدای بزرگ بر تو باد) که تو مکمل برادرت در شوق و شعف هستی. اما دریغ از رسالت... حق و حقیقت، آن را روشن و رحشان کرده... به هنگام غروب، سرخ گون است... [صفحه ۲۴] ولی ذات آن، در کمال درخشش، صفا و یکرنگی، همچنان پابرجاست. بین آن دو، کمانی است که در یک سو آرامش و در سوی دیگر، رهایی و آزادگی است. و این چنین است امام حسن علیه السلام که با صداقت می‌درخشد. و آن چنان است امام حسین علیه السلام که با رگهای خونین خود نورافشانی می‌کند. و در دو چشم: در یکی صداقت و صفا. و در دیگری شکوه و عظمت آمیخته به خون. آن آرمان به خواب می‌رود و بیدار می‌شود. و در عین بیداری، آرامش است و مدارا. و دریغ از مبالغه‌راستی کدامیک از شما در چشم دیگری با آرامش بیشتر به خواب می‌رفت. تو در دیدگان جدّ بزرگوارت؟ یا برادرت حسن علیه السلام، که از تو بزرگتر است؟ و دریغ از آن کساء که در زیر خود، آن دو جگر گوشه را که در آغوش پر مهر پدر و مادر، همراه زمزمه‌های محبت‌آمیز گرد آورده بود... و در آن دم، سروش غیب از بلندای آسمان در رسید [۳]. ای خاندان پیامبر علیهم السلام - ای اهل بیت -، خدای بزرگ چنین خواسته تا شما را از هر پلیدی به دور دارد تا برای فرداها تکیه‌گاه انسان، پناهگاه و رهبر او باشید. [صفحه ۲۵] و دریغ از حق‌آرمان بزرگ آن را می‌یابد. و پیامبر بزرگ به خاطر آن قیام می‌کند، و می‌گوید: این امت من است. من به داشتن چنین امتی با سایر ملتها مبالغه می‌کنم. و اما تو، ای حسین! تو یک سوی مبالغه‌ای... و ما،... همیشه می‌پرسیم. آیا انقلاب در چشمان گیرای تو آتش گرفت؟ و چشمانت را مجروح و زخمی کرد؟ آیا انقلاب در چشمانت به خواب رفت؟ و در انتظار ساعتی از ساعتهای زندگی بود، تا آن لحظه‌ای فرا رسد که فداکاری قهرمانهای پاک‌باخته را به تپش آورد و جامعه‌ی انسانها را بر روی زمین تحقق بخشد. [صفحه ۲۷]

زمینه

ای قلم! (دعوت صمیمانه‌ی مرکز تحقیقات، هنوز با تمام شکوه به قوت خود باقی است) دیروز از تو خواسته شد به دایره‌ای وارد شوی که مرکز آن امام علی علیه السلام است، و تو اجابت کردی. و در آن هنگام مرکب تو، اشک چشمان من بود که از چشمه‌سار نهج‌البلاغه‌ی او سرازیر می‌شد... همراه درخواست بعدی، دستمالی بود که یگانه دخت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن صدیقه کبری علیها السلام بر پیشانی بسته بود. تو با فشردن آن دستمال برای چراغ خود، روغن ساختی، تا راهی را که با فاطمه علیها السلام از فدک به مسجد می‌روی روشن نمایی... دیروز، درخواست دیگری آمد و قلبت را با امام حسن علیه السلام با علاقه‌ای وصف ناپذیر پیوند داد. شبهای بس طولانی را با او به سر بردی تا سپیده دم بر زد. سپیده‌ای که عراق را به شام و به سرزمین خشک جزیره مادر پیوست و در آغوش رسالتی قرار داد که سبب وحدت امت اسلامی شد. ای قلم! امروز دعوتی تازه، تو را فرا می‌خواند، که در عظمت و شکوه همچون دعوتهای پیشین است، و در بزرگواری و کرامت غوطه‌ور است، آیا به خود نمی‌آیی و پاسخش را نمی‌دهی؟... قلم که در کنار جوهردان به خواب رفته بود، تکان اندکی به خود داد و دوباره بی‌حرکت ماند، گویی رنج و خستگی کارزارهای پیشین را هنوز در تن دارد. آن را در دست گرفتم و بر اطراف لبانش بوسه زدم، بوسه‌ای لبریز از وفا و صفا، سرشار از شعف و نشاط و عافیت. و از این راه با اشاره‌های مدح و ستایش، تلاش کردم تا آماده شود، بیدار گردد و آنچه را که من در پی آن بودم بگیرد، به او گفتم: ای یار دیرین، ای دوست همراه، و ای رفیق تمام عمرم، می‌دانم به تو ستمها کرده‌ام [صفحه ۲۸] و بارهای سنگینی بر دوش تو گذارده‌ام. چرا که می‌دانم تو برای رفتن به میدانهای کارزار مشتاقی. درست است که سلاح تو در میدانهای نبرد «کلمه» است. اما تو شکارت را خوب می‌شناسی و می‌دانی چگونه با کلماتی نشاط آور، پیکر شکار را با لباسی خوشرنگ و برازنده بیوشانی. ای محبوب من! تو هنرمندی، تو آن غواصی که درون دریا به جستجوی درّ و مروارید می‌رود، تو، آن نظاره‌گر باریک‌بین هستی که از اثر گامهای بزرگ تو، روی دژها، نقش و نگارهایی می‌گیرد که دیوار گودالها را زینت می‌بخشد. و تو حروفی را که کمر بند زرین کلمه را استحکام می‌بخشد، با زیبایی تمام، تصویر می‌کنی. هنوز سخنم تمام نشده بود که قلم در

دست من تکان خورد، گویا از شورش بازگشته بود. گفت: ای دوست! مدح و ثنایت را قبول دارم، اما می‌پنداری مرا با آن فریب داده‌ای؟ من در اختیار تو هستم، اما بدان که من سیلابم، نه تندبادها مرا تکان داده، و نه باران دیم مرا سیراب کرده است چون پر کوچکی در دست تو هستم که با تیزی چاقویت مرا آماده می‌سازی و از اشک دیدگانت سیراب می‌کنی، من حرف و کلمه را، فقط از تو می‌ستانم و جز به دست تو ساختمانی را نمی‌سازم، حال این تویی که با کار خودت، با افتخار به دست می‌آوردی و یا زیان می‌بینی... قلم دوباره سکوت کرد، و دیده بر شیشه‌ی جوهر دوخت، گویی پاسخ مرا از آن می‌خواهد، به او گفتم: ای محبوب من! راست گفתי، من هم مانند تو، سزاوار نیست فرفته شوم. ما دو سیلاب در پهنه‌ی حیات هستیم، و این حیات است که مرا چون تو می‌تراشد و از جوهر خود سیراب می‌کند تا صفحه‌ی کاغذ را رنگ آمیزی کنم. ما کلمه را از حیات می‌گیریم، و بدینگونه تعبیرهای حقیقی از آن می‌سازیم. اگر من و تو در ژرفای کلمات فرو رویم، و دستاوردی اصیل داشته باشیم، باید بدانیم که معانی بلند آنها را به صفحه‌ی کاغذ منتقل می‌کنیم و آن را با تصویر مفاهیم زیبا، می‌آراییم. آری، ای قلم، صداقت و غواصی هر دو، کلمه را می‌سازد و کلمه نیز به نوبه‌ی خود آن دو را نشان می‌دهد و روح انسان را به حقیقت درک و تأثیر می‌رساند. کلمات، از آن آرمانهای بزرگ زندگی سرچشمه گرفته است. شوق و شعور، چون [صفحه ۲۹] صیادی زبر دست، در جستجوی کلماتی است که از حقیقت آن آرمان بزرگ شکل گرفته و شکوه آن را نشان می‌دهد. درباره‌ی این درخواست جدید- که من و تو را آماده ساخته تا در آن آرمان بزرگ، با اشتیاق فراوان وارد شویم- گمان می‌کنم تو نیز مانند من از غواصی در این اقیانوس بی کرانه، بیم زده هستی، زیرا این دعوت آرمانی مشتعل از گوهر و ذاتی دارد که حقیقت انسانیت در جستجوی آن است. بسیاری از بزرگانی که من با اشتیاق درباره‌ی آنان فراوان قلم زده‌ام، ولی هیچیک از آنان مانند «این بزرگوار» مرا چنین نلرزانده، لرزه‌ای که سرا پای وجودم را فرا گرفته است. در حالی که دنبال گامهای امام حسین علیه‌السلام از سرزمین حجاز تا کوفه هستم، که همان راهها- بلکه فراتر از آنها را- هریک از روندگان پیش از امام حسین علیه‌السلام پیموده‌اند، آنان رهروانی سریع و فراگیر بودند، و آغازگر این راه، شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. در حجاز، هیچ دانه‌ی شنی نیست که گامهای استوار و سنگین آن پیامبر رحمت را احساس نکرده و از آن یگانه‌ی عقل و روح بزرگ و آن محبت ابدی فیض نبرده باشد، و به این طریق حجاز از اعتکاف دراز مدت خود باز می‌گشت، تا راه تازه‌ای را به دست آورد که به وسیله‌ی آن جامعه‌ای را از انسانهای درستکار پدید آورد. بزرگوار دیگر، گامهایش فراتر از راهها و دستهایش بسی بخشنده‌تر از ابرهای پر بار بهاران است. او هیچ گامی از گامهای کاروانها را پشت سر نگذاشت، مگر آنکه اثر خود را در آنها به پاکیزگی، عدالت، پرهیزگاری و شکوه نهاد. همان چیزی که زمینیان درصدد تحقق آن فرهنگ و تمدن بلند مرتبه و با نجابت، بودند و هستند. و آن تنها در وجود انسانهایی یافت می‌شود که به یاری و مدد امام علی علیه‌السلام، و تنها از آن امام پیروی می‌کنند. و آن بزرگوار که در آغوش پدر، گرمی‌تر از درخت در، جا گرفته بود، در شأن او همین بس است که کوتاهترین راه را از خانه‌اش، تا مسجد پیمود، همان خانه‌ای که درخت اراکش را بردند. همان مسجدی که آن روز خلیفه‌ی مسلمانان! در آن نماز می‌گزارد. او این راه را پیمود، تا به خلیفه اعلام کند: آن عدالتی که با قلب پدر [صفحه ۳۰] بزرگوارش، یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم امضاء و مهر شده بود، و از سرچشمه‌ی علم همسرش- امام علی علیه‌السلام- ریزش کرده، تنها عاملی است که امت اسلام را به صلاح می‌آورد و آنان را برای دیگران سرمشق قرار می‌دهد. همان راه کوتاه که حضرت زهرا علیها‌السلام در آن روز پیمود، درسی جاودانه برای تمام نسلها گشت و نبضی بی‌مانند همواره در آن می‌تپد. به جامعه سازان می‌آموزد اجتماعی را که شایسته انسان است، چگونه باید پی‌ریزی کنند. این سه بزرگوار، به امام حسن علیه‌السلام نشان دادند بر فراز راهها چگونه حرکت کند. و او، آن قله‌ی سترگ با تمام روح خود- در نهایت عقل و خرد، کمال و ایمان، و شکوه و عظمت- حرکت کرد. و در حالی که شخصیتی حکیم، با جلالت و بی‌نظیر بود، راه خدا را- آن گونه که خدا می‌خواست- پیمود. او یگانه قطب حلم و بردباری، ثبات و آرامش امت اسلام بود، و این گونه به سوی مقصد والای انسانی تا به

امروز پیش می‌رود. او بر امتی که به تازگی از هُرم شنزارهان تفتیده آزاد شده بود، محبت و غیرت می‌ورزید تا شخصیت و هویت خود را در سایه‌ی اسلام نگهدارد و حیاتی انسانی داشته باشد، بی‌وقفه و پیوسته به امت جد بزرگوارش صلی الله علیه و آله و سلم چنین می‌آموخت: جامعه‌ای می‌تواند انسانهای بزرگوار تربیت کند که صاحب وحدتی پاک و بی‌آلایش، و انسانهایی مؤمن و با شعور باشد. کینه‌توزی‌ها، دور از عقل و منطق است. مسابقه‌ی اشغال سمتهای دولتی برای دستیابی به ثروتهای آن چنانی و کسب قدرتهای پوشالی، نشانه‌ی شایستگی و سبب بی‌نیازی نیست. این روش سبب می‌شود هیچ حقی در جامعه پابرجا نماند. مناصب حکومتی، تنها برای ذوب شدن در خدمت مردم، معنی و مفهوم می‌یابد. برای رسیدن به این هدف، باید مسائل و مشکلات جامعه را همراه ضمیری پاک و متعهد شناخت. امام حسن علیه‌السلام، تمام آنچه را که جد بزرگوارش ترسیم نموده تنها راه صحیحی می‌دانست که امت را از پراکندگیها و تفرقه‌ها دور ساخته، و به وحدت می‌رساند. [صفحه ۳۱] امام، برای تثبیت وحدت بین مسلمانان، از حکومت کنار گرفت تا عامل پراکندگی نباشد، و به این طریق نگذاشت خون مسلمانان بریزد و جنگهای داخلی پیش آید. امام خواست تا ارزشهای نبوت برای همیشه، اسوه‌ی نیکو و بی‌مانندی برای کسانی باشد که نمی‌خواهند به خاطر مردم سمتهایی یابند که پایه‌های آن در حمام خون مردم بی‌گناه فرو رفته است. در چنین شرایطی که اجتماع در منجلاب پستی و خواری و سستی سقوط کرده بود، امام حسن علیه‌السلام از حق مسلم خود- یعنی حکومت- کناره گرفت تا خون مسلمانان نریزد، و نیز حجت را بر دشمنان اسلام تمام کند. و این چنین بود راههای روشنی که این بزرگواران پیمودند... مگر نه این است راهی را که امام حسین علیه‌السلام از مکه به کربلا- پیمود، همان راه رحمت، راه عظمت و شکوه، راه زیبایی و وقار است؟ راهی که او می‌پیمود، بی‌کاروان، بی‌تجهیزات، بدون سلاحهای برنده و صیقل یافته بود. نیازهای این سفر، چگونه باید روا گردد؟ این سفر چون نیامی تو خالی بود، اسبانش برهنه و بی‌یال و کوپال، مردانش بی‌سلاح کارآ، و با پای برهنه، اما چه می‌توان کرد... باید شتابان رفت... از آن سو در برابر این کاروان غریب و تنها، بی‌زاد و تجهیزات، ستمکاران زمان، میدان نبردی ساخته‌اند آکنده از سلاح، مملو از همه‌همه و شیهه‌ی اسبان تیز رو، گویی پناهگاه و دژی در بیابانی دور دست است. و آن سو کاروان غریبان، مصمم و دل‌باخته‌ی شهادت در زیر سم ستوران طاغوتیان، به کربلاء آمده‌اند تا نه تنها بیابان را- که خارهای آن را نیز- با خون خود رنگین کنند! داستان کربلاء آنگونه که پیداست یک فاجعه است. ولی این فاجعه، احساسات درونی مرا مانند سیره و روش امام حسن علیه‌السلام تکان داده است. فاجعه این نیست که پایان سفر، به کشته شدن امام و یارانش، و اسارت خاندانش انجامید، فاجعه تنها این نیست که سر پاک و مقدس امام را جدا کردند و به عنوان هدیه نزد خود کامه‌ی دیوانه‌ای به نان یزید بردند!! درست است که اینها در نظر هر انسان آزاده‌ای، دیوانگی نفرت انگیزی است. [صفحه ۳۲] تلاشی است که هر جامعه‌ای را از ارزشهای انسانی، اجتماعی و فرهنگی ساقط می‌کند و او را در پست‌ترین درکات وحشیگری و حیوانیت جای می‌دهد. هیچ چیز، تعفن این گنداب را از تاریخ، شستشو نمی‌دهد. بشریت باید تا ابد از این واقعه، شرمگین باشد. و باید حرمت انسانی خود را معتبر دانسته و بداند، انسان گرگی نیست که گوسفندی را در خوابگاهش و خانه‌ی امنش پاره کند. من معتقدم، اینها به نوبه‌ی خود فاجعه است و مرا تکان داده، تمام وجود مرا مقهور ساخته، و مرا درهم شکسته و خرد کرده است. اموری این چنین تنها از افراد بی‌بند و بار و لابلای جامعه برمی‌آید. ولی به نظر من فاجعه بزرگتر آن است که ما، درباره‌ی حادثه‌ی کربلاء قلم فرسایی کنیم بدون آنکه درک و شعور این حرکت را داشته باشیم و مفهوم آنچه را نوشته‌ایم ندانیم. من بر این باورم: حرکت امام حسین علیه‌السلام از مکه به عراق، هرگز از روی عدم آگاهی و سبک مغزی که منجر به انتحار گردد، نبوده است. بلکه حرکت عقل محض و آگاهی کامل، حیات و زندگی، تصمیم و اراده بوده است به سوی سرزمینی پهناور که جز وجدان و سرافرازی، کمال و افتخار آن را سیراب نمی‌کند. جامعه‌ای که از وجدان و رشد بی‌بهره است جز خسران و زیان نصیبی ندارد. چنین جامعه‌ای نمی‌داند قلم را چگونه باید در دست گیرد و کلماتی چون مجد و عظمت، کمال و کرامت را در حقیقت وجود انسان، چگونه باید بخواند. امام علیه‌السلام با تمام افراد خاندانش به

صورت کاروانی غریب از مکه خارج شد. امام، نه، امام حسین علیه‌السلام در این سفر تنها نبود. بلکه پدرش آن شیر خداوند- که در نجف اشرف آرمیده- و مادرش- در زیر خاکهای گورستان بقیع- با مقنعه‌ای که از خاک قبر گلدوزی شده... و برادرش در لباس سپید و جد بزرگوارش صلی الله علیه و آله و سلم، که حامی او خداست، با آن همه کمالات بی‌نهایت، همگی همراه او هستند. پدران پاک او از ابوطالب تا عبد مناف، [صفحه ۳۳] یعنی بزرگان و شریفان مکه، پدرانی که در تمام عمر، گرسنگان را غذا می‌دادند و تشنگان را از زمزم سیراب می‌نمودند، همه در کاروان امام، با او به کربلا می‌آیند. رسالت بزرگ قرآن به همراه کمالات امام، خود آگاهی، محبت و رحمت و غیرت و تعصب نسبت به مردمی که قرن‌ها از فرهنگ انسانیت و معنویت بی‌بهره، و اسیر جاهلیت بوده‌اند... همه و همه همراه او بودند. امام حسین علیه‌السلام، اینگونه آمد تا ملتها بدانند چگونه باید درباره‌ی کربلا قلم به دست گیرند، و آیندگان باید آن را بخوانند. من نمی‌خواهم بگویم: امام، این بزرگواران را از مکه به کربلا آورد تا آنان را روی شنهای تفتیده و بی‌آب کربلا- بریزد! با اینکه فرات در کناره‌های کربلا جریان دارد. دیگر چه نیازی به این کار بود؟ امام در حالی به کربلا آمد که از دو دستش آبی پاک و زلال جاری بود و آن کلمه‌ی گرانبها چون دوک در دیدگانش می‌رقصید. او به کربلا آمد تا بیاموزاند «کلمه» چگونه باید نوشته شود. و عزت و مجد، بزرگوار و رشد چگونه آن را بخواند. او تلاشی بزرگ را به وجود آورد. اگر امروز نگذارند: صدای این «کلمه» به گوشها برسد، با هر فردایی، انعکاس خواهد داشت که حروف را تلفظ می‌کند و «کلمه» را او می‌سازد و تمام گوشه‌های جهان را نیز پر می‌کند. و ملتهای حفته- برای ساختن امیدهای خود- از آن مدد می‌گیرند. از خواب گران به هوش آمده و خود را از غبار آشوبها، بازسازی می‌کنند. نه، هرگز، حرکت امام حسین علیه‌السلام جز یک انقلاب روحانی و الهی چیز دیگری نبود. او از حکومت جهل و نادانی، پستی و رذالت خشنود نبود. برادر بزرگوار او- امام حسن علیه‌السلام- دیروز رهبر صلح سپید در امت اسلامی بود، و امروز این امام حسین علیه‌السلام است که جایگاهش در جامعه‌ی آن روز- رهبر خون و قیام است. این دو رهبر بزرگ، از یک ریشه- که بزرگتر است- مشتق شده‌اند تا جامعه‌ای بسازند که در پیشرفت، رشد و کمال و متنوع بودن امکانات، برای همیشه یگانه و اسوه باشد. همانگونه که جد بزرگوار و پدر گرامیش علیهما‌السلام درباره‌ی حقیقت رسالت به او گفته بودند. وصیتی که به آن حضرت شده بود و امامتی که در جان او بود به او می‌گفت: وظیفه‌اش در آن شرایط، فدا شدن و خون دادن [صفحه ۳۴] است. و این بود راه حجاز تا کربلا- مسیر امام حسین علیه‌السلام. و خون، آن کلمه‌ای بود که او نوشت، و در همان ابتدای سفر آن را بر زبان راند، اما آیا فاجعه در این است که: نتیجه‌ی قیام و انقلاب درونی خودکشی است؟ و آیا شکسته شدن شمشیرهای بَرّان در دفاع از حق را باید خودکشی دانست؟ و آیا تلاش برای تثبیت ارزشهای معنوی حیات، خودکشی است؟ و آیا داشتن جسارت در برابر حاکمان ستمکار و حمایت از جامعه‌ی سالم خودکشی است؟ ای قلم، این همان کلمه‌ایست که تو را برای نشان دادن حروفش می‌خوانم. و بدان «امام حسین علیه‌السلام» شراره‌ی این کلمه است... آیا ساختن جامعه‌ای سالم، بودن وجود این شراره‌ی درخشنده و نورافشان امکان‌پذیر است؟ نه، هرگز. [صفحه ۳۷]

منته‌ها

آغوشها

آن شش سال کودکی، که در جان و روح امام حسین علیه‌السلام اثر عمیقی گذارده بود، اندک نبوده است. در این دوره، از همان دم که امام حسین علیه‌السلام چشم به جهان گشود از آغوشی به آغوشی دیگر که سرشار از مهر و محبت بود می‌رفت. می‌توان گفت در آن روزگار- در سراسر جزیره- هیچ کودکی، از چنین محیط پر محبت و عاطفه‌ای، برخوردار نبوده است. آغوش مادرش حضرت زهرا علیها‌السلام نسبت به او از مهر و محبت بی‌ظیری بر خوردار بود، زیرا او دختر پدرش- حضرت محمد صلی الله علیه و

آله و سلم بود. بزرگواری که در یگانه دخترش محبت را با محبت، عشق را با عشق، خشنودی را با خشنودی، آبیاری کرد، گویی او آسمانی است که جز در آسمان فرود نمی‌آید، یا اشتیاقی است که جز به ذات خود عیان نمی‌شود، یا شعله‌ای است که به جز در آتش زنه‌ی خود شعله‌ور نمی‌شود، و جز در حویبارهای خود، سرد نمی‌شود. هرگز، هیچ قلمی توصیف نکرده: محبت و علاقه‌ی پدری به دخترش و دختری به پدرش، همچون علاقه و محبت آن رسول عظیم و دخترش صدیقه‌ی زهرا بوده باشد. باورم این است: حضرت فاطمه علیها السلام، اگر پاره‌ی تن و جزء مأموریت و رسالت پدر نمی‌بود، باید مانند خواهرانش فقط دنبال زندگی عادی دنیا می‌رفت که به خانه‌ی بخت رفتن، منتهی می‌شد. امام فاطمه علیها السلام با محبت و عواطف بی‌مانند و بی‌حد پدر عجین گشته بود. آنگونه که جزئی از فداکاریهایی گردیده بود که پدر برای حیات انسانها روی کوهی زمین متحمل می‌گردید. حتی پیوند ازدواج او با امام علی علیه السلام به خاطر آرمانی بزرگ بود. آرمانی که از ذات و جوهر رسالت نشأت گرفته بود. رسالتی که با جان امام علی علیه السلام، اراده و عزم او، شوق او برای تکامل امت، آمیخته شده بود. امتی که او نیز یکی از آنان بود، امتی که باید روی زمین، سرمشق و راهنمای سایر امتها باشد. [صفحه ۳۸] تاریخ اسلام شخصیتی محبوبتر و عزیزتر از امام علی علیه السلام در قلب آن پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌شناسد. در خانه‌اش کسی نزدیکتر از او به رسول عظیم نبوده است. او همواره ملازم پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود، گویی امام علی علیه السلام عضوی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. و این موضوع که او یار روحی پیامبر و پرورش یافته‌ی ایده‌آل او، و پاسخ و لیبک معجزه‌آسای اوست، آن چنان روشن و آشکار است که نیازی به هیچ توجیه و تفسیر و استدلال ندارد. امام، پشتیبان استوار پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله و سلم، و همانند او، مصمم، عامل و طرفدار حق، با صداقت و با اخلاص است، و اگر جز این بود درباره‌اش نمی‌فرمود: من شهر علمم و علی علیه السلام در آن، علی علیه السلام به تنهایی ذوالفقار است. علی از من است و من از علی علیه السلام. هر چند نظرات مختلفی درباره‌ی این سخنان وجود دارد، اما کلمه‌ی «بیت» و رمز آن، و وجود خارجیش جز این معنی بلند نیست، خواه به نام امام علی تصریح شده باشد یا در لفافه‌ی کنایه‌ها نامش آمده باشد. همین بس که پیامبر عظیم‌الشأن صلی الله علیه و آله و سلم یگانه دخترش، فاطمه علیها السلام- آن گوهر درخشان- را به ازدواج امام علی علیه السلام مردی- از هر نظر کامل- درآورد. این ازدواج به خاطر آن عنایتی که در آن آرمان به خواب رفته بود انجام شد تا تحقق و عیّت یابد. ثمره‌ی این ازدواج با شکوه و با عظمت، دو پسر بود، یکی از آنان حسن و دومی به نام حسین علیهما السلام. به این ترتیب مسئولیت سرپرستی امر رسالت، رسالتی که از جانب حق متعال بر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود با فاطمه و امام علی علیهما السلام و اکنون رسالت به تنهایی در وجدان این دو نور دیدگان است... فاطمه علیها السلام در دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاکترین زنی است که می‌تواند شایسته‌ترین فرد را برای میراث نامحدود رسالت به دنیا آورد. و امام علی علیه السلام نیز تنها مردی است که سزاوار این ابوت با شکوه است و آن را آشکارا تحقق می‌بخشد. و رسالت، سزاوار است که چنین آمادگی‌ها و آینده‌نگری‌هایی را داشته باشد. رسالت برای وحدت این ملت و باز گرداندن آن به حقیقت وجود ارزشمند انسانی- بعد [صفحه ۳۹] از قرن‌ها عقب ماندگی و جهالت از آسمان فرود آمد، تا تمام راههایی را که بر صیانت و محافظت آن استوار است در برگیرد. انسانها بتوانند به قلّه‌ی کمال صعود کنند. سرزمین حجاز شبهای تاریک و طولانی جهل و نادانی را می‌گذرانند و هماره در جستجوی نوری بود تا او را از تاریکی نادانی و پراکندگی رها سازد. آنچه را که انسان سرگشته‌ی صحراها و بیابانهای حجاز از عقل و جان و خون از دست داده بود، کم نبود و حاصلی جز سنبله‌های تهی و بتهای سنگی مکه به دستش نیامده بود. رسالت، آن خورشید درخشنده، در میان نسلهای جاهلی متولد شد، نسلهای غرق ناامیدی‌ها، بخلها و کینه‌توزیها، مردمی که از انگشتانشان خون می‌چکید. رسالت، درخشید و زمین را به نور خود روشن ساخت. معجزاتش تحقق یافت و بساط جاهلیت را درنوردید. اما علی رغم آنهمه بخششها و هدیه‌ها که برای انسانها آورده بود عمری بس کوتاه داشت. آیا ممکن است تا آن عمر کوتاه، برای حفظ آن همه ارزشها، ارمغانها و ذخائری که برای انسانها

آورده بود، برای نگهداری، حفظ و صیانت خود، بر روی زمین، آینده‌نگری نکرده باشد؟ آری برای حفظ رسالت، آینده‌نگری بزرگی انجام شده بود که در آن مردی محکم بنیان- امام علی علیه‌السلام- ذخیره شده بود. مردی که نه تنها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را کشف کرده بود بلکه بنیان او را نیز ساخته بود. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید، در بلندای پیشانی، درخشش نور نجابت، استواری، حکمت و عظمت را مشاهده کرد. در او انسانی کامل، با تمام زیباییهای کمال دید. آنچه در چشمان جذاب او می‌درخشید شادابی، کرامت نفس، افقهای بیکران، بزرگواریها و عظمتها بود. کمالات بی‌انتهای او سبب شد آن چنان مجذوب و شیفته‌ی آن پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم گردد که گویی به او اتصال یافته و عضوی از اوست. همیشه با پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم بود. برای او بود، جانش مشتاق پیامبر بود. مشتاف بود تا زیباییهای عقل و کمال که از ذات انسان، در طول حیات تجلی می‌کند بحقق یابد کمالاتی که فیض عظیم پروردگار رحمان و رحیم است. و این گونه بود داستان امام علی علیه‌السلام، و پیوند شکوهمندش به پیامبری حکیم و [صفحه ۴۰] بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم، که آماده می‌شد تا رسالت اسلام، در سایه طلوع او نورافشانی کند. و آن بود داستان حضرت زهرا علیهاالسلام و نوری که از پیشانی او، چشمان او، وجود او، ساطع بود. ازدواج او با آن حکیم دورنگر بی‌مانند- یعنی امام علی علیه‌السلام- شکوهمندی و زیبایی ویژه‌ای را نشان می‌دهد. از این دو نور پاک و درخشان که برجهان تابیدند، نور تازه دیگری تولد یافت، این نور در پیشانی فرزندشان امام حسن علیه‌السلام و فرزند دیگرشان امام حسین علیه‌السلام جای گرفته بود. آری و این نوری است که برای همیشه می‌درخشد. ۲-

ریاستهای سنتی جاهلی در جزیره، در حالت جمود و خشکی بود و در خواب گران غیرقابل برگشتی فرو رفته بود. با انتقال نبی کریم صلی الله علیه و آله و سلم به ملاء اعلی، ناگهان آشکار شد که آنان آینده‌نگری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سفارشات مؤکد او را در مورد حفظ و صیانت رسالت جدید، تصدیق نکرده‌اند، و خلافت کاملترین مردی که رسالت، او را منصوب نموده و رسالت را با تمام جان باور داشت و در تحکیم آن در جان مردم، با پیامبر مشارکت داشته، پذیرفته‌اند. هر چند اجتماع سقیفه- تکانی از آن خواب است- آن مردی که رکن استوار خط رسالت و پایداری آن به شمار می‌رفت را دور کرد، اما حقیقت تاریخ، و حقیقت رسالتی که تاکنون و برای همیشه در حال گسترش است گواهی می‌دهد به اینکه امام علی علیه‌السلام حایگاهی بس والا و ارزشمند در پیوند با رسالت دارد که حقیقت، آن را کتمان نمی‌کند، و عقل و منطق انکارش نمی‌نماید، و هیچکس را یارای آن نبوده تا به حقیقت یا مجاز خلاف آن را بگوید. باز می‌گردم و می‌گویم: چشمان لوچ سقیفه، توان خاموش کردن نوری را که در چشمان امام علی علیه‌السلام می‌درخشید نداشت و نیز یارای پنهان کردن آن درک و آگاهی که «اهل بیت» علیه‌السلام با آن روزگار می‌گذراندند نداشت. اهل بیتی که مربی بزرگوارشان، آن را گرد آورد و در زیر کسایش آنان را به خود چسباند تا با عطوفت و مهربانی خود آنان را [صفحه ۴۱] حرارت و گرما بخشد. و آنان را از هر پلیدی و عیبی پاک و مبرا کند. آنان را برای فرداها آماده سازد. آری، آنان را برای رهبری آینده آماده نموده، آینده‌ای بس بزرگ، که در استمرار رسالت است، رسالتی که انسان را به حقیقت رشد، حقیقت ساختن جامعه‌ای یکپارچه، آراسته به آگاهی و حق، باز می‌گرداند. او می‌داند لحظات کوتاه دیگری خانه و اهلش را برای آنان و می‌گذارد، پس باید همچنان استوار باشند چرا که ایشان منتخب پاسداری از رسالتند، تا هر یک به نوبه‌ی خود، ندای حق را پاسخ گویند و آن را به سرپرست بعدی واگذار کنند، رسالتی که با پاکیزگی حروف، امانت روش و حقیقت کمال، و از ایمان و اصالت انباشته شده است. آن، همان مسئولیتی است که اینان برای آن انتخاب شده‌اند. و آن همان آرمان بزرگ و ارزشمندی است که عقل امیر مؤمنان علی علیه‌السلام، منطق و صداقت او، در تجلی و اظهار آن، نقش بسیار مهمی داشته است، و آن همان خانه‌ی امت است که پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم مرزهای آن را به مرزهای دیگری مربوط ساخت که از خویشاوندی بسی فراتر و از انتساب استوارتر است. زیرا جامعه انتساب خود را به هریک از قبیله‌هایش فراموش خواهد کرد تا تنها انتسابش به آن ارزش بزرگ باقی بماند که رسالت برای او به ارمغان آورده است. و لذا آن را به خانه‌ی واحدی برای

یک جامعه ای انسانی تبدیل کرد، تا حق خود را در حیات با کرامت انسانی درک کند. همان مسئولیت است که بیت درخشان و ساخته شده از درخشش آینده نگری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سایه شکوه و عظمت آن قرار گرفت تا جهشی برای سیاست بلند مدت حکومتی که بوسیله پاکی و پاکیزگی محافظت شده بود به وجود آورد. پاکیزگی ای که انسانهای شریف و با کرامت به بار آورده اند. طهارتی که از بارگاه قرب و قدس پروردگار سیراب شده و آب گوارای چشمه ای آن، هرگز خشک نمی شود. و آن رسالت با کرامت، آن نسیم رحمت بارگاه عز ربوبی است که اجتماع بدون آن به رشد و خیر و برکت نمی رسد. اینکه برگزار کنندگان آن سقیفه، یا هر سقیفه دیگر، سنگینی هدف را درک [صفحه ۴۲] نمی کنند به این معنی نیست که سنگینی آن، با تمام شکوهش بر دوش «اهل بیت» نبوده است، و نیز به این معنی نیست که «اهل بیت» به خاطر نسبت خونی و خویشاوندی، این ویژگی را دارند که پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم تار و پودش را با قصدی که به تعهد رسالت مربوط است رشته بود. بلکه به این دلیل است که آنان پیشتازان دلسوز و اولین پاسداران و غم خواران رسالت بودند. اولین کسانی بودند که بار رسالت را بر دوش گذاشتند. به همین دلیل این «خانه» در وجدان اهل بیت، خانه ای عطر آگین و عطر فشان امت است. آن خانه- در وجدان آنان- خانه ای کوچک دیروز، و درخشانترین خانه ای امروز، و با عظمت ترین خانه ای فردا است، که انسان، تنها در سایه رحمت و تعالیم آن می تواند با عزت و کرامت به حیات خود ادامه دهد. «اهل بیت» اسوه و الگو برای هر خانواده ای است که جامعه بخواهد با نمونه های آن ساخته شود. برای چه چیزی افراد این «بیت» تعصب داشتند؟ آیا آن چیز دارای ارزش، سنگینی و آینده مورد انتظار نبود؟ آیا آنان بر جامعه ای تعصب می ورزیدند که میراث نبوت و اسباب عزت و شرف را در اختیار داشت، تا مبدا از راههای حراست و تعهد به رسالت، نابینا شود، و در نتیجه از حقیقت دستاوردهای رسالت به دور ماند. مقصود از جامعه- در حقیقت- همان جامعه «اهل بیت» است. اما آن وعده بزرگ، به خاطر بستر سازی و آماده نمودن و نزدیک ساختن زمان آن بود، بهمین دلیل خون «اهل بیت» ریخته شد و ایشان شهادتها را پذیرفتند. آنان بودند که این خوان را گسترده و غذای پاک و طاهرش را آماده نمودند. آنان بودند که تمام کوزه ها را از آب گوارا پر کردند. و هم آنان بودند که مجد و عظمت معانی را در قالب حروف ریختند. هر آیه ای از آیات قرآن می تواند انسانی راست گفتار و درست کردار بسازد. تحقق یک جامعه ای سالم در هر جای زمین، تنها به وجود اینگونه افراد، امکان پذیر است. آنان «اهل بیت» نبوت اند که ادعایی هم نداشتند. مگر پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم آنان- که خود از آنان است- آوردنده ای کاملترین مکتبها- که ساختارش از رحمت حق است- برای آن سرزمین، و برای انسان، کتابی نیافرید مگر کتابی که اعراب جاهلی را متحد ساخت و نه [صفحه ۴۳] تنها برای همیشه، نسلهای آنان را یکپارچه نمود. بلکه تمام انسانهایی را که روی صفحه ای زمین از بالای مناره های مساجد ندای «بسم الله الرحمن الرحیم» سر می دهند- همگی را متحد و یکدست می نماید. تاریخ، آن معمار راست گفتار، آن «بیت»ی را که رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم، در شهر مدینه جنب مسجد، بنا نهاد، برای ما چنین توصیف می کند: در نیمی از آن، پیامبر عظیم علیه السلام اقامت گزید و نیم دیگر را به نور چشم خود- دخترش فاطمه علیها السلام- پس از به ازدواج درآوردن او با امام علی علیه السلام اختصاص داد. ازدواجی که در آن پاسداری از رسالت پیش بینی شده بود، تا این امید مبارزه با فتنه ها و مصیبت های آینده تحقق یابد. این همان «بیت» کوچک است که آن دو مرد بزرگ- بعد از هر تلاش و کوشش- که به خاطر تثبیت رسالت و نقش آن در معدن انسان انجام می دادند- با گنجی سرشار از تحقیق، به آن باز می گشتند تا فقط در این بیت ذخیره شود. در درون دیوارهای این «بیت» نوای جانبخش این دو بزرگ که از حق و وجدان لبریز بود، شنیده می شد. آن دو، حوادث و رویدادهایی را که رخ می داد با یکدیگر تجزیه و تحلیل می کردند و طرحهایی بس دقیق و مهم را برای آینده پایه گذاری می نمودند، تا آینده ای شایسته ای صداقت، توحید و خداپرستی به وجود آوردند. هیچ حکمتی در روح و عقل آن دو عظیم جولان نمی کرد مگر آنکه آن را در این بساط- و زیر سقف آن «بیت» مطرح می کردند. تا از بافت یکنواخت و درخشان آن پیراهنی آماده شود، تا در آینده ای نزدیک که امت اسلام از خواب سنگین و طولانی

خود بیدار می‌شود، به تن نماید. بیداری از غفلت، بیداری و حرکت به سوی آراستگی، طهارت و پاکی، به سوی رشد و کمال، به سوی روابط سالم و انسانی در جامعه. گفتم- آن دو بزرگ، مگر آن دو، جز پیامبر عظیم که آمیخته به آن جوان است، فرد دیگری است بهتر است بگوییم: آمیخته به همسنگ شبیه خود، از نظر منطق، صداقت، و گوهر ذات. [صفحه ۴۴] از گذشته‌های دور، ندیده‌ام تاریخ کوچکترین نقطه ضعفی در وجود امام علی علیه‌السلام سراغ داشته باشد، حتی به اندازه‌ی وزن یک پر، در عدالت او، در درک پاک او، در آراستگی او به طهارت و پاکی صدیقان و در حقانیت او و حمایتش از حق. در این خانه‌ی به ظاهر کوچک کوچک، اما در معنی، خانه‌ای بس بزرگ بزرگ، جولان آرزوها آنگاه کامل شد و جلوه‌ی خود را نشان داد که دو کودک بزرگوارشان، راه رفتن را آغاز کردند، جد بزرگوار این دو کودک فرمود که، موی سر آن دو را بتراشند و هم وزن آن «نقره» صدقه دهند تا برای اطعام درماندگان و بینوایان صرف شود، تا نام این دو کودک، برای همیشه در صفحات تاریخ امت ثبت شود، و مردم جزیره فهمیدند: حسن و حسین، دو نام تازه است. با آنکه این دو نام، دو لفظ عربی معروف بود. اما تا آن زمان، هیچیک از بزرگان و رؤساء قبایل، چنان نامهایی را برای فرزندان خود نگذاشته بودند. شن‌زارها و رمل‌های جزیره از این دو لفظ، به عنوان نام، بیگانه بود. حجاز با این تازه وارد بزرگوار، آشنا شد. تاریخ نیز با او آشنا گردید. اما هزاران افسوس، که رسالت عظیم و تازه‌ی سرزمین جزیره- به زودی در چشمان این دو کودک بزرگوار برای همشه به خواب می‌رود. گویی چشمان رسالت از بی خوابی خسته شده و دیگر جایی را نمی‌بیند. اما من، اکنون آن سقیفه کور را می‌بینم که در پشت خواب سنگین رسالت پنهان گشته، و این دو نام را که از زیبایی و طهارت و کمال سرچشمه گرفته و جلوه‌گاه آن است، انکار می‌کند. این دو کودک که یک روح و یک عقل دارند از هر جهت شبیه یکدیگرند. اما آن پنج بزرگواری که هدف، آنان را مجذوب خود ساخته و آینده‌نگری بزرگ آنان را به سینه‌ی خود چسبانده، آن باقی ماندند تا روزگار تازه‌ای را که خورشید درخشان دیگری خواهد داشت پایه گذاری کنند. [صفحه ۴۵] ۳- از آن هنگام که امام حسین علیه‌السلام از مادر تولد یافت و در آغوش پاک و پر بار او، جای گرفت همیشه از آغوشی به آغوش دیگر که سرشار از محبت بود منتقل می‌شد. او رشد می‌کرد اما نمی‌دانست کدام آغوش مهربانتر و پربارتر است. حیات، کودکی لاغر اندام را پرورش می‌داد، کودکی که در شش ماهگی تولد یافته، و چون مادر اندامی زیبا و نحیف داشت. اما آغوشهایی که به بیش از یک پوشش او را در برمی گرفت توانهای شگفتی را در او نمایان ساخت که بر عضلات و اعصابش منعکس می‌گشت. آری کودکی زیبا، با حرکات نمکین و دلبرانه‌ی خود فضای خانه را پر کرده بود. «بیت» دل‌باخته‌ی حرکات شیرین او بود، صحن خانه با آن تنها درخت اراک- که سایانش بود- همه و همه مجذوب رفتار تمکین و شیرین او بود. دیوارها و سقف خانه نمی‌دانست ملاحظت این کودک از کدام نوع، و چگونه است. او بزرگ می‌شد، او سرگرمی خانه، و کودک خردسال خانه بود. رشد و نمو او عقل را حیران کرده بود. آغوش مادر برای او چون حریری بود مخملین. و آغوش پدر برای او همچون گردباردی بود که در نسیم بامدادین زایل می‌شد. اما آغوش جدش و نگاههایش که سرشار از مهر و محبت بود همچون شعاع گرما بخشی بود که حتی از سرور و زیبایی بامدادان زیباتر و با صفاتر می‌نمود. در این «خانه: بیت» آغوش دیگری برای امام حسین علیه‌السلام گشوده شده بود که تلاش می‌کرد با دستان کوچک خود، برادر کوچکتر را در آغوش گیرد. و آن آغوش امام حسن علیه‌السلام، بود برادی که تنها ده ماه از او بزرگتر بود. امام حسین علیه‌السلام در حالیکه در آغوش برادر بود نمی‌دانست از چه طعم لذیدی برخوردار است. گویی او عطری بس خوشبو، فرو رفته در عطر دانی بس زیبا بود که نامی از برای آن نیست. آن آغوشهایی بود که امام حسین علیه‌السلام را در برگرفت از هنگامی که وارد حیات شد، و شروع به راه رفتن در خانه کرد. تا آنکه جد بزرگوارش او را در دامانی گذارد تا آرام آرام برای او تفسیر این آغوشها را [صفحه ۴۶] که در کوکی، او را در برمی گرفت، بازگو کند و او را از هر جهت آماده سازد تا خود، آغوشی گردد که رسالت در دامن وی جای گیرد و از سینه‌ی آکنده از کمالات روحی خود، در آن روحی جانبخش بدمد. برای او مشکل بود بداند کدامیک از آغوشها دل‌باتر است، کدامیک نسبت به او

مهربانتر و دلسوزتر است؟ ولی این حقیقت آشکار است که او از تمام آغوشها نشأت می‌گرفت. آری تمام آن آغوشها او را در برمی‌گرفت، زیرا تمام آنها مرزهایشان در منشاء یکی و در پاسداری از گوهر حقیقت بود. و او خود یکی از همین انوار درخشان و ارواح بلندی بود که در فرزندان عبدالمطلب سیر می‌کرد. آن نور درخشان و روح بلند بود که در بزرگ مرد طالبی هاشمی از جانب خدایتعالی به رسالت، زبان گشود و امانت خود را که در مکنون عقل و تلاش پیامبر عظیم علیه‌السلام نگهداری می‌شد برای امت بزرگ به ارمغان آورد. هدف این رسالت که روی زمین و در زیر سایبانی آسمان تحقق یافت آن بود که آن آغوشهای بیکران و گرم و با محبت آن دو کودک «امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام» را پرورش دهند تا پاسدار خط بلند و ممتد رسالت باشند. آن دو کودک خاندان وحی، از همان «اهل بیتی» بودند که مرزهای آن در دستبند نبوتی بود که رسالت نتیجه‌ی آن گردید و امت اسلامی - و عصر جدید و نیز انسان آینده به آن - شکل خواهد گرفت. [صفحه ۴۷]

اهل بیت

ای کاش تاریخ به جای آن که کلمات را با حروف و ظاهر آن برای ما بخواند با معنایی که در آن نازل شده می‌خواند. اما افسوس، که چنین نیست. تاریخ در یکی از صفحات خود، کلمه «اهل بیت» را نوشته است و این دو کلمه را به حروفش - نه معنی و مقصود از آن - تفسیر نموده است. در اینجا مقصود از «بیت» «اه» آن، یک چهار دیواری برای سکونت زن و شوهری با چند کودک نیست. بلکه اشاره و رمزی پرمحتوی و پرمعنی برای جامعه‌ای است که از آن یک پیشتاز بزرگ ظهور کرد، و توانست آن جامعه را در چارچوب جدیدی بسازد، و آن را به سوی کمالات با شکوه، شگفت‌انگیز و خارق‌العاده سوق دهد، و آن را دگرگون سازد. آری تفاوت بین انسانی که چون آهوان تشنه در جستجوی آب، از دشت و کویری به سراب کشیده می‌شود با انسانی که یک عقل کامل بزرگ، او را در عالم هستی به آرمانی بزرگ هدایت می‌کند بیش از زمین تا آسمان است. این همان انسانی است که سرچشمه‌ی حقیقت انسانی خود را یافته است تا بتواند جامعه‌ای سالم بسازد و شعارهایش در جهان هستی تحقق یابد. مگر آن مرد عظیم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبود که شوق جزیره را برای رهایی از سنگهای خارای داغ جاهلیت فرو رفته در قیر و کبریت سوزان، برای رفتن از آن کویرها و شن زارهای گرم، به سوی چمن زارهای سبز و خرم که در هر دم، نسیم بامدادانش، شاخ و برگ درختانش را به سرور می‌آورد، به انفجار کشید. وحی آن چنان جزیره را یکپارچه ساخت که همه را از آن عادات و خوی جاهلی - که تخریب و گریز بود - نجات بخشید و نظامی برای جزیره آورد که آنان را از جنگ و خونریزی، غارت و دزدی، جهالت و بینوایی، ناتوانی روحی، پستی و حقارت... پراکندگی، خفت و خواری و خرد شدن، از آن روح قبیله‌ای جاهلی، آن نابخردی‌ها، که عامل تفرقه و عقب ماندگی و توحش بود و [صفحه ۴۸] در جانشان ریشه‌ها داشت آزاد ساخت. بعد از گذشت هزاران سال، به جز آن مرد بزرگ: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه کسی توانست این تنور را که آتش آن قیر و کبریت بود شعله‌ور کند و تمام بتهایی که انسان را از رسیدن به حقیقت بزرگش در عالم هستی به غل و زنجیر کشیده بود در تنور آتش افکند آنان انسان‌هایی بودند بدون فرهنگ و کتاب. پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، تمام حروف کتابی را که آورد لحظه به لحظه برای آنان هجی کرد. هنر انسان جزیره آن بود که در صحراهای خشک و سوزان، و در کویرهای رمل، چون حیوانی جست و خیز کند. پیامبر به او آموخت راه چیست و چگونه باید رفت. انسان جزیره بازیچه‌ی دسته بندی‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای بود. پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله و سلم با کوشش و تلاش خود، جامعه‌ای موحد و مؤمن به حقیقت، به وجود آورد. انسان جزیره آرمانی نداشت، پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را با هدف و غایت درآمیخت، به آنان فهماند که شایسته یک امت یکپارچه، داشتن کاخی است واحد و مطمئن، با ساختاری محکم، و سنگهایی والا، و بامی بخشایشگر، و آن خانه‌ی امت بیدار است که شوق و محبت، آن را یکپارچه می‌سازد، و عقل، تمام اهل خانه را در منحصر دانستن سرنوشت مشترک، متفق می‌نماید. آیا جز، این

جوانمرد که در حقیقت عزم و اراده و عمل تجلی یافته، فرد دیگری آگاه به عمق کارزاری که فراتر از جنون است وجود داشت؟ با پایان گرفتن خلوتها و تنهاییهایش در غار حرا، آن کارزار محقق گردید. او معجزه‌ای را تحقق بخشید که از عهده و توان هر کس، و هر جامعه‌ای خارج است. حتی از توان دلاورانی که حماسه هومیروس را برپا نمودند؟ من به جان خود سوگند یاد می‌کنم این کارزار، سخت‌ترین شگفت‌ترین و بزرگترین کارزاری است که روی زمین رخ داده است. قهرمانش انسانی حقیقی بوده است. او کمتر از ده سال، در آن شرایط، پیروزی را به دست آورد. او اجتماعی نو ساخت، وحدت و یکپارچگی، تمام سرزمین‌های دور و نزدیک را در خود بلعید و جایی برای شیطنتها و ابلیسی‌های ملعون، عادات زشت و تقلیدهای کورکورانه، قبیله‌های پراکنده، عشیره‌های گمشده در شبهای تاریک، که بزرگان آنان چون بت‌های [صفحه ۴۹] بی‌چشم و روح و زبان بود، باقی نگذاشت. آری. این حماسه به وسیله حق، شعله‌ور شده، و وجدان انسانی را که با بال خیال به پرواز درآمده بود به خود مشغول ساخت. با اسبان سفید به حرکت آمدند تا زمین را از عبودیت آغشته به غبار و سراب آزاد سازند. و تا آن فضایی بالا رود که برق نورش درخشان است و کرانه‌هایش معراج و سیر در ملکوت است. در آن هنگام تمام آسمانهای هفتگانه، با همه‌ی وسعت، جاده و راه به سوی بهشت می‌شود که از کوثر- آن چشمه‌ی با سخاوت- آبیاری می‌گردد، چشمه‌ای که در آینده انسانی از آن بهره می‌گیرد که حق، صداقت و معرفت او را ساخته و رشد داده است. او به مثل با کرامت، که از ایمانش به خدای واحد بی‌مثال، نشأت گرفته، آراسته شده است. ایمانی که او را از هر عبودیتی رها می‌سازد. از تمایلات زشت و سیاه، پیراسته‌اش می‌کند و او را به صداقت، طهارت، عفاف و تقوی آراسته می‌گرداند. او را چنان می‌سازد تا در دنیا انسانی صادق و پاک‌باخته‌ی حق گردد تا پاداش او بهشتی از همین گونه باشد، بهشتی جاودانه، و برای ابد بهشت را در جان آزاد شده‌اش از دروغ، خیانت و تهمت... احساس کند. در این حماسه‌ی با شکوه، دلاوریها و جسارت‌های فراوانی بود که زمین را به بهشتها پیوند داد و چیزی از پاداش مدعویین برای بوسه زدن بر آن حقیقت روشن و آشکار کاسته نشد. پاداش آن، تحقق آنی و سریعی بود که بر صفحه‌ی زمین انعکاس می‌یافت. و این گونه بود که انعکاس با عظمت آنچه در آسمانها می‌گذشت در یک کلمه- یعنی «رسالت»- تجلی یافت. اثر کارساز «رسالت» آن بود که انسانهای پراکنده را متحد ساخت. انسانهایی که در زیر لگدهای قبیله‌گری، عشیره‌گری، زمامداران خون آشام و بت‌های افسانه‌ای خسته و له شده بودند، او اکنون از جامعه‌ای بهره‌مند می‌شود که در راستای وعده‌ی بزرگ «رسالت» تحقق یافته است. وعده‌ای که ارزش را در وجود انسان غرس نمود. و بدینسان او را برای آن حیات با کرامت، در بهشتی که در معراج و ملکوت آسمانها دیده شده آماده ساخت. [صفحه ۵۰] این همان جامعه‌ی نمونه است که رسالت آن را محقق ساخت و آن را بسان خانه‌ای با کرامت بنا نهاد، تا در آن فرود آید و با او به همراه ارزش دائمی که در نهاد انسان است جاودانه به حیات ادامه دهد. رسالت در حالی که ذاتا از حقیقت خود دفاع می‌کند، در همان حال از انسان نیز دفاع می‌کند. و به همین لحاظ است که آن بیت، «بیت رسالت» است. و اما «افراد بیت» یعنی آن اعضاء مخصوص با آن ذات و جوهر پاک و استوار خود برای پاسداری از رسالت و تعهد به آن انتخاب گردیدند تا رسالت همچنان فعال و پر تحرک باقی بماند، و برنامه‌ی آن که همانا گسترش و عمومیت بخشیدن به رشد و کمال در جهان است تحقق یابد. انسانی که تمرین و ممارست- محکم شده- و جای قدمهای گذشته را به فراموشی سپرده- تا در فرداها از بازگشت به جاهلیت نجات یابد. و بدینگونه بود که این حماسه، به خاطر تثبیت دلاوریهایش بر روی زمین انجام گرفت... اما «بیتی» که در معنی خود خفته است «بیت» «بیت» ای است که آن را رسالت ساخته است، و آن شخصیتی که هم اکنون در آن «بیت» فرود می‌آید همانا امام علی علیه‌السلام است. ورود او به آن «بیت» به خاطر آن نیست که خویشاوند است و رگهای خون او به آن «بیت» پیوند خورده است بلکه به خاطر آن است که «رسالت» با او پیوند خورده است و او از رسالت و در محضر آن دلاور بزرگ، آن «رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم» شکوفه کرده است. دلاوری که از رسالت، حماسه‌ای به وجود آورده که تار و پود آن را در میان مبارزه در بر گرفت. معرکه‌ای که زمین را به باغهای بهشت درآمیخت و انسان زمینی را از لوث پستی‌ها پاک کرد. تفسیر تاریخ از

«اهل بیت» شباهت کاملی به تفسیر آن از نظام قبیلگی در دوران جاهلیت دارد. که روابطی چون نسب و خون، بر آن حاکم بود در حالی که پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم جامعه را موحد و یکپارچه نموده و از اینگونه عوامل پاک و رها ساخت، و معیار را بر اساس «تقوی» قرار داد، و «بیت» را رمز آن خانه‌ی کبیر، آن خانه‌ی یکدست و مؤمن، و آن خانه‌ی تازه گذارد. [صفحه ۵۱]

هدف و مقصود از وصیت پیامبر علیه السلام «اهل بیت»ی بوده است، که میراث نبوت متعلق به آنان است. این میراث جز رسالت آمیخته به یک کارزار حقیقی - که چشمان زمین مانند آن را ندیده است - نیست. امام حسن و امام حسین علیه السلام - تمام امید آینده «بیت» اند، امیدی که از وجدان مملو از شوق و آرزو سر برآورده است، آن دو از صلب این وجدان هستند، که عظمت رسالت را در جان خود، احساس نموده است. آن دو مجذوب برق نگاه پیامبرند. پدر آن دو، نان خشک جوین می خورد و بر بوریا می نشیند. و مادرش، چون شمعی مقدس، در برابر دیدگان همسرش، در محراب عبادت، ذوب می گردد. و آن دو کودکانی هستند که در صحن مسجد بازی می کنند، که جز از کوثر محض، آبی نمی نوشند، تا میراث رسالت، یعنی وصایت و امامت را، تحقق بخشند، و وعده‌ی جاودان بودن «رساله» را محقق سازند... رسالتی که برای بقایش همچنان در گیر کارزار است تا اسلام کروی خاک، در محضر پروردگار مهربان و بخشنده اش به حیات خود ادامه دهد. [صفحه ۵۲]

شالوده

آری و امکان ندارد «رساله» شالوده و اساسی جز این داشته باشد. رسالت در ذات و غایت خود، مطلق بود. برای ایجاد یک سازمان دهی به منظور یک معماری معمولی دست نزد، همچون ساختن یک خانه یا کاخ، تا در اولی خانواده‌ای مسکین و در دومی شاهزاده‌ای صاحب جاه، و مال و قدرت بسر برد. بلکه به امر دیگری دست زد، و آن معماری فرد و ساختار انسانی جامعه بود. انسانی که آرمانهای شریف بوسیله‌ی او تحقق می یابد. حال که چنین است پس خانه یا کاخی پایدار ساخته نمی شود، مگر هنگامی که آن آرمان بزرگ، خود شالوده‌ی آن دو را پی ریزی کرده باشد. آرمانی که توجه انسان را به حقیقت راستینی که در اوست متمرکز می کند و در نتیجه جامعه‌ای صادق می سازد که تمام فعالیت‌های فردی انسانی، او را پاسداری می کند. تلاشهایی که - قطعاً - به یک جامعه‌ی سالم و شکست ناپذیر منتهی می شود. در این حالت، او دارای خانه، کاخ و برخوردار از آبادانی و عمران است. امت صادق همانا امتی با مناعت است. در استواریش جز حق، درستی، پاکی عقل و روح پشتیبانی ندارد، که همگی - از نظر عدالت و برابری - در حکم واحد بزرگی هستند که انسان آنها را در لابلای جامعه پیدا می کند. این است آن آرمان پرکننده آن شالوده، و آن همان «بیتی» ای است که صاحب رسالت در آن سکنی گزید، و آن همان شالوده‌ای است که دیوارهای «بیت» بر آن گذارده شده است. «بیتی» که با تمام محیط و ابعاد خود - در حقیقت - رمز خانه‌ی امت است. آیا افراد این «بیت» در سنگ بنای شالوده‌ی رسالت، در نظر گرفته شده اند؟ برای منطق انگستانی است که به وسیله‌ی آن می توان اشاره‌ای درست و مسبق نمود. آن آرمان قدرت تشخیصی دارد و به سمت سرچشمه‌ای محکم بنیان و روشن اشارت و دلالت می کند. و حقیقت چشمی دارد که جز امام علی بن ابیطالب علیه السلام کسی پلک آن را [صفحه ۵۳] به هم نمی زند، و حقیقت نیز جز او را نمی بیند، زیرا او از همان سرچشمه ممتازی نشأت گرفته است که شالوده‌ی رسالت، فقط بوسیله او پی ریزی می شود. از طرف دیگر، آیا امامت رکنی نیست که بر این شالوده استوار است؟ گویی اقتضای حکمت خداوند آن بود که شالوده‌ی رسالت را همچون گروه پرندگان قرار دهد که از آن بیرون رفته و به سوی آن باز می گردند تا آن را سیراب کنند تا هرگز تشنه نشود. اما معنی آن همیشه یکی بوده است. آرمانی که گستردگی آن بی کران است و هزینه‌ی آن، تلاشی برابر عمر جزیره است که در جستجوی سایبان بزرگ خود بود. این آرمان نیازمند پاسداری اساسی دقیق، همراه پاکیزگی، قابلیت و توانمندی است که این هر دو گوهر، در معدن امام علی علیه السلام تبلور یافته است. همانگونه که جاهلیت و نظام قبیلگی بی بهره از عقل و انسانیت، هم اکنون نمی خواهد حروف اسم خود را در پیشگاه عظمت این

آرمان که تمام مرزهای جزیره را به صورت جامعه‌ی واحد در بر گرفته، دوباره جمع کند. امامت، آن محور و کرسی تازه‌ی بی‌آلایش و مقدسی است که مرکز اداری امت بر آن جلوس خواهد کرد، او بی‌نیاز از هر مشورت یا ارشاد است. زیرا در شالوده و اولین سنگ زیربنای آن عصمت و طهارت به کار رفته است. و اوست که امروز و فرداها مورد مشورت قرار می‌گیرد. لیکن امتی که همچون درختی تازه سر برآورده، بر اساس همان شالوده در فضای مملو از پاکی، درستی، راستی، در آینده نیز دارای همان صلابت و نرمش خواهد بود. و آن آرمان عظیم مشاور بلند پایه‌اش خواهد بود. مشاور بزرگی که امت را- مادامی که در راه روشن گام برمی‌دارد- از لغزشها نجات می‌بخشد. در چنین فضایی که مملو از مسئولیتهای عمیق، هدفدار و ریشه‌دار است «بیت» و افرادش زندگی می‌کردند. و امام حسین علیه‌السلام که اکنون بین «بیت» و «مسجد» رفت و آمد می‌کند، شاید تمام سنگینی بار رسالت را احساس نکند [۴]. اما به خوبی می‌داند و [صفحه ۵۴] احساس می‌کند که امر عظیمی او را نگران آینده ساخته است. در حالی که مردم تنگاتنگ یکدیگر در مسجد نشسته‌اند و جد کریم او صلی الله علیه و آله و سلم بر بالای منبر سخن می‌گوید و مردم به تمام کلماتی که از لبان حد او بیرون می‌آید گوش می‌دهند، او مردم را می‌شکافد و از بین آنان می‌گذرد و خود را در آغوش جدش می‌افکند. دستان با شکوه و با عظمت آن پیامبر بزرگ به سوی او دراز می‌شود، دست او را می‌گیرد. او به آرامی از منبر بالا می‌رود تا بر پشت پیامبر بنشیند. به او کمک می‌کند تا بر شانه‌هایش بنشیند. گویی آن پیامبر عظیم تسلیم این سوارکار است. جد بزرگوار شاد و متبسم است و اینگونه حسینش را به مردم معرفی می‌کند: این دومین سید، بزرگ و آقا از بزرگان اهل بهشت است. خوشا به حال این امت که در آن پدری چون علی فرزندی چون حسین به وجود می‌آورد!!!-۲- حروف دیگری است که خود به خود پهلوی هم چیده شده است. البته این حروف نیست که بر آخر خود به رقص کنان به سوی آن هدف می‌رود. بلکه آن معانی است که شوق رسیدن، به هدف را دارند، تا حروفی چیده شود و کمان به رقص درآید، و مقصود برآورده گردد. اگر حسین نوری زیبا و درخشان، و امید آینده‌ی جدش، آن پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم نبود، و اگر او امید آینده‌ی فریادهای آیات خداوند- در قرآن نمی‌بود، امروز نمی‌تونست دستان کوچکش را به گردن جدش، آن پیامبر بزرگ حلقه زند و بر شانه‌اش بنشیند و آیاتی را که از بهشت فرود آمده زمزمه کند، بهشتی که جدش، در آن- او را آقا و سرور- دیده است. آن بهشتی که پیامبر سرا پا مهابت و عظمت، به آن اشاره می‌کند، خود نمونه‌ای از آن را روی زمین در جامعه‌ای یکپارچه، مؤمن به خدای یکتا و یگانه، عظیم و کبیر، به تصویر درآورده است، که حق، محور آن است، و صداقت تجلی آن، با علم و معرفت، انسانی می‌سازد که به تناسب سنگینی ارزشها ارزشمند می‌شود. [صفحه ۵۵] آن کلمه «بدبخت و نگونسار» است که گوش می‌شنود و چشم می‌بیند، بدون آنکه رنگ و انعکاس آن را به خود گیرد. و «بدبخت‌تر» از آن، هر حقیقتی است که حروف را و می‌گذارد تا با آن رونق گرفته و در صدر مجلس بنشیند در حالی که آن حقیقت در شرم و حیاء خود پیچیده شده است. حرف مغرورانه خود را همچون صدف نشان می‌دهد، که گویی اگر آن نباشد نه درخشش و زیبایی وجود دارد و نه مروارید. و این، داستان حسین علیه‌السلام است. آن کودکی که بر شانه‌های جدش که بالای منبر در مسجد است نشسته. و مردم هم تمام آنچه را آن پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی او گفت شنیدند. و دیدند که پیامبر از محبت به او چگونه ذوب می‌شود و با طفلی که نام مادرش- فاطمه علیهاالسلام است چگونه بازی می‌کند. آیا این علاقه و محبت‌ها فقط به خاطر عاطفه‌ی خویشاوندی معمولی بوده؟ آیا ممکن است نبی عظیم اسلام که تمام جزیره را خاضع و مطیع خود ساخته، و امروز آنان در برابر عظمت خداوند سر به خاک می‌گذارند، و آن بی‌نویان را که جز بازی با تزهات و مهره‌های آبی چهارپایان کار دیگری نداشتند همه را رها ساخته، گویی امروز کاری جز بازی با کودکی که نامش حسین علیه‌السلام است ندارد. و آن هم فقط به خاطر آنکه نام مادرش «فاطمه» علیهاالسلام است که دختر اوست و از گوشت و خون اوست؟! نه. اما کودک کوچکی که بر دوش جدش نشسته و پیامبر برای مردم املاء می‌کرد و می‌گفت چگونه مردم همیشه در فرداها اجتماع خواهند کرد، او به تنهایی- یعنی امام حسین- در درونش نقش می‌بست که: رسالت کبیر تنها چیزی است که جدش

بر آن تعصب می‌ورزید و آن را پایه و اساس امروز می‌دانست تا پایه و اساس فردا باشد. اینگونه لحظه‌ها- نشستن بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم- لحظاتی است که عمق رسالت، عمق مسؤولیت، عمق وصایت و امامت و عمق رمزی را که تمام انعکاس آن آرمان است بر جان امام حسین حک می‌کرد. [صفحه ۵۶]

امام حسین کجاست

او اکنون اینجاست، اما دمی بعد، آنجا گویی قرار ندارد. گاه او را در گوشه‌ی خانه تنها می‌بینی، سر به زیر افکنده در دریای تفکر فرو رفته. بعد از لحظاتی سخت و طاقت فرسا، با گامهای خیرت زده‌اش، بین خانه و مسجد در راه است. گویی این مسافت را اندازه می‌گیرد. او عمیقاً حقیقت وحشتناکی را که مرگ نام دارد، و جد محبوبش را از او جدا ساخته و او را به خود پیچیده است به خوبی درک می‌کند. آری مرگ. گردبادی هولناک از تاریکیهای ناپیدا و پنهان فرا رسیده. حالا... جدّ او... کجاست؟ آیا طوفان مرگ او را از منبر مسجد پایین آورده؟ آیا جدّ او، فراتر از دسترس است؟ یا برای همیشه در طنین امواج شیرین حیات جاودانه زنده است همانگونه که درخت اراک در سایه پر نعمت خود به حیاتش ادامه می‌دهد. آن نوجوان، در حالی که در تصورات خود غوطه می‌خورد، با آرامش کامل وارد مسجدی می‌شود که از جدش و شنوندگان خالی است... از منبر! بالا می‌رود. او در جستجوی آن چهره‌ی نورانی و با صفا، آن دستهای پر محبتی است که او را نوازش می‌داد. آری آن دستها، از هر نعمتی پسندیده‌تر، دلربا تر و شیرین تر و از هر کرشمه و نازی بخشنده تر بود!!! اما دریغ، حسین علیه السلام- دیگر آن دستهای نوازشگر و آن چهره‌ی مهربان را نمی‌یابد... در حالی که صدای دیوارهای مسجد را که از صدای جدش پر شده بود اینگونه می‌شنید: این پسر من، حسین است، او فرزند من، از علی و فاطمه است. او، و برادرش چشم و چراغ «بیت» اند. آن دو، دو سید بزرگوار، از بزرگان بهشت‌اند، و در کنار حوض کوثر، [صفحه ۶۳] او این روزها همیشه یا در مسجد است یا در گوشه‌ی خانه، خانه‌ای که اولین و محبوب‌ترین آغوش، و آغوش آن پنج نفر است. او دیوارهای مسجد را در آغوش می‌گرفت تا هر چه را از آوای جدش به آنها چسبیده بود جمع کند تا از آن تار و پودی را که در آینده برای او قبا و پیراهن خواهد شد بپافد. ۲- حسین علیه السلام درک و رشدی زود رس و حیرت‌انگیز داشت. این مطلب را آنگونه به بنیان منظم و منسجمی که از پروردگارش هبه‌ای کریمانه برای او بود نسبت نمی‌دهیم هر چند او دارای بنیانی اصیل است- بلکه آن را بیشتر به رشدی با هدف روشن، جهت دار و محیط بر مسائل، نسبت می‌دهیم. لذا او از توانی خارق‌العاده و زودرس برای پاسخگویی و رسیدن به هدف و به ثمر رساندن آیین جدش برخوردار بود. حسین علیه السلام آن بنیان استوار و درستی است که آثار نجابت اندیشه و روح، از او، می‌درخشد. و تمام آن را چشمان پیامبر کریم دیده که از صلب امام علی نشأت گرفته در چهره و چشمان حسین موج می‌زند تا نشانه‌ی اصالت و جوهره‌ی ذات او باشد. تا آن آرزوهای شیرینی را که از آن شبهای تیره و ساکت فوران می‌کرده تحقق بخشد. آری آن نهضت، آن رسالت، آن آرمان، و آن وصایت که در دیدگان آرزوها آرمیده بود بیدار و فعال گشت. روشنی هدف از اینجا آشکار است، و از همین جاست که پرورش و تربیت او دارای هدف مشخصی بود و عنایت و توجه نسبت به او- عناصرش یکدست و خالص و واحدهایش آماده بود. محیط رشد او- فی نفسه- از لحاظ منابع فکری و روحی و اصیل، و در ابعاد و ذات و گوهرش و دستاوردهای بی‌نظیرش غنی بود. تمام این کمالات در آن فضایی که حسین علیه السلام تنفس می‌کرد و از آغوشی به آغوش دیگر می‌رفت وجود داشت. چگونه می‌توان گفت او- که امروز هشت ساله است- از آن تشخیص و درک بی‌نظیر و زودرس بهره‌ای ندارد و مسائل روز را درک نمی‌کند، و حال [صفحه ۶۴] آنکه او در زیر چشمان پدرش امام علی علیه السلام است، همیشه با اوست، آن چنان که گویی به روح و قلب و زبان پدر چسبیده است. او به خوبی می‌داند جدّش که از «حجّة‌الوداع» بیمار بازگشته بود و کار طاقت فرسا در میدانهای بزرگ نبرد، او را خسته کرده، و فکر و قلب و ارکان وجودش را مکیده، هم اکنون با مردم وداع می‌کند در حالی که: دو گوهر ارزشمند و سنگین، عترتش

و رسالتی پیچیده شده در کتاب، و آرمانی اصیل - که تلاش و کوشش سخت در حیات و برخاسته از حیات است - و حق همیشه پایدار را، به جای می‌گذارد. ادامه‌ی تلاش در راه حق، پیوندی آشکار است که کوشش بوسیله آن و همراه آن منجر به حفظ ارزشهای جاودانی در اجتماع انسانی می‌شود. امام حسین علیه‌السلام، که امروز دوران طراوت و نشاط عمر را می‌گذرانند به خوبی درک نموده، جدش و پدرش نظرهای درست و صائب را در بر گرفته‌اند. او درک می‌کند وظیفه‌اش از هم‌اکنون آن است در آغوش جدش که از او غایب است. امام حضور کامل در مسجد دارد، پرورش یابد. وصیت جدش را در حالی شنیده که «برای او» روی منبر مسجد ناز می‌کرد. ۳- پدرش امام علی علیه‌السلام حتی یکبار در اجتماع ظاهر نشد و به خانه بازنگشت، مگر آنکه در خورجینش، خبری سنگین و مصیبت بار بود. امشب هر چهار، روی حصیر، گرد سفره‌ی ساده‌ای که مادرشان برای غذا آماده کرده است نشسته‌اند: پدر در حالی که غذا کم می‌خورد سخن می‌گوید. او داستان سقیفه را بازگو می‌کند... سقیفه‌ی بنی‌ساعده را! که چگونه عمر بن خطاب آن را به راه انداخته تا امام علی علیه‌السلام را از حقیقتش، و حقوقش در خلافت، دور و محروم بسازد، و چگونه ابوبکر را بر کرسی خلافت بنشاند. گویا امروز اطاعت از پیامبر اشتباه است، و سرپیچی و عصیان از او درست و صواب. برای آنان روشن نمود که چگونه روحیه قبیله‌ی و جاهلیت خطا کار، که پیامبر [صفحه ۶۵] حکیم صلی الله علیه و آله و سلم بساط آن را در گور کرده بود و امت را از آن رها ساخته بود، دوباره بساطش را می‌گسترده. با غیبت پیامبر، دوباره جاهلیت بر زمین و در جان آدمیان پا می‌گذارد و توانهای حیاتبخش را نابود می‌سازد، خفقان، حرکت‌های آگاه را فلج می‌کند، در حالی که به جای پرداختن به اصالت و گوهر، با ظواهر، بازی می‌کند. و امروز، وحدت جامعه را خطری تهدید می‌کند که نتیجه سیاست بزرگان و دستمداران است. امام علی علیه‌السلام در حالی که احساس سنگینی شدیدی بر شانه‌های خود می‌کرد، توضیح داد: همانا برای انجام کارهای بزرگ وقتها و فرصتهایی است که در گرو ساعاتی مبارک و قرین خشنودی و آمادگی است، فرصتهایی که به هنگام رسیدنش، حق آشکار - پیامبر آن قهرمان حق، آن را چید. و حماسه‌ای به وجود آورد که هیچ حماسه‌ای - حتی مقدس‌ترین آنها در تاریخ - مانند آن را به وجود نیاورده است. سپس سخن را ادامه داد و فرمود: حالا چه کسی یار و یاور ماست؟! امروز آن شمشیر براق از میان ما پنهان شده، بهره‌برداری از آنچه در این بوستان غرس کرده‌ایم از دستمان رفته! افسوس بر رسالت که به چشمه‌ای گوارا نیازمند است، و حال آنکه (امت)، چشمه را از رسالت - که در اوائل رشد است - جدا می‌کنیم!!! تلخی ماجرای سقیفه، فاطمه علیها‌السلام را فرا گرفت و در اشکهایش غوطه‌ور شد. حسن علیها‌السلام برای آنکه خاطر آزرده مادر را خوشحال کند و او را از نگرانی و اندوهی که در سینه داشت آرام کند با شتاب گفت: مادر، بعد از این شب سیاه و تاریک، روز روشنی فرا خواهد رسید که تابش خورشید آن مسرت بخش است... حسین علیها‌السلام برادر را با چشمانی که از آن قطره‌ی خونی می‌چکید نگاه کرد و در حالی که به استقبال شب تاریک می‌دوید گفت: جدم در مسجد منتظر من است! ۴- علیرغم آنکه پدر - آن ستم‌دیده‌ی مظلوم - بر این تجاوز و مصیبت دلخراش صبر و سکوت می‌کرد و در آرزوی پایان شب سیاه ستم و فرا رسیدن صبح روشن - با پرتو [صفحه ۶۶] عطرشان بود، تجاوزگران جز رویارویی با این «بیت» را نمی‌خواستند. «اهل بیت» متوجه نشدند در چه ساعتی از نیمه‌های شب یکی از امویان سفیانی به طور پنهانی به آن «بیت» هجوم آورده و درخت اراک [۷] را از ریشه درآورده است. درختی که تنها سایه‌بان پیامبر بود. درختی که در سایه‌اش کودکان محله با امام حسن و امام حسین بازی می‌کردند. در آن شب سیاه ستم «اهل بیت» گرد بزرگ خانه - امام علی علیه‌السلام - حلقه زده بودند و او خبر می‌داد: امروز - ابوبکر خلیفه‌ی وقت - فدک را از ما گرفت، او نمی‌خواهد ما در یک زندگی خوب بسر ببریم تا در روز تنگدستی کمک ما باشد!!! صبح، طلوع کرد. فاطمه علیها‌السلام در اطاق را باز کرد. دید: درخت بی‌گناه در صحن خانه روی زمین افتاده است. این ماجرا را تحمل نکرد. چادر را به خود پیچید و رفت نوجوانش - حسین - دامان مادر را گرفت و با او دوید، زیرا می‌دانست مادر به سوی مسجد می‌رود، تا در برابر آنکه غاصب خلافت است و هم درخت سایبان را از ریشه درآورده، با صدای گرفته‌اش، انقلابی را در مدینه براه اندازد. اندام لاغر و نحیف او، جز عظمت و جبروت، مهابت و

اصالت و نجابت چیزی را نشان نمی‌داد، به خلیفه چنین فهماند: امت بزرگی که پدرش روی زمین به وجود آورده تا این که هدیه‌ای آسمانی و الگویی برای جهانیان باشد، همان انعکاس صدای با عظمت اوست که با پیمانی کریمانه و بنیانی پاک آمیخته شده است. از خلیفه پرسید: چرا شما آن پیمان را تعطیل می‌کنید؟ و صدای پدرم را در گودالهای دوزخ جاهلیت دفن می‌کنید؟ درخت برای سایه دادن بود، ادعا می‌کنید سایه را نبوده‌اید و حال آنکه درخت را از ریشه درآورده‌اید!!! و اما فدک؟ ای کسانی که از [صفحه ۶۷] خیرات فیء بهره‌مند هستید!!! مگر سایه‌ای از سایه‌های ما نبود که آن را از کوثر نعمت‌هایمان آبیاری کرده‌ایم؟ چرا ما را از آن محروم می‌سازید و حال آنکه ما آن را سیراب و لبریز کرده‌ایم. لحن او جو مسجد را متقلب ساخت، صدایش آرام... و ضعیف بود... حسین علیه‌السلام به مادر چسبیده بود- گویی کمانی است که به چوب عود خود بسته شده- می‌گفت: احسنت، احسنت مادر، اگر می‌توانی صدایت را بر سر اینان، چون صاعقه و رعد، فرود آور کن!!! چقدر دوست دارم آنان که در پشت دیوارهای این مسجد در خوابند صدایت را بشنوند. مادر صدایت را بلند کن، بیشتر... بیشتر... شاید کسانی که آنجا هستند صدایت را بشنوند. و اما خلیفه، خود را کاملاً- باخته بود، نزدیک آن ستم‌دیده رفت و حسین علیه‌السلام را به سینه چسباند و آهسته گفت: ای پسر علی علیه‌السلام چقدر پیامبر تو را دوست داشت! بارها دیده بودم سینه‌ات را عریان می‌کرد و بدنت را بوسه باران می‌نمود. حسین علیه‌السلام با دیدگانی که طفولیت در آن بود و کمتر از هفت سال داشت به او نگرست با چشمانی که سیاهی می‌درخشید و در سرخیش جرقه‌ای چون خورشید نمایان بود. ۵- امام حسین علیه‌السلام شاهد بود چگونه مادرش در دستان مرگ با تبسم به خواب می‌رفت. در حالی که سختی آن را با سروری کامل که گویا نهایت آرزویش بود تحمل می‌کرد. حسین علیه‌السلام در حالی که نزدیک مادر- روی حصیر نشسته، انگشتان دستهای سرد مادر مهربانش را می‌مالید. اسماء بنت عمیس- که به لطافت نور بود- با دستمالی آغشته به گلاب لبهای خشک فاطمه علیها‌السلام را نمی‌زد تا خشکی آنها را که دیگر شادابی نداشت برطرف کند... اما پدرش- امام علی علیه‌السلام- چون کوهی مرتفع- اما خرد شده- در صحن خانه قدم می‌زد، قدمهایی که سرشار از وقار بود. حسن علیه‌السلام در گوشه‌ای تنهاست، او نماز [صفحه ۶۸] می‌گزارد. او آهسته- و با سرانگشتان پا- به سوی مادر می‌رود تا ببیند آرزویش نفس دارد؟ آیا حیات و زندگی به لبان خشک مادرش بازگشته؟ تا از خوشحالی تبسم کند!!! فاطمه علیها‌السلام چشمان خود را که غرق خواب آلودگی بود می‌گشاید، اما چشمانش امتداد دیگری دارد. شفافیت فضا در آن نقش بسته، دیدنی‌ها در آن جای می‌گیرد. همراه نشانه‌هایی از نشاط و آرامش گویی همه آنها، از همان بهشت موصوف‌اند، که هیچکس غبطه‌ی آن حالت را نمی‌خورد مگر جان آن مؤمنی که به فیض خدا، نشاط پاداش، و عدل الهی ایمان داشته باشد. فاطمه علیها‌السلام چشمان خود را حرکت داد، به سقف نگاه کرد، به دیوارها، به اطرافیان که همگی غرق حزن و اندوه بودند. آنگاه آن دو چشم را به رفیق عمرش، به مونس و همدمش، پدر آن دو گل، گل‌های پیامبر، آن دو سید بزرگوار اهل بهشت- دوخت. امام علی علیه‌السلام در برابر او به زمین افتاد... از آن نگاه بی‌رمق تشکر کرد. سپس نگاهش را به حسن علیه‌السلام دوخت. او را از دنیای آرزویش به عالمی فراتر برد. حسن علیه‌السلام روی پای مادر افتاد پای مادر را در آغوش گرفت، ناله‌اش بلند شد و گفت: مادر، تا فردا صبح، حالت خوب می‌شود، شفا می‌یابی... آنگاه چشمان را به حسین علیه‌السلام دوخت، حسین علیه‌السلام تکانی از خود نشان داد و تغییر حالتی پیدا کرد و مادر را در چشمان خونبار خود جای داد. مادر به ندایی توجه کرد که از چهار گوشه‌ی «بیت» او را به سوی آسمانهای هفتگانه فرا می‌خواند. تمام ارکان بدنش به لرزه درآمد، سر را به طرف اسماء کرد و بر لبانش تبسمی کوتاه، اما زیبا، نقش بست، که هیچ لبی تاکنون به زیبایی آن تبسمی نداشته، در حالی که گویی لکنت زبان دارد فرمود: اسماء لبان خشک مرا مرطوب ساختی... تشکر می‌کنم... سپس گفت: آیا می‌دانید من الان در حضور چه کسی هستم؟؟؟ ای پدر، خوشا آن دم که مرا با شتاب به سوی خود می‌بری!!! هنوز حسین علیه‌السلام آثار خوشحالی بر لبان خشک مادر ندیده بود که ناگاه دید سر مادر بر بالش غلطید، و پلکهای خسته او بر چشمان خسته‌ترش افتاد تا به خواب رود. [صفحه ۶۹] دقایقی کوتاه نگذشته بود که حسین علیه‌السلام در مسجد

در آغوش جدش در جستجوی مادر بود. سپس هر دو را، با پدر و برادرش و حتی اسماء را می‌یابد، هر چند اسماء امروز- همسر خلیفه‌ی وقت ابوبکر- است. «اهل بیت» در مسجد زندگی می‌کنند و مسجد نیز به آنان زنده است و این خواسته‌ی پیامبر عظیم و حکمت او در وصایت برای پدرش بود. افسوس... از رسالت، که- او- را «حسین» علیه‌السلام برای تمام کسانی که در آغوش آنان بود آغوش قرار می‌دهد. و وای بر امت، که اگر با جوهر رسالت به حیات خود ادامه ندهد خواهد مرد. ۶- بعد از سه سال- امام حسین علیه‌السلام- می‌بیند آن دستی که درخت اراک را از خانه‌ی «اهل بیت» قطع کرد همان دستی بود که امامت را کنار زد و آن را تعطیل نمود. و امامت را مسخ کرد و به صورت خلافت درآورد. خلافتی پر از تصمیم‌های مزورانه و باورهای جنون آمیز. امروز حکومت- تحت نام رسالت- از ابوبکر به عمر بن خطاب منتقل می‌شود. بدون آنکه کمترین وفا و تعهد و مسئولیتی را برای اصلاح امور و رهایی مردم از گمراهی و انحراف احساس کند و بخواهد حق را به صاحب آن باز گرداند. امام علی علیه‌السلام در همان شب سیاه، برای امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام توضیح داد چگونه با پایان گرفتن عمر ابوبکر، خلافت او روی این زمین پایان یافت و او چگونه خلافت را به کمک عمر به دست گرفت و چگونه قبل از مرگ در حالی که نزدیکی اجل خود را احساس می‌کرد خلافت را به عمر باز گرداند. این کار در عوض آن لطف عمر از همان گونه و مانند همان بود. امام علی علیه‌السلام به حقیقتی اشاره نمود، ابتدا آن را از تمام پیرایه‌های محیط و بیماری‌های روانی که جامعه‌ی جزیره در آن زمان به آن مبتلا بود پیر است... جامعه‌ی گرفتار سنتها و رسوم قبیلگی. در دوران جاهلیت. قبیلها برای غارت و چپاول غنائم از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. غنائم غارت شده برای گذران زندگی، و تأمین قدرت و نفوذ بر قبایل [صفحه ۷۰] دیگری که باید آنها را ضعیف‌تر نگاهداشت به کار می‌رفت. در واقع تحقق رسالت در اجتماع جدید، کاملاً بر خلاف آن نظام جاهلی و ضد آن بود. از یک طرف نظام جاهلیت بر تعدد قبیلها و پراکندگی آن استوار بود. و پس از آنکه قدرت را شیخ به دست می‌گرفت فرد ارزش خود را از دست می‌داد. و از آن سو نظامی استوار گردید که اجتماع را به صورت یک وحدت فراگیر و تکامل یافته از افراد آن می‌دانست. عدالت و برابری در برابر قانون، مبنای تقسیم غنائم گشت مشروط به آن که نتیجه‌ی عمل، صادقانه، پاک و خالص باشد و آن کس که محروم می‌ماند، تنبل و دروغگو بود. و اما امامت، امامتی که عظمتش در شرافت، پاکی، پشتکار و بینش عالمانه است عدالت و قسط و مبارزه با ستم اساس حکومت بر جامعه است. خیر و برکت را از چشمه‌های گوارایش جاری می‌سازد و در سایه‌ی رحمت خداوند که حق است و عدل محض، علم است و جمال و زیبایی، حکومت می‌کند. امام علی علیه‌السلام به سخنان خود ادامه می‌دهد: این خلاصه‌ی نظام آنان است و این خلاصه نظام ما. هزاران سال است آنان نظام خود را بر روی زمین گسترده‌اند و نتیجه‌ی آن پیدا شدن هزاران قبیله‌ی پراکنده، هزاران قبیله‌ی جامعه‌ی جدای از یکدیگر بر روی یک زمین شده است. ما نظام توحید را بر زمین گسترديم و در نتیجه میلیونها انسان در قبیله‌ای واحد به نام «امت» گرد آمدند. ولی در آن نظام جاهلی، نسلها و سالهای طولانی، چون گرد و غبار هیچ نقشی و اثری نداشتند. ما در این نظام توانستیم، بعد از ده سال آزار و شکنجه، جنگ و گریز، و هجرت، توانستیم امتی یکپارچه به وجود آوریم که به سوی مجد و سربلندی حرکت کند. ما از گذشته‌های دور، می‌کوشیدیم اما نتوانستیم تا آنکه خدای متعال در میان ما و هم پیمانان ما کسی را که صداقت و راستی، اراده و تصمیم در وجودش نقش بسته بود برانگیخت. حق، آشکارا در پیشانی ما جلوه گر شد، آری پیامبر عظیم از خاندان ما است. برق و جولان شمشیر در میدان نبرد، بوسیله‌ی ماست. ما سبب بیداری و بویایی امت و [صفحه ۷۱] بیرون رفتن آن از غفلتهای سیاه هستیم. ما این گونه‌ایم. اینها همه ویژگیهای ماست بودن آنکه از ما بپرسند از عدنانیم یا قحطان، قیس یا مضر، زیرا همگی امت، تحت یک خویشاوندی گرد آمده است. درباره وصیت امامت، باید فقط منحصر به خاندان ما است. مقصود من آن خط طولانی که به عدنان می‌رسد نیست بلکه منظورم آن چیزی است که ما را به «اهل بیت» می‌مخدود می‌کند، که «بیت» ماست، یعنی خانه‌ی پیامبر- به خاطر یک موضوع و نه بیشتر، و آن جلوگیری از هرگونه درگیری سلطه جویانه‌ی سیاسی است که می‌تواند گلستان جامعه را به آن کوچه‌های ویرانه‌ی گذشته جاهلیت باز گرداند. ویرانه‌ای

که نه کشت و زرع داشت و نه دامی شیرده. رسالت، آن آورنده‌ی قوانین، راه را مشخص می‌کند، و «بیت» را در ادامه‌ی خطش که خط پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم است نگه میدارد. و آنگاه که خط به بیراهه رود و رها گردد- که خدای نکند چنین شود- روح نبوت خط را نشان می‌دهد و آن را به آن حقیقت خالص و درخشان که طی ده سال پایه گذاری شده باز می‌گرداند. کاری که طی دهها نسل، مانند جزئی از آن انجام نشد. اما عمر، او وصایت را آنگونه که پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم- آن نابغه و ابر مرد بی نظیر مطرح می‌کرد هرگز نپذیرفت. وصایتی که دانسته و شناخته و درک کرده بود چگونه امت، پوینده خواهد شد و چگونه امت واحد تحقق می‌یابد و از آسیب‌ها محفوظ می‌ماند و چگونه با گذشت زمان- از نسلی به نسل دیگر- وحدت خود را- حفظ می‌کند و وجود خود را در طول حیات جاودانه و پایدار می‌نماید. اما عمر قصد دارد جامعه را به نظام قبیله‌ی باز گرداند و آرام آرام امت را از یکدیگر جدا و آن را شاخه شاخه کند او نمی‌خواهد امت پیام‌دار باشد... و آرمانی را بنا نهد که بوسیله آن همیشه از نسلی به نسل دیگر در حرکت باشد. عمر از اینکه خلافت را برای بار اول در آغوش خود بگیرد و آن را به سینه بچسباند ترس متهم شدن به خودپرستی و منیت را داشت. به همین دلیل، خلافت را به دیگری چسباند تا از اتهام تبرئه شده و نجات یابد. [صفحه ۷۲] لذا سراغ ابوبکر رفت. او اولین فرد نپخته در آن آزمایش بود- تا به این طریق حرکتها، موضع گیری‌ها، جست و خیزهای خلافت را بیازماید تا آنکه دوران این پیر به انتها رسید و با دروازه‌ی قبر فاصله‌ی کمی پیدا کند... و لذا حکومت به طور طبیعی و عادی به حاکم اصلی خود بازگشت نماید. این همان شرط بندی بود. که به خوبی به نفع عمر نتیجه داد. عزیزانم، حسن و حسین، حسین تو اکنون بزرگ ما هستی و تو حسین کوچکتر ما، و شما هر دو متمم یکدیگرید تا عهد و پیمان من و جدتان رسول خدا را به انجام رسانید. تحلیل من از این واقعه‌ی بلخ، حقیقت محض است، همانا امت در گردابی فرو رفته و سعی دارد ما را از حضور فعال در صحنه‌ی اجتماع دور کند، و حال آنکه با این کار خود به عقب و دوران جاهلیت باز می‌گردد. به دورانی که همه‌ی اعراب، در آن روزگار، بسیار خود و ذلیل بوده‌اند!... حسن علیه‌السلام آن کودک تیز هوش و باکیاست- همانکه وجودش از صدق و صفا ساخته شده- نگران طرح مسئله و پرسش و پاسخ است. آرامش زیبا و بی‌مانندش چون همیشه، همراهش بود، او از فراستی آمیخته به ذکاوت و تیزی، با منشائی پاک، که احتیاطی آرام از آن نمایان است برخوردار بود. او عاقل، حکیم، بردبار و محتاط است. صبر و بخشندگی، کرامت و خوشرویی و خوش خلقی از او فوران می‌کند. یعنی تمام صفاتی را که طرفداران صلح باید به آن آراسته باشند تا بتوانند اجتماع را بر اساس مودت و دوستی، صفا و یکرنگی بنا کنند، تا از زشتی‌ها، کینه‌ها، و بذرالودگی‌ها رها گردد. و این همان تربیت حکیمانه است که از صبر و بردباری و پشتکار مدد می‌گیرد. و با استفاده از فرصتها بساط خود را می‌گستراند تا نمونه‌ها و الگوهای بی‌نظیر بزرگواری و کرامت را ارائه کند. برای حسن علیه‌السلام این تأکید وجود داشت که امت جدش در آن جزیره، نیازمند به یک خشونت است تا آن را از تفرقه نجات بخشیده و یکپارچه کند. در عین حال از سر لطف و بخشش نیاز به نرمش و تبسمی دارد تا بر اثر ضرباتی که بر او وارد شده شکسته نشود، آنگونه که جدش به هنگام فتح مکه رفتار کرد. از سویی شکستن بتها و تسخیر مکه [صفحه ۷۳] لازم بود، و از سویی، محبت و خوشرویی و بخشش. جد او- آن پیامبر کریم- دشمنان را که پسر عموهایش بودند- همه را بخشید و گفتار مشهور خود را به آنان گفت: اذهبوا فأنتم الطلقاء: بروید همه آزادید. و به این طریق جزیره یکدست شد. یک شمشیر، همه را متحد ساخت، و محبت کریمانه آن بزرگوار جزیره را به پیش برد. امام حسن علیه‌السلام آماده شد و پاسخ داد: پدرم آیا می‌توان گفت ما نمی‌توانیم جامعه را در راه رشد و درستی بدون رجوع به شما بسازیم. ولی شما، همیشه دوست دارید در حضور شما شمشیرها را به حرکت در آوریم. پدر، این روش حکیمانه‌ی شماست به ما آموختید باید در برابر ستمگران شمشیر کشید. و اکنون اختیار با شماست. پدر جان، من هم مانند شما، فکر می‌کنم یک نیت پلید، این مردم را، علیه ما متحد ساخته است. آن محرک اصلی که با جامعه بازی مکارانه‌ای می‌کند همان شخصی است که در میدان (قدرت) و نیز در مکه، (به ظاهر) رفیق شماست. این امر آنقدر روشن است که به هیچ کس جز به عمر به خطاب اشاره ندارد. پدر

برای من روشن است که او با نیرنگ و اظهار ایمان دیروز،- دروغ محض است؟ آنگاه که شما بازوی راست جدم در میدان بودید جدم به اجتماع آموخت، چگونه ممکن است امت ایمان و استقامت پیدا کند تا فعال و سازنده گردد. من موضوع را از اینجا می‌گیرم و نظرم را می‌گویم:- حال که در این رویداد جدید واقع شده‌ایم- آیا برای ما امکان دارد- که شما خود- در نظر تان نسبت به ساختار روحی پسر خطاب- دوباره تجدید نظر کنید، و او را باز گردانید تا هم با خودش و هم با حقیقت اسلامیش در حضور جدم آشتی کند... نظرم این است شما او را که اکنون بر کرسی امارت است کمک کنید. آیا امید بزرگی به اصلاح او- [صفحه ۷۴] از راه چشم‌پوشی و گذشت و فراموشی آزارها و اندهایی که رسانده- وجود ندارد؟ آیا انجام این کار امری بس بزرگ در رفعت دادن او، و کمک به برگرداندن ذات او به حقیقت فطرت و گام نهادن در راه رشد نیست؟ پدرم، من تصور می‌کنم اگر ما توان درمان بیماری خلیفه و بهبود بخشیدن او را داشته باشیم در آن صورت به تمام اهداف جدم درباره امت رسیده‌ایم امتی که اکنون توصیف نمودی، زیرا ما و امت دارای مسؤولیت و سنگین و مشترکی هستیم. آیا هدف، و مسؤولیت ما برای ساختن امتی یکپارچه از انسانهایی با کرامت که رسالت همیشه به دنبال تحقق آن بوده نیست؟ امام علی علیه‌السلام پس از شنیدن این فرازاها- با چهره‌ای که تالو بشاشت و خرسندی از آن می‌جوشید، تبسم نموده فرمود: پسر، حسن بسیار نیکو و درست گفتی، مبدا فکر کنی به گفته‌های احترام نمی‌گذارم. من زیباییهای جدت را- در دیدگاه‌های می‌بینم. بعد از آنکه نظر برادرت حسین علیه‌السلام را شنیدم درباره‌ی نظر تو صحبت می‌کنم. حسین علیه‌السلام آیا نمی‌خواهی از غیبت، به جلسه باز گردی؟ ذهن حسین علیه‌السلام در آن لحظه، مشغول سخنان پدر بود، مخصوصا که گوش به آن طرح بزرگ می‌داد که پدرش درباره واقعیت جزیره، و وضعیت خودشان در جزیره به اختصار گفته بود. که امروز نوبت آنان است تا برای تثبیت امت بر ارکان محکم و استوارش نقش خود را اعمال کنند- زیرا دور شدن امت از آنان، جز کفر نسبت به آنان، و ارزشهای والایی که شایسته پاداش است نیست. امام حسین علیه‌السلام آنگاه که نظر برادرش امام حسن علیه‌السلام را می‌شنید بر حیرتش افزوده میشد. برادرش چنین می‌گفت: ما در این شرایط مجبور به صبر و بردباری و آرامش هستیم و زخم دستان را باید بمکیم تا بهبود یافته و دست سالم شود آنگاه می‌توانیم دوباره شمشیر را از نیام بیرون آوریم... اما امام حسن علیه‌السلام طبعی ظریف داشت که وقتی با طبع برادرش حسن علیه‌السلام می‌آمیخت [صفحه ۷۵] زیبا و دلنشین می‌شد- ولی گویی همیشه مویی نازک بین این دو طبع- به ناز می‌پرداخت که هم اشاره کردن به آن مشکل بود و هم آن را حد فاصل این دو وحدت فرض کردن سخت. حسین و حسین علیهماالسلام، از نظر عقل و منطق، هر دو یک بهشت‌اند که یکی مکمل دیگری است یکی چون خورشید، کشت را گرما و نور می‌بخشد و دیگری چون کوثری است که آن را سیراب می‌سازد و در میان گرما و برودت و سیراب شدن، نور و نشاط پراکنده می‌شود و سبزی و سبزه‌زار فراوان. آن مو که بین این دو طبع یکنواخت و یکسان، فاصله شده بود آماده بود همیشه در وجود امام حسن علیه‌السلام انقلابی را به آرامی به ظهور برساند انقلابی که با صبر و بردباری، ریاضت و سختی را تحمل می‌کرد اما در وجود امام حسین علیه‌السلام اصرار و پافشاری و تمسک به تندی بیشتر بود- تندی جوانی در هر دو یکسان بود- زیرا رسالت یکی بیش نیست- اما در دو لباس جلوه نمود- رنگ سفید با امام حسن علیه‌السلام و رنگ سرخ با امام حسین علیه‌السلام- امام حسین علیه‌السلام با سخنان پدر از غیبتش بازگشت و متوجه او شد... پدر جان، سخنان اشاره آمیز درست است، من از همان کودکی که از دامن مادر به آغوش شما می‌آمدم و به دوش جدم- که بالای منبر مسجد بود می‌رفتم و بازی می‌کردم. این سخنان شما را احساس می‌کردم. کودکی در جان من آن نقشی را ایجاد کرده که عمیق‌تر از آن را در وجودم نمی‌یابم!!! مادرم کیست؟ پدرم کیست؟ جدم کیست؟ در حالی که برایم لقمه می‌گرفتی برایم شرح می‌دادی که ما مخصوص به «بیت» نشدیم مگر به خاطر آنکه اهل این «بیت» هستیم، من اکنون احساس می‌کنم ما امتی هستیم که جدّ من آن را از غفلت و بی‌خبری روزگاران نجات داد... پدر جان، من کوچک نیستم، هر چند بیش از سیزده سال ندارم... من احساس می‌کنم که عمرم از عمر رسالتی است که جدم آن را از عمر دنیا خلاصه کرده است. اکنون احساس می‌کنم من از صلب شما همراه با شورش

و طغیانم، من شکوهی از عظمت‌های طغیان و غروری از غرورهای جوانمردیم... آن روز که دیدم [صفحه ۷۶] درخت اراک را آنان- از صحن خانه‌ی ما- از ریشه درآوردند تمام وجودم به خروش آمد، آن درخت اراک سایه‌بان ما در گرما بود وقتی شنیدم مادرم به خلیفه- ابوبکر- درشتی می‌کند، به گونه‌ای شعله‌ور شدم که نمی‌دانم نام آن را چه بگذارم- چون او- فدک- میراث ما را- که حق ما بود- قطع کرد. پدرجان من نمی‌دانم احساسم را برای شما چگونه توصیف کنم هنگامی را که باصطلاح دوست ما جانشینی رسالت را که مسئولیتی عظیم است و از آن شماس است، آن را دزدید... پدرجان شما کجا هستید؟ جد من کجاست؟ کفر و نافرمانی و سرپیچی آنان، شما را کوبیده و منزوی ساخته است!!! و هنگامی که توضیحات شما را می‌شنیدم تکانی مرا فرا می‌گرفت، گویی همه ما را در قعر دره‌ای دور دست می‌افکنده است!!! پدرجان من از محضر شما غایب نشدم، همانگونه که از راه درستی که برادر امام حسن علیه‌السلام به آن اشاره کرد غایب نبودم. گویی برادرم یکی از پهلوه‌ای آن مادر ستمدیده است که پسرش را از دزدی که او را ربوده بود خریداری می‌کند- مادر باید برای فرزندش بهای دزدی او را بدهد تا جگر گوشه‌ی خود را باز پس گرفته و ببیند. پدر، این من و درک و احساسم، و غوطه‌ور شدنم در واقعه‌ای که رخ داده، اتفاقی است که در برابر آن با جوانمردی- دفاع می‌کنم. اما نظر برادرم، جرأت ندارم اظهارنظر کنم جز آنکه بگویم: امت در حال حاضر به آگاهی و شعور نیازمند است... اما بدون شعور جوانی هم خیات نخواهد یافت. امام علی علیه‌السلام فرزند عزیزش- حسین علیه‌السلام را در آغوش گرفت و او را به برادرش حسن علیه‌السلام چسباند و گریست گویا به ما، چنین اشاره می‌نمود: ای پسران من، و ای نور دیدگان محمد صلی الله علیه و آله و سلم نجات و رستگاری امت به دست شماس است... اگر فردا نشد، روزهای بعد... بالاخره برای حق ساعتی خواهد آمد، هر چند به درازا کشد ولی ثانیه‌ها باردار آن لحظه است- و فراز و نشیب عمر به آن متجلی است... این دنیای پیر به صبر پیچیده شده است، و ثانیه‌ها صبر را نمی‌شکند. [صفحه ۷۷] از منزلی به منزلی دیگر، راه اینگونه طی می‌شود، منزل اول سرآغاز تفریح است منزل دوم فرا می‌رسد و به فرصتی تبدیل می‌شود. اما سومین منزلگاه به دورانی تبدیل می‌گردد. منزل چهارم و منزلهای بعد آن همچنان می‌آید، کفش سنگین و شلواری که بوسیله‌ی غبار و گل و لای دباغی شده بر تن می‌کند و نمی‌داند چگونه راه برود و جایگاهش در این کوچ کجاست. اولین منزل، سقیفه بود- رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی تمام منزلهایی را که در زمین طی کرده بود زمین را ترک نمود. بعد از آنکه آنها را از تمام پلیدیها و غبارها پاک نمود جهان را وداع کرد وصیت نمود کسانی که بعد از او- در طول زندگی- این راه را می‌پیمایند از پراکنده کردن غبار و پلیدی پرهیزند. که در آن صورت راه را نخواهند دید و به بیراهه خواهند رفت. در حقیقت پنهان- سقیفه اولین منزلگاهی بود که آن گروه در آن خوشگذرانی نمودند و مواظب بودند به خیال خود غباری پراکنده نکنند- لذا آن راه را در شب تیره بدون سر و صدای زیاد طی کردند، و در بامداد آن شب تار- ابوبکر را- بلافاصله بعد از آنکه پیامبر عظیم در آن جامه‌ی بزرگ پیچیده شد به عنوان خلیفه و جانشین رسول بر مسلمانان برگزیدند. منزلگاه دوم، پس از اینکه جامه را پوشید و با بویی خوش خود را بیاراست، آماده و مزین شد و اکنون بیش از یک خوشگذرانی ساده است بلکه فرصتی است به شکل کاروانی بزرگ، که در آن سوارکاران، اسبها و شمشیرها و محملها وجود دارد به راه افتاده وظیفه‌اش برگزاری تشریفات انتقال امارت از یک کاخ به کاخ دیگر است. حال، امیر مشرف به مرگ است- پیش از آنکه امیر چشمانش بسته شود باید امارت به دیگری منتقل گردد و این کار انجام شد. کاروانی که مخصوصا برای انجام این کار در نظر گرفته شده بود. امارتی را که در اختیار ابوبکر بود به شیخ دیگری که نامش عمر بن خطاب است [صفحه ۷۸] منتقل کرد. اما غباری که برانگیختند کمتر از نیاز این کار نبود. اما منزلگاه سوم، که آن جماعت رو به سوی آن کردند و فرصت، به آن باردار شده بود درد زایمان او را گرفت. تا آنکه دوره‌ی تازه‌ای متولد گردید و این همان منزلگاهی است که عمر حدود ده سال در آن فرصت گسترده هر چه خواست کرد تا آنکه مردی ایرانی ابو لؤلؤ نام، که عمر به او لقب بی سر و پا داده [۸] بود با ضربت خنجر، که به ناف او فرو کرد و در امعاء او سرگردان شد از پای درآمد. در حقیقت علت این کار، همین شخص تحریک شده بود جنونی که ابو لؤلؤ را فرا گرفت و

امیر را از پای در آورد. با همان خنجر خود را نیز کشت. و این آخرین منزلگاه این دو مرد بود که با یک کارد کشته شدند و از گذر عمر گذشتند. در واقع منزلگاه سوم- دوران بزرگی بود از دوره‌هایی که تا توانست از راه اسلام منحرف شد و تا توانست راه را به سوی کجی ادامه داد- تا آنکه خود را خرد و شکسته نمود و بیهوش به زمین افتاد و مغزش متلاشی شد. برای درمان آن سرشکسته و خرد، از سربندی استفاده کرد که نتوانست آن را به هوش آورد. سربند از پارچه بافته شده‌ای که شش نوار داشت و «مجلس شورا» نامیده می‌شود درست شده بود... امام حسین علیه‌السلام اکنون در دورانی از عمر است که چند گامی در بیست سالگی نهاده در یک جلسه مملو از مهر و محبت و صفا، با پدرش امام علی علیه‌السلام و برادرش امام حسن علیه‌السلام با دقت و آرامش، واقعه تازه را نظاره می‌کند واقعه‌ای که اکنون امت بعد از ده سال حکومت عمر، آن را قانون خود قرار داده است. و امروز عمر در حضور پیامبر عظیم حساب اعمال خود را باید پس داده، پاسخگوی عملکرد خود باشد سفارش پیامبر بزرگ به او قبل از رحلت این چنین بود: نگاهبان وصایت باشد و همراه با افراد متعهد نسبت به آن، التزام داشته باشد و راه امت را از گرد و غبار نجات دهد و رفتار خود را کنترل کند و آن را مسیر زندگی خود از [صفحه ۷۹] یک مرگ خوب به مرگی بزرگوارتر بداند... آنگاه می‌توان گفت پناه بخدا باید برد، که تمام وعده‌های خدای بزرگ درست و راست است. ۸- در این شب سخنها و گفتگوها به درازا کشید و اوایل صبح پایان یافت. انعکاس صدایی تازه در فضا طنین افکن شد که اینجا و آنجا تردد می‌کرد- گویی قهقهه‌ی عفریت‌ها و دیوان به گوش می‌رسد که از فشار سنگین گامهای جنیان و پریان رها شده- فریاد برمی‌آورد و در فضا نعره می‌کشد پاینده باد جاهلیت، امروز فرزندان تمیم، حرب، امیه، سفیانیان در میدان اسود عنسی شق [۹] سطح، رقص و شادی دارند و به ستیز با ندای وحی آمده‌اند، آن فریاد سیاه، آواز بلند در داد: امروز امیر ما: عثمان بن عفان است... این موضوعی بود که امام علی علیه‌السلام برای امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام تشریح کرد. در واقع داستان مفصلی بود از «مجلس شورا»یی که وقتی عمر دانست مرگش نزدیک است شورا را ابداع نمود تا نتیجه آن به خلافت رساندن عثمان، به عنوان خلیفه مسلمانان باشد. حوادثی که آن روزها اتفاق می‌افتاد دور از ذهن حسنین علیهما‌السلام نبود. آن دو برادر به پختگی و عقل و درایت قوی، و رشد جسمی و سنی، آراسته شده بودند. اختلاف آن دو تفاوتی اندک، در سن بود. حدودا بیست و پنج ساله بودند امام حسن علیه‌السلام فقط به عنوان ناظر- نه بیشتر- در «مجلس شورا»ی ابتکاری حاضر می‌شد. مجلس از شش کارگزار تشکیل شده بود: طلحه، زبیر، ابن عوف، ابن ابی وقاص، ابن عفان و امام علی علیه‌السلام. [صفحه ۸۰] اما هدف از شرح و بسطی که امام علی علیه‌السلام برای امام حسن و امام حسین علیه‌السلام داد تحکیم و تأیید دریافتهای عمیق آن دو و ارائه‌ی آن از طریق مشارکت در مشورت و اظهار نظر بود و عنایت در تعمق و ادراک و اتخاذ احتیاطات لازم برای برخورد مناسب با حوادث سرنوشت ساز که هم جنبه‌ی شخصی داشت و هم اهمیت اجتماعی، زیرا امام علی علیه‌السلام به حقیقت خود و حقیقت دیگری که ارزش وجودی انسان وابسته به آن بود کاملاً آگاه و دارای بینش روشن و صائب، نسبت به آن است. و اما «مجلس شورا»یی که عمر ابتکار کرد وظیفه سنگینی بر عهده نداشت. قانون مفصل و پیچیده‌ای نبود که دارای مواد و تبصره‌های متعدد و فراوان باشد. بلکه یک فرمان کاملاً بدوی، روشی کودکانه، برخوردار از نظام جاهلیت، با کارگردانی خنده آور بود. در این «مجلس» هیچ ابتکاری وجود ندارد. نه آینده نگری مطرح است نه صلاح و مصلحت امت، این مجلس از شش نفر که توسط عمر برای خلافت گزین شده بودند. تشکیل شد تا یکی را بر کرسی خلافت بنشانند. بدون آنکه از قبل، سخنی آگاهانه یا ناخودآگاه از کرسی خلافت- مشخصات آن، رنگ و شکل،... و یا شخص شایسته‌ای که باید بر کرسی خلافت جلوس کند گفته باشد از طرف عمر، شرایط خلیفه، چگونگی پایه‌های خلافت، به میان نیامده بود. مدعوین برای اعتلاء خلافت دعوت نشده بودند و صفاتی که باید دارای آن باشند مشخص نگردیده بود. نهایت امر وظیفه این مجلس آن بود که شش نفر را برای مشورت گرد هم آورد تا: بعد از مشورت تشخیص دهند چه کسی سزاوار است گامهایش را بر آن نردبانی بگذارد که به آن مرکز و جایگاه بلند منتهی می‌شود. در مجلس شورا فقط یک صاحب نظر وجود داشت که او نیز خود نامزد خلافت بود.

گویی او مهره اصلی شطرنج را در اختیار دارد. هرگاه بخواهد می تواند آن را جابجا کند و در خانه ای که مایل است بگذارد. این وقتی است که تصمیم از قبل گرفته شده اجرا شود و نیز آن مرد می تواند برای خود نایی بگیرد تا او را بر کرسی مقصود بنشانند. تمام [صفحه ۸۱] این اختیارات و توانها اختصاص به هوی و هوس «عبدالرحمن بن عوف» [۱۰] داشت. بنابراین او به تنهایی تصمیم گیر و مدیر و جهت دهنده در این شورا بود. همانطور که در آیین نامه آمده بود: «اگر پنج نفر اتفاق نظر داشتند و یک نفر مخالفت کرد کردن او را بنزید- اگر چهار نفر اتفاق نظر کردند و دو نفر مخالفت نمودند کردن آن دو را بنزید- اگر سه نفر از اعضای شورا با مردی موافقت کردند و سه نفر با فرد دیگر، آن را که عبدالرحمن موافقت کرده به خلافت برگزینید- و اگر آن سه نفر از رأی خود برنگشتند هر سه را کردن بنزید» [۱۱]. این بود آیین نامه ای که باید به آن عمل می شد. ناگفته نماند عبدالرحمن، با نیرویی قوی مرکب از ۵۰ سرباز مسلح به فرماندهی «ابوطلحه انصاری» مجهز شده بود. «ابوطلحه» منتظر فرمان عبدالرحمن بود تا سر مخالفان- آن بزرگانی را که نامزد خلافت بودند جدا کند- و آنان را از صفحه ای وجود حذف کند. این بود «مجلس شورا» و آیین نامه ای آن، این مجلس وظیفه داشت حداکثر ظرف سه روز نتیجه را اعلام کند. بعد از سه روز حکمی وحشتناک از دهان پسر عوف بیرون جهید و آسمان را بر سر نامزدهای خلافت که نتوانسته بودند وظیفه خود را به اتمام برسانند ویران نمود!!! با طلوع صبح روز چهارم خورشید بدون کسوف درخشید- آن روز ستاره ی عثمان چون خورشیدی بر آسمان کرسی خلافت آشکار شد و آن چهار تن دیگر از شمشیر اعدام جان سالم بدر بردند زیرا پسر عوف همانگونه که خود را مجبور به بیعت با عثمان کرد آنان را نیز مجبور نمود و به این طریق خورشید جدیدی بر عالم اسلام درخشیدن گرفت!!! امام علی علیه السلام داستان «مجلس شورا» را به تفصیل شرح داد. واقعیت جلسه ای را که به [صفحه ۸۲] نظر امام مسخره آمیز بود تحلیل کرد. جلسه ای که امام را به تمسخر گرفته بود- امام علیه السلام ششمین نفر بود- که جلسه او را منزوی ساخته بود. گویی سربازی ساده یا یکی از مهره های ساده ی شطرنج است!! به هر حال این جلسه شش نفره تمسخری بیش نبود. زیرا چگونه ممکن بود شش نامزد، بین خود مشورت کنند و فرد شایسته تر را انتخاب نمایند. در حالی که هریک از آنان حداقل به نظر خودش دارای صلاحیت بود؟ اما آن جوان نیکو سرشت؟ چرا داور، مدیر و تصمیم گیر نباشد او که بر همه ترجیح دارد و وصایت پیامبر درباره ی اوست چرا این همه درد سر؟ در این صورت آیا او شایسته تر از همه ی افراد از دیدگاه عقل و منطق نیست؟ ولی این عروسک بچگانه بیشتر از آنکه دختری برای عمر باشد پیر دختری بود که پدرش او را برای یکی از پیران قبیله، به عنوان عروس نوجوان و آرایش شده، آماده کرده بود- میهمانان این عروسی، توده ی مردمی هستند که ششهای خود را جز برای گرد و غبار برخاسته از کفشهای خود باز نمی کنند. آنگاه امام اساس «شورا» را به معنی گسترده و متمدن آن توضیح داد: شورا شایسته اجتماعی است که خواستار فهم و علم است که همواره او را وادار به جستجوی حقیقت، درستی و صواب می کند پس برای مجلس مشورتی این چنین باید محورهای جامعه دعوت شوند- تا نظرات مشورتی آنان که نتیجه برخورد تمامی گرایشها و مسائل زندگی و حیاتی مردم است اخذ شود. مسائل روزانه و مورد نیاز مردم- مسائل امروز و فردا- و هر فردای دیگر که سبب آشکار شدن حق آنان در زندگی و حیات- و استمرار آن در وجود جامعه ی انسانی و با کرامت است. تا در آینده از آزادی فکر، و آزادی بیان، که به علم، ادراک و شعور آراسته شده بهره مند شوند. این شرط اساسی باید به طور کامل برای همه باشد و در آن صورت مجلس تمام امت خواهد بود. و از نخبگانی تشکیل می گردد که همه جامعه را در برگیرد- نه اینکه فقط از شش نفر تشکیل شود- بلکه باید درصدی نسبت به جمعیت باشد تا مسأله انتخاب حاکم، برای اداره ی حکومت و رهبری جامعه [صفحه ۸۳] از این رو اجتماعی که حرکت به سوی این سطح را در زمان حیات پیامبر نوآورش شروع کرد ممکن نبود آن پیشرفت مبارک را به سوی آن نعمت بزرگ، تحقق دهد جز با تلاش و کوشش، گذشت زمان، کسب علم و معرفت در سایه ی وحدتی قوی و فراگیر، به دور از هر توطئه و تحریکی که آن را به مهلکه هایی که دیروز گریانش را گرفته بود وارد کند و از خشونت به خشونت و از گودالی به گودالی بیندازد که تمام آنها همراه نظام قبیله ی عقیم، شایسته ی گور بود. درخواست و دعوت از امت برای

شرکت در جلسات مشورتی از این نوع در جامعه جزیره، آنگاه تحقق می‌یابد که فرهنگ جزیره به چنان سطحی از رشد رسیده باشد تا امامتی را که پیامبر کریم دورنگر، برای امت تدارک دیده بود تا فراز و نشیب‌های زندگی را به طور کامل و کافی طی کند و به عنوان وسیله‌ای نگهدارنده از لغزشها باشد، خود، فرهنگ عمومی و یکپارچه‌ی امت گردد به جانم سوگند این امامت، وحدتی است آمیخته برسالت که افراد امت را گرد آورده، متحد می‌کند تا به جایی برسد که الگو و قبه‌ی تمام امت‌های روی زمین گردد- و این همان امت پیشتاز خواهد بود که آن پیامبر کریم بیش از سایر امت‌های روی زمین به آن افتخار خواهد کرد. امام افزود گمان نمی‌کنم عمر بن خطاب می‌فهمید چگونه باید با امت رفتار کرد تا در سطحی بالاتر و عنوان الگو نسبت به سایر امت‌ها قرار گیرد ما رسالت را به همسایه‌مان، کشور فارس رساندیم افتخار آن را داریم رسالتی را صادر کرده‌ایم- که انسان را محترم و عزیز می‌شمارد و او را- با ایمانی بی‌آلایش- به خدای جهان، او کفر و رذالت، باز می‌دارد- و امروز با همسایه‌مان- بر اساس احترام متقابل رفتار می‌کنیم ما از آنها پشتیبانی می‌کنیم و آنها از ما- هم از نظر همسایگی و هم از نظر ساخت انسان- لکن ما رسالتی را صادر نکردیم تا ابو لؤلؤ را علجی بدانیم- تا ضربات او امعاء عمر را پاره کند- بلکه این عمر بود که خود خنجر را به دست ابو لؤلؤ داد این خنجر همان سلاحی است که ابوطلحه انصاری نیز به آن مسلح بود. تا به ما بفهماند شرط رسیدن شخصی به خلافت و جانشینی پیامبر به سیاست و حکومت، وقتی است که گردن مخالفان به دستوری که از لبان عبد [صفحه ۸۴] الرحمن بن عوف خارج می‌شود از تن جدا می‌گردد. اما امروز- امت نیازمند به یک مجلس مشورتی همگون است. این مجلس را حاکم وقت، معین و حدود آن را نیز مشخص نموده است. بدون آنکه نیازی به مشورت با پیران قبایل دیروز باشد زیرا در این صورت گرد و غبارش، تنفس در آن فضا را غیرممکن می‌سازد و چشم را از دیدن باز می‌دارد مگر کسی که آن را بخاراند در حالی که بر اثر غبار قرمز و نابینا شده است. این مجلس مشورتی نیاز به عمر بن خطاب که ابوبکر را به کرسی خلافت برساند ندارد همچنین نیاز به ابوبکر ندارد تا خلافت را بر قوزک پای عمر ببندد نه نیازمند عمر است تا آن را به دامان پسر عوف سرازیر کند- و نه به پسر عوف نیاز دارد تا خود را از خلافت رها ساخته آن را چون گاوی شیرده- به عثمان بن عفان هبه نماید- تا او، دو شاخش را گرفته و به سینه‌های چپ و راستش آویزان شود و از پشت، مروان بن حکم، عمرو عاص و فرد دیگری که مکارترین آنان است- همان که نامش فقط معاویه است- برای دوشیدن شیر و پنهان کاری تاخت و تاز کنند. اما اقنوم واحد همان کسی است که عبدالرحمن بازی خلافت را به او عرضه می‌کند و بوسیله‌ی او- خلافت با شرط زیر- پیشنهاد می‌شود: «عمل به کتاب خدا- و سنت پیامبرش و آنچه آن دو شیخ- ابوبکر و عمر- تشریع کرده‌اند». امام علی خسته شد کمی سکوت کرد متوجه شد هیچ یک از پسرانش نه می‌پرسند، نه اعتراض می‌کنند حتی با یک آه، گویی با چشمانش از آنان سؤال می‌کرد، امام حسن علیه‌السلام موضوع را متوجه شده شتابان چنین گفت: «من در جلسه شورا- آن مجلس بازیچه- با شما بودم و از هیچ یک از گوشه‌های آن کار مسخره غافل نبوده‌ام. اکنون با این شرح روشن، درک می‌کنم از این پس، هرگز موفق نمی‌شویم در ریه‌های امت هوا بدمیم مگر آنگاه تنفس کردن را بشناسد- به همین علت این بازی درباره‌ی امت اجرا شد! محبوب‌ترین کار نزد من آن است که از شما خواش کنم در برج بزرگ خود باقی [صفحه ۸۵] بمانید. مگر حالا- آن ساعتی که این مردم علاقه‌مندند شما سکوت کنید؟ در حالی که هرگز امت سکوت نخواهد کرد. و امام حسین علیه‌السلام در حالی که در صدایش آه و ناله بود گفت: «پدر، من فکر می‌کنم نظر برادرم در تشبیه امت جدم به ریه‌ای که برای نفس کشیدن باز نمی‌شود درست است... اگر ریه‌های امت گنجایش بیشتری داشت! آیا در این صورت پسر عوف خلیفه را تعیین می‌کرد و ابوطلحه پاک سازی می‌نمود؟! پدر برای ما زمانی خواهد آمد که شمشیر، در دست ما، برق خواهد زد- شمشیر ما، برای باز کردن راه ریه امتی که امت جد من است به کار خواهد افتاد!!! دروغ و درد که امروز پسر عفان، پسر عوف و ابوطلحه مدعی حفظ و حراست از رسالت‌اند!!! کاش من شش گردن داشتم رگهای آنها را برای باز پس گرفتن درخت اراک خانه‌مان- می‌بریدم، درختی که بر جدم، پدرم، مادرم، برادرم حسن و من حسین سایه می‌افکند!!!- ترس امام علی علیه‌السلام از رسیدن حکومت به

دست عثمان، کم نبود. برای «اهل بیت» سوء نیت عمر بن خطاب در برخورد با مسئله خلافت کاملاً روشن بود. تقوی و غیرت حفظ رسالت نبود که عمر را به اهتمام در امور مسلمانان وامی داشت ولی او این دو جامه را در برکرد و پیش رفت. همانگونه که تحلیل‌های گذشته و تطبیق آنها با واقعیت این موضوع را برای ما روشن ساخت- به همین دلیل- خلافت در گام اول از آن ابوبکر شد و در گام دوم به عمر بازگشت تا در گام سوم- نوبت به عثمان برسد- این انتقالها از نقشه شومی- که هدف آن کار کردن بر ضد «اهل بیت» است- پرده برمی دارد تا آنان را از حکومت و خلافت دور سازد، و آنان را در جامعه، بی مقدار و بی ارزش کند، و توجه مردم را به آنان ضعیف، و تا آنجا که ممکن است آنان را خوار و تحقیر کند تا در نتیجه- هنگامی که نابودی آنان میسر است هیچ اعتراضی- به وجود نیاید- ما [صفحه ۸۶] می دانم، تاریخ هم می داند، چه بزرگ است گناه آن کینه های پست و آزار دهنده. آن روزها که اسلام برای رهایی جامعه از آن کینه ها و حماقت ها تلاش می کرد- حسدهای آتش افروز بدون ترس از خدا، دستهای پلید را در سینه پاکان فرو می کرد تا جگر آنان را درآورده و با دندانهای اژدها گونه اش پاره کند!!! آن زن بی ارزش در تاریخ معروف است، و تاریخ از بردن نامش ابا دارد آن آكله الاكباد!!! این عثمان نه مانند عمر خوش زبان است و نه چون او زیرک. بلکه او مستقیماً به دنبال مقصود خود می رود: با خود می اندیشد: آیا جایز است در امر خلافت یا در یکی از ستمهای دولتی- مردی از فرزندان «ابوطالب» یا کسی را که با آنان نسبتی دارد گماشت؟ نه، بلکه باید بر او ستم کرد و او را شکنجه نمود. باید در گرمای سوزان خورشید ذوبش کرد باید آنان را به «ربذه» تبعید نمود، همانگونه که در مورد ابوذر و سایر بزرگان و نیکان، و مصلحان عمل کرد! به این طریق مسئله فرد تبعید شده در اجتماع پایان می یابد اگر تبعید، محرومیت نباشد از شدت گرمای خورشید باید استفاده کرد. خلافت عثمان حکومتی وحشت زاء بود. او با دقت و با هدف ظرافتهایی را به کار می بست تا در نتیجه آن راه رسیدن سفیانیان به تاج و تخت سیاست حيله و زور، تاج و تخت خلافت و تکبر تا حکومت همچون عروسکی بازیچه‌ی شاهان گردد. عثمان پرچم خالفت نبود عمر بن خطاب کسی بود که او را در بازی شطرنج به عنوان پرچم، کاشت. او می دانست چه می کارد- و چگونه می کارد- آیا ابوبکر پرچمی نبود که عمر آن را برای چند روزی بر کرسی نشاند؟ و در گوشه‌های کرسی خلافت زمزمه را آغاز کرد به این که او پرهیزکارترین کسی است که بر کرسی خلافت تعصب می ورزد- کرسی او را باور کرد و به طور کامل تسلیم او شد. او کار را بی سر و صدا آغاز کرد. قبایلی که باید کشت شوند- به نظر او- قبایلی هستند که خوشه‌های خرما می بخشند. اولین بوته‌ی خرمایی که عثمان عمداً و با هدف در زمینی حاصل خیز و خوش آب و [صفحه ۸۷] هوا غرس نمود معاویه پسر ابوسفیان است او دشمن دیروز اسلام و در گذشته دشمن طالبیان بود- همانان که محمد امین گذشته و محمد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیروز از آنان بود- معاویه یک سفیانی کاملاً- نمونه و معاند بود. او کسی بود که اگر ساقه‌اش را در زمین شام محکم می ساخت و تنومند شد می توانست هر طالبی را که- پیامبرشان- روحش را به رشد و کمال رسانده- با خشونت براند و دور سازد! آری و امام علی از «اهل بیت» بود و معاویه او را فقط در داخل بیت قرار داده و نمی گذارد در خارج بیت بوسیله نبوت فعالیت کند تا جامعه را به صلاح سوق دهد. همه‌ی کینه‌های قبیلگی در درون عمر ابن خطاب قدرتمند، کاشته شدند او کسی است که می داند چگونه باید با سکوت و حيله با هر خلق و خوبی برخورد کرد و چگونه باید از روح خود در آنان بدمد تا کینه‌ای را پرورش دهد تا منجر به حذف امام علی از ارکان «بیت نبوی» گردد. اما عثمان بن عفان- یکی از کسانی است که عمر آن نفعی هنرمندانه را در او دمیده است تا در به ثمر رساندن درخت خرمایی که در سرزمین شام کاشته است شتاب کند. درختی که خرمای فراوانی در آینده خواهد داد، عمر درخت برابر عمر نیاکان و اجدادشان است. در سایه‌ی آن- حرب، امیه، ابوسفیان- زندگی کرده‌اند و خرمای آن را پیش از رسیدن می خوردند تا مبادا دست یکی از پسران عمر والعلاء [۱۲] برای چیدن از آن دراز شود. آن درخت با حرص فراوان حدود ده سال پیش به سرزمین شام منتقل شد نامش امروز «معاویه» [۱۳] است. این همان داستان مکارانه است که تمام ابعاد و زوایای آن بر امام علی علیه السلام روشن است. موضوعی که در ذهن او، نگرانی فراوانی را درباره‌ی سرنوشتشان «اهل بیت»

می‌کاشت. «اهل بیت» رکن اساسی در نشان دادن و پیش بردن رسالت شکوهمند و رفیع [صفحه ۸۸] اسلام بود رسالتی که ارزش، روش و تحقق آن باندازه جامعه‌ای بود که مرزهای جغرافیایی و تاریخی او را جوامع دور دستی که به قبیله‌های خود از زمانهای دور سرچشمه گرفته بودند لمس می‌کرد. تمام بیابانها و صحراها- تا کرانه‌های نیل- و جویبارهای سخاوتمند دجله و فرات، تا آغوش دشت‌های سرسبز و خوش هوای شام- که جام جام از رود پر برکت «بردی» سیراب می‌شود... همه را در بر گرفت. اینها همه فیض و برکتی بود که از دامان و سینه‌ی پُر خیر این جزیره سرازیر شد. عاد و ثمودش، قحطان و عدنانش، یمنی و قیسش- و هر که به کلدانی و آشوری، آرامی و آموری، بابلی و فنیقی و کنعانی... نامیده شده است. این رسالت بود که گروهی را با گروه دیگر پیوند داد، از دره‌های مصر تا بصره و کوفه... قلب تپنده عراق، تا دمشق، حلب، حمص، حماه، کرانه‌های حاصل خیز لاذقیه تا امتداد جلیل، بیروت، صور، صیدا، منطقه‌ی اور، با آب و هوای پاک و خاک زربینش. آنها همگی- هم اکنون- یک قطعه و یک پارچه در حضور رسالت‌اند رسالتی که امت را به اراده باهره خود بیاراست و تمام بت پرستی‌ها را درهم کوبید. خواه بتهایی که در دست کلیدداران کعبه بود، یا سنگ زیرین دیگها یا خیمه‌ها بود، با غزوات و تعصبات کهنه قبیله‌ای که به خونریزیها و ستیزگیها در اطراف آبشخورها و چراگاهها جان داده بود؟ این رسالت بود که قبیله‌های پراکنده را به صورت امتی واحد جمع کرد- و از تفرقه‌ها، ستمها و عاداتش، باورهای کودکانه، تیرها و کمانهایش، جادوگران و کهنات‌هایش و بالاخره از تمام بیهودگیهایش نجات بخشید. خلافت عمری با روشی که دنبال کرد سبب تجزیه امت و پراکندگی آن شد. عمر در برابر رسالت اسلام از هماندم که جامعه را از زشتیهای قبیله‌ای پیراسته کرد ایستاد. به خاطر تحقق هدفی جنایت پیشه یعنی ویران ساختن «بیت نبوی» و تثبیت «بیت اموی» با سکوت کار خود را دنبال کرد این، همان راه برگشت به سوی درگیریهای قبیله‌ای و پشتیبانی از یک قبیله با تخریب قبیله دیگر- و نهایتا افکندن آن زیر سم اسبان بود. این همان روشی است که تیغ کینه‌ها را تیز می‌کند و با آن مسلح می‌گردد، تا به اوج خود برسد و این چیزی بود که «بیت نبوی» آن را روا نمی‌داشت- زیرا دست خود را برای [صفحه ۸۹] مصافحه با دشمن لجوج و دیرینه پس از آنک با دستی پیروز وارد مکه شده بود دراز کرد. بتها را فرو ریخت و در هم کوبید- و با گذشت و محبت بین انسانها ارتباط برقرار کرد. شگفت نبود امام علی علیه‌السلام چنان خلافتی را که با این شرط مربوط بود نپذیرد «اول آنکه عمل به سنت رسول خدا دوم ادامه‌ی روش شیخین». «بیت نبوی» تمامش سنت رسول است. اما روش شیخین بر تحقق جهل و نادانی و نابرداری قبیله‌ای و جاهلیت استوار است و در آن هدفی جز تقویت بنی‌امیه برای نابودی «اهل بیت» و در نتیجه نابود رسالت نبود. رسالتی که اکنون در یک نگاه فراگیر امتی آزاده را در برگرفته که به سوی مجد و بزرگواری با تمام مرزهای اجتماعی، تاریخی و انسانی بزرگش به حرکت افتاده است. شرکت امام علی علیه‌السلام در مجلس شورا به عنوان ششمین نفر به خاطر این بود که شاهد تقسیم نقش‌ها در آن بازی مسخره که از ابوبکر شروع شده و قطعاً به عثمان منتهی می‌شود باشد و ردّ خلافت توسط آن حضرت نیز جزء نقشه بود، زیرا انتظار بودن تردید و آشکار آن بود آشی را که عمر آماده نموده هرگز در هیچ یک از دیدگاه‌های بنی‌طالب نخواهد ریخت!!! تنها، ترس بر امت مانده است: و شاید رسالت بتواند امت را از عثمانی‌گری باز دارد و نجات بخشد. عثمانیتی که پیراهن خود را می‌سازد و از مدینه به شام می‌رود گویی راه رفتنش تفریح است. در حالی که آن فرصتی طولانی بود که سفر را تباه کرده و نخ‌هایی را پاره کرد. دوکی بود که پیامبر کریم خواسته بود تسلیم «اهل بیت» گردد تا پیراهنی برای امت بافته شود و در هر عید خود را به آن زینت دهد. -۱۰- این بحث را که در بخش گذشت مرور کردیم- امام علی علیه‌السلام برای امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام بیان می‌فرمود. بعد از هجوم انقلاب بر عثمان- خلیفه، مردم به زور وارد [صفحه ۹۰] خانه‌اش شدند و پهلوهایش را پاره کردند. انگشتان دست زن خلیفه- که نائله نامش بود- در این هجون قطع شد. زیرا او از خلیفه حمایت می‌کرد. بشیر بن نعمان پیراهن عثمان را که به خون آلوده بود به همراه انگشتان نائله برای معاویه به شام برد، تا او برای خونخواهی خلیفه چاره‌ای بیندیشد. در حقیقت دوران حکومت و خلافت عثمان- که کمتر از دوازده سال نبود- با برکت بود زیرا عثمان در جمع‌آوری آیات قرآن که مبادا دست

فراموشی و تباهی به آنها برسد شرکت کرد چرا که موقع این کار فرا رسیده بود، ولی سزاوار آن بود که تلاش و کوشش او برای حفظ معانی و مفاهیم آیات قرآن در جان افراد باشد تا آیات قرآن همچنان در ساختار دست نخورده‌ی خود ثابت بماند در آن صورت ثبت و جمع‌آوری آن یک کار روبنایی نبود. مانند خورشید که برای همه روشن است نیازی به ثبت، برای فراموش نشدنش نیست. در حالی که نوشتن آیات قرآن و زندانی کردن آن در قالب جلد و حروف - بدون آنکه در جانها ثبت شده باشد ضایعه‌ای است زشت‌تر از فراموشی. مانند اعتماد به وکیلی است تا برای نگهداری و حفظ جان انسانها بر اساس شناخت، حق و تقوی و عدالت دفاع کند در اجتماعی که فقط مشتاق این کمالات است. به همین دلیل بخششها و برکات این سالهای عثمانی در تحریک و راه‌اندازی انقلاب مؤثر بوده است انقلابی که هر چند کوچک اما تحقیرهای عثمان را نسبت به رسالت نتوانست تحمل کند رسالتی که اکنون در دست اوست و او مشغول نوشتن آن است، بدون اینکه به یک معنی از معانی تابنده آن توجه کند. انقلاب با حجم کوچک خود به او گفت: ای عثمان وزن تو در حکومت بسیار اندک است. به همین دلیل از تو انتقام می‌گیریم دیدیم که ده جامه به تن می‌کنی، تحقیق کردیم کدام دوک آنها را بافته است، دیدیم در اطراف خانه‌ی تو ده عریان وجود دارند که می‌پرسند چه کسی جامه ما را سرقت نموده - به [صفحه ۹۱] این دلیل از تو انتقام می‌گیریم. دیدیم که تو برای تفریح و گردش از قصری به قصر دیگر - به خانه‌های زیبایت می‌روی، پرسیدیم چه کسی آنها را برای تو ساخته؟ گفتند صدها بی‌خانمان اطراف خانه‌ی تو هستند و هریک از آنان با ناله و زاری می‌گویند: ای عثمان من نمی‌دانم - زاغه و کوخ مرا چرا ویران کردند، ممکن است آن را به من باز گردانی؟ و چون نمی‌خواستی آن درخواست را بفهمی ما از تو انتقام می‌گیریم. دیدیم که تو وارد بصره می‌شوی و ادعا می‌کنی در آن جا باغی از آن توست به نام بستان قریش و به این دلیل ما از تو انتقام می‌گیریم. دیدیم که به مصر آمدی، ما مشغول دوشیدن شیر گاوهایمان بودیم تا شکم فرزندانمان را سیر کنیم - بزور بر ما و بر گاوهای ما مسلط شدی و گفتی: زمین و آنچه در آن است برای ما چون گاوی شیرده است و غیر از ما هیچ کس در آن حقی ندارد. به همین دلیل از تو انتقام می‌گیریم. تو خودسرانه حکومت می‌کنی، مسؤولیتهای دولتی را برای خودت و نزدیکانت احتکار کرده‌ای گویا تنها، قبیله تست که معیار داشتن قدرت و تسلط از راه تجاوز و احتکار و خودسری است. به همین دلیل از تو انتقام می‌گیریم. این دوران کوتاه که عثمان در آن خلیفه‌ای بدور از معنای خلافت بود و توانست انقلابی را به وجود آورد، دارای ثمری مبارک بود - نه به خاطر آنکه خون فردی ریخته شد بلکه به خاطر آنکه آگاهی و بیداری را که از بوجود آمدن ذلت و خواری جلوگیری می‌کرد به حرکت درآورد - و این روزنه‌ای بود که به بیداری اجتماع مژده می‌داد و اجتماع بوسیله آن فرهنگ در جستجوی حقیقت عزت و شرافت برآمد که این دو قادر به ساختن انسانی پاکدامن و بزرگوار است. آری حق، عدالت، و ارزشها جان را به حرکت می‌آورد و او را به جسارت فرا می‌خواند که به تنهایی خروشی است صحیح در وجود انسان. سخن امام علی علیه‌السلام با دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام این معانی را در [صفحه ۹۲] برداشت. او شورش مردم را بر خلیفه، تحلیل کرد که چگونه او را از حکومت کنار زدند و چگونه، مردم در جستجوی آن امام کنار گذارده شده از صحنه، هستند - تا بعد از سالها سر درگمی و آشوب - امروز - اداره حکومت را به دست گیرد و خلافت واژگون شده را از نو بنیان نهد و ترمیم خرابی‌ها کند امام علی علیه‌السلام چنین ادامه داد: معاویه در شام مرا متهم می‌کند که پیراهن عثمان را به خونش آغشته کرده‌ام - گویا او نمی‌فهمد ما بودیم که گودال‌هایی را که عثمان به وجود می‌آورد ترمیم می‌کردیم تا او را از افتادن در آن نجات دهیم تا مبادا پهلوی او سست شود و پیراهنش از آن خون سیراب گردد!! اما به راستی این عمر بود که گودالها را در راه او ایجاد کرد. و برآستی آن معاویه است که آرزو می‌کرد آن گودال‌ها هر چه عمیق‌تر باشد تا عثمانش را در خود به خاک سپارد و برای معاویه بهانه‌ای بسازد تا به خونخواهی او برخیزد. او گمان می‌کند در حال حاضر میدان برای او خالی شده است - شگفتا که این مرد خود را سزاوار حکومت بر مسلمانان می‌داند. آیا شما مانند من فکر نمی‌کنید شفقی با زور و تهمت سرخ گشته، از پشت افقی که بر شام مشرف است به ما نزدیک می‌شود. پاسخ امام حسن علیه‌السلام حکیمانه

بود همانگونه که پاسخ امام حسین علیه‌السلام خالی از سوز و گداز نبود امام حسن علیه‌السلام به این مضمون سخن راند: پدر، ما از گذشته طولانی آماده بودیم. اگر در زمان عمر، بیداری و آگاهی جامعه‌ی ما را می‌خواند ما با تلاشی بی‌وقفه پاسخ آن را می‌دادیم اما بیداری مردم تا امروز به تأخیر افتاده- آیا در حال حاضر جز قبول آن چاره‌ای داریم؟- امت اکنون ما را می‌طلبد- ای امام بزرگوار پاسخ آنان را بدهید- درست است که هر کناره‌گیری طولانی جاده را سست می‌کند و در آن گودالهای کوچک و بزرگ ایجاد می‌شود که سبب زمین خوردن و لغزش است اما آن آرمان بزرگ برای همیشه انگیزه‌ی ما است و هنگامی که از ما کمک بخواهد پاسخ می‌دهیم به نظر میرسد معاویه در دشتهای شام بازی بزرگی براه انداخته، که آن را به صورت تیمی- سفیانی به خوبی انجام می‌دهد تیمیه‌های ابوبکر در بصره اکنون فعال است- دختر او- عایشه- به سود طلحه و زبیر- مردم را تحریک می‌کند در [صفحه ۹۳] حالی که معاویه با حيله‌گری سعی دارد او را به سود خود به کار برد. بنابراین ما در حال حاضر باید در بصره در مقابل معاویه بایستیم. شنیدم دیروز چنین ترسیم کردید: اول به غائله عایشه باید پرداخت سپس نوبت شام است. امام حسن علیه‌السلام سخنان مختصر خود را ادامه می‌داد که امام حسین علیه‌السلام در صحن- آن خانه‌ی کوچک- با گامهای استوار به قدم زدن پرداخت، گویا قدم زدن او را در بیان احساساتش کمک می‌کند: امام حسین علیه‌السلام گفت: آری پدر، ما همیشه آماده‌ایم، بنابراین رسالت و وصایت در ما حضور دارد و ما نیز در آن دو، و بواسطه آن دو حضور داریم ما در هر لحظه‌ای که شعور و آگاهی در مردم به وجود آید باید پاسخ دهیم. اما من می‌خواهم بپرسم: مگر ما آگاهی و بیداری در وجدان امت نیستیم حال که انقلاب علیه خلیفه اتفاق افتاده، و او را به خونش آغشته کرده، آیا ما نباید بیدار کننده انقلاب باشیم و به سخنان کفرآمیز و جنایت پیشه خاتمه دهیم؟ درست است ما شمشیر از نیام بیرون نیاوردیم و در سینه مقتول فرو نکردیم و خونریز و جنایتکار نیستیم. اما همان کلمه، در رسالتی هستیم که از جانب حق تعالی نازل شده تا گنهکاران خونریز را از راه حق برداریم حقی که بیداری و هوشیاری انسان را در امت جدم صلی الله علیه و آله و سلم شعله‌ور می‌کند به همین دلیل ما حاضریم هر ساعتی از ما بخواهند پاسخ دهیم. حتی اگر گردنهای ما به خطر افتد. مگر در جنگ احد آن خطرها نبود که دلاوری‌ها و پیروزی را تحقق بخشید؟ من تن به خطر دادن را حکیمانه می‌بینم. بنابراین خود را بمیدان افکنیم تا فرصت را از دست ندهیم. پدر، من مانند شما معتقدم، قاتل عثمان جز عمر- هیچکس نیست- حال معاویه از ما خونبها می‌خواهد در حالی که عمر جنایتکار اصلی است؟! اما در واقع این امت جد من صلی الله علیه و آله و سلم است که قربانی شده و آیا کسی جز ما صاحب خونبهای امت است؟ پاسی از شب نگذشته بود که کاروانها و سربازان، مدینه را ترک کردند و راهی را در [صفحه ۹۴] پیش گرفتند که از «تنعیم- صفاح- صحرای عفین- قادسیه» می‌گذشت اینها همه منزلهایی است که به بصره، کوفه و شام منتهی می‌شد. ۱۱- به تازگی مردی به تعبیر عمر، دعا به «شوخ» به حکومت رسیده اما... به شهادت رسید! آیا طبع شوخ او سبب شد ابن ملجم ملعون او را با شمشیر به قتل برساند! در حالی که او در مسجد و محراب عبادت، پیشانی بر خاک نهاده بود؟!- ابن ملجم از کجا معنی این «کلمه» را می‌فهمید. که دعا به معنی شوخ بودن، به معنی داشتن امتیاز پهلوان بازی کودکان در شبهای بی بند و باری، در کوچه پس کوچه‌ها، در شب عید است! آیا از عمر بن خطاب در شبی که آن (مجلس شورای) شش نفره را تشکیل داد شنید که او رفیق خود امام علی علیه‌السلام را به مجاهد بودن توصیف کرد؟ عمر هیچ یک از آن شش نفر را وانگذازد مگر آنکه درباره ویژگی‌های سخن گفت و ویژگی‌ای که در رسیدن آن فرد به کرسی خلافت لطمه می‌زد، و به هریک می‌گفت: کاش این صفت را نداشتی و با کمال استحقاق به خلافت می‌رسیدی. اما درباره‌ی امام علی علیه‌السلام چنین گفت: او شایسته‌ترین فرد برای به دست گرفتن خلافت است اگر آن مزاح و شوخ طبعی در او نباشد که او را از خلافت دور می‌سازد.... تاریخ- هنگامی جلیل‌القدر است که به آزمایش دست زند و در داوری از دور اندیشی و قاطعیت برخوردار باشد- اما در اینجا این کار را نکرده و به فلسفه‌ی خود که «فلسفه تاریخ» است و بوسیله‌ی آن معانی و حوادث تجزیه و تحلیل می‌شود دست نزده و بر کلمه‌ای که از دهان عمر خارج شد و به گردن امام علی علیه‌السلام چسبید اکتفا کرد. بدون آنکه آن سخن را به صفتی یا

تعریفی مشخص لمس کند: آیا آن کلمه زگیلی در بینی او یا گل مژه‌ای در پلک او، یا غضروفی زیر زبانش بود، یا یک شوخی طولانی بود که آن حضرت نیز خود را در میدانهای نبرد به خاطر آن به خطر می‌افکند؟! اما امروز می‌گوییم: آن صفت شوخی در نیت عمر بود و با به کار بردن آن [صفحه ۹۵] جامعه‌ای را به شوخی و تمسخر گرفت که بنیان و اساسش با تلاشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه‌السلام درست شده بود تا جامعه‌ای یکدست و مصمم ساخته شود که زیربنایش تقوی و دوستی و محبت، عدالت و اخلاص باشد بدون آنکه کوچکترین شوخی از شوخیهای قبایل عرب که بدور از آگاهی و شعور و فهم و ادراک بود. در لابلای آن باشد. اگر عمر به خودش، و به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم و به حقیقت، و اساس و ساختار جامعه‌ی آن روز دروغ نمی‌گفت - امت را از تمام گودالهای مسموم و وحشتناک که از آتش و گرما و دود برخاسته بود - نجات می‌داد - عشق و علاقه به جاهلیت و نظام قبیلگی قبل از اسلام - از زیانبارترین بادهای مسموم و سوزان‌ترین آتشی بود که به درون جامعه آن روز بوسیله‌ی عمر دمیده شد. عمر چه نیازی داشت مجلسی فراهم آورد تا پنج نفر در آن برای به دست آوردن خلافت با یکدیگر معارضه کنند در حالی که در پشت دیوار آن مجلس، صدها و هزاران قبیله پیاده نظام و سوارکاران بسیار برای بیعت، حمایت و شمشیر زدن و نیزه افکندن، آماده بودند - در این مجلس فرد ششمی بود که ترکیز و تأسیس [۱۴] درباره او شوخی نداشت - درباره‌ی او هیچکس - نه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نه حق و عدالت، نه عقل و صداقت، و نه بازوی پیروزمند میدان نبرد - به خطا نرفته است - او آن چنان ساخته شده بود که گویی یک میزان است - تا تمام امت را از گرد و غبار بیعت‌های جاهلی و هجوم بر کرسی امیر و شیخ جاهلیت رها سازد. امروز او همان «بیت» است که به سوی مجد و عظمت، استوار و محکم گام برمی‌دارد. او ششمین کسی است که آن مؤسس عظیم - که بنیان گذار اسلام است - قاطعانه و آمرانه او را برگزید - او سنگ سخت زیر بناست. او سوگند تصمیم، و اراده‌ی قوی و اصرار است. آری عمر در مقابل مهابت نبوت خضوع کرد اما در برابر قوانین نبوت خضوع نکرد؟ تمام اینها پاداش یک عمر تلاش علی علیه‌السلام به صورت شمشیری که از شدت زنگ [صفحه ۹۶] جاهلیت پوسیده بود درآمده و او را - در حالی که سراسر عظمت و وقار بود - ناجوانمردانه به شهادت رساند. و چنین بود که در آن شب سینه‌ی حسنین علیهما‌السلام به درد آمد و جانشان به لب رسید. تلخی غیرقابل تحملی کام آن دو - امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام را فرا گرفته بود. آنان در حالی که حوادثی را که منجر به شهادت پدرشان علیهما‌السلام گردید دنبال می‌نمودند در گفتگویی جدی و مسئولانه غرق بودند. اساس صحبت، ارزیابی همه جانبه و کلی از وضعیت جزیره، و جایگاهشان به عنوان مسوول در جامعه بود. گفتگویی گسترده و دقیق، از رسالت و معانی آن، هدف گذاری و تصمیم‌گیری برای اجتماع، بررسی و تحقیق راههایی که جامعه را به نظم آورده و از آشوب و آشفتگی نگهدارد. استوارترین و عاقلانه‌ترین آن راهها، خط امامت است. ارزیابی دوره‌ای که پدرشان امام علی علیه‌السلام عهده‌دار خلافت بود این سؤال را برمی‌انگیخت که آیا دستاوردی وجود دارد یا ثمره آن دوران، شکست و ناکامی است؟! عللی که منجر به شکست و ناکامی - آنچه شکست نامیده می‌شد - مورد بحث و تحلیل قرار گرفته بود، و پیش‌بینی‌ها و احتیاطهایی که از آن نتیجه می‌شد به عنوان ذخیره برای فردایی که تاریک و بی‌رحم به نظر می‌رسید - مورد استفاده قرار می‌گرفت. امام حسن علیه‌السلام در بحث و تحلیل غوطه‌ور است، و امام حسین علیه‌السلام با غم و اندوه فراوانش - و در نهایت ادب - به هر کلمه‌ای که برادرش تلفظ می‌کند گوش می‌دهد. گویا کلمات را در یک لحظه - از سه دهان - می‌شنود که به گوش او، جان او، و شوق او می‌رسد. از دهان مرطوب مادرش علیها‌السلام از دهان جدّ صادقش صلی الله علیه و آله و سلم و از دهان پدرش علیها‌السلام که مملو از حق است... دریغ، آه و افسوس - بر آن آغوشهای گرم که او را صدا می‌زدند تا وی را در آغوش گیرند!! آغوشهایی که امروز در پرده‌های غیب پیچیده شده - و همیشه در روح و جان و خاطر، حضور و هیمنت دارند - در حقیقت آنان در این آغوش که اکنون تنهاست ذخیره‌ای بس گرانبمایند و اکنون در حال سخن گفتن است. هربار که لب به سخن می‌گشاید گویی آن سه بزرگواری - که - در پرده‌های [صفحه ۹۷] غیب‌اند از دهان او سخن می‌گویند و با حضور او حضورشان

ادامه دارد. کاش می‌توانستیم ما نیز به جامعیتی که منظور امام حسن علیه‌السلام است گوش فرا دهیم گویا او را می‌بینم که توجهی به محدود کردن خود در مواد حروف ندارد. ولی آنها را با تمام روشهایش، در زمان امامتش به کار برد. امامتی - که کنه او بود - مملو از فهم، رشد و درایت - گویا می‌شنوم که ابتداء درباره‌ی جامعه و سپس درباره‌ی وظیفه خودشان در جامعه سخن می‌گوید: برادرم، این مسئله روشن است که تنها ندای حق و عقل و روح نبوت، همانا جدّ عظیم ما بود؟ من اکنون این گونه می‌پندارم که رسالت یکی از آرمانهایی است که مربوط به ذات و جوهر انسان است. و انسان، آزاد شده‌ی رسالت است اما او در ابتداء، انسان جامعه‌ای است که جدّ من صلی الله علیه و آله و سلم پایه‌ریزی کرد. گویا من امت را می‌بینم که با تمام شور و شوق و هیجان بی‌نظیری که در روح و اراده او بود با کاوشی مداوم از آن زمان که زندگی را روی زمین آغاز کرد. ندای جدّ مرا صلی الله علیه و آله و سلم پذیرا خواهد شد. امتی که در نبوغ بی‌نظیر جدّم ذوب شده و او را قطب خود فرار داده است گویی او گرمی‌ترین، نجیب‌ترین و کوشاترین پاسخ دهنده به اشتیاق انسانی امت، برای کشف ذات خود و رسیدن به حقیقت جامعه انسانی است. فهم این مطلب - به معنای بلندش - نیازمند ادراکی ژرف است. از این رو - برادرم - جدّ ما صلی الله علیه و آله و سلم، دارای قدرت ادراک و دریافت بی‌مانندی بود - پدر ما - امام علی علیه‌السلام اولین و والاترین شخصیت دریافت کننده بود. و آن نور به ما منتقل شد که ما آن را لمس می‌کنیم زیرا در یکی از بزرگترین دایره‌های آن نشأت گرفتیم. امام حسن علیه‌السلام اندکی سکوت فرمود تا فرصتی باشد تا آنچه را که در خاطر برادرش امام حسین علیه‌السلام می‌دید به گفتار درآید: امام حسین علیه‌السلام: من در مدینه - هنگامی که در خانه‌مان نزدیک مسجد - بودم این معانی را از دیوارهای خانه، سقف آن و حیاطش می‌شنیدم، خیاطی که جلو خانه بود - و به خاطر درخت اراک نشاط شادابی خاصی داشت. برادرم من با تمام وجود به سخنان [صفحه ۹۸] گوش فرا می‌دهم، کلامت را ادامه بده. امام حسن علیه‌السلام سر برادر به سینه چسباند و چهره‌اش را بوسه داد و فرمود: امامت آن چیزی است که به ما سپرده شده که عده‌ای آن را از ما باز داشتند آنان نمی‌فهمیدند امتی را که تنها هدف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن بود تا با صداقت و پاکی که از ایمان می‌جوشد از طریق نظام، مصونیت بخشد و آن نظام همان امامت است و امامت روشی است مخصوص در حکومت، سیاست و اداره‌ی کشور. که از واقعیت امت مشتق شده است، یعنی آن نظامی است به مفهوم جدید که فقط از جوهر رسالت می‌روید جانشین جدم، خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که عین رسالت است باید باشد و رسالت نیز به نوبه‌ی خود همان جدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. با توجه به این غایت، این دو، جامعه‌ای هستند که همان امت است. آری امامت همان نظم شکوهمندی است که از نظر لفظ و معنی از «امت» و به خاطر «امت» مشتق شده است. اما امتی که تازه تشکیل شده از عادات فرسوده‌ای که تار و پود او را تباه می‌کرد و او را می‌گسست رها شده است، نظام سیاسی و استقلال و صیانت خود را از رسالت می‌گیرد. رسالتی که او را از فروپاشی و نابودی نجات بخشد و با وحدت خود، پیوندی تازه و با طراوت در کالبد او دمید آنکه امروز امت را بنا می‌نهد امیرها و شیخ‌ها و گروه شیطانهای بت‌ساز نیستند - بلکه از همان آغاز شخص پیامبر جانشین گزار است با تمام آنچه را که به ارمغان آورده، به پایان رسانده و به ارث گذارده است اما سیاست امروز به بیعت‌ها و معامله‌هایی که زیر هوی و هوس امرا و شیخ‌ها می‌رقصد باز گردیده. این همان بیماری مزمنی است که نباید به آن بازگشت. بیماری که جامعه را به گروه‌ها و دستجات پراکنده بسیار تبدیل می‌کند به همین دلیل است که منحصر کردن اداره امت بیک خط «امامت» که بر اساس جوهر رسالت ساخته شده سیاست‌ها را یکپارچه و جهت‌دار می‌کند و امت را از تمام عواملی که سبب پراکندگی و اختلاف است دور می‌سازد. و تمام راه و رسمهای کهنه را به فراموشی می‌سپارد و به این طریق امامت، روشی است که از واقعیت اجتماع - واقعیت تشخیص و درمان علل عقب ماندگی جامعه - مشتق شده است. [صفحه ۹۹] زمان آینده، خواهد بود و جامعه‌ای که با درستی و سلامت کامل، به رشد و تحول خود ادامه می‌دهد همینطور امامتی که ضمیر و باطنش در ذات رسالت غوطه‌ور است امامتی که جوهره‌ی خود را در معنی و مفهوم و پایه‌های رسالت ترسیم می‌کند، به همراهی جامعه‌ای که خود آئینه تمام نمای امامت در تمام

زمینه‌ها و تحولات است پایدار خواهد ماند. من گمان ندارم موازین امامتی که از چنین اساسی در جوهره‌ی خود برخوردار است در ارائه‌ی خدمات به امت و جهت دادن آن، به سوی صلاح و رستگاری، اختلال پیدا کند. دلیل درستی پندارم این است که امامت همان روش جدّ من صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امت است که امت مشتاق باطن و سینه منشرح اوست. امام حسین علیه‌السلام در اینجا سخن برادرش امام حسن علیه‌السلام را قطع کرد و گفت: احسنت احسنت ای برادرم حسن (سلام الله علیک) مادرم فاطمه علیهاالسلام نیز در شبستان مسجد همینگونه سخن گفت و گوشه‌های ابوبکر- خلیفه- را گوشمالی داد... اما برادرم حسن (سلام الله علیک) بگو آیا ابوبکر خلیفه‌ی جدّ من صلی الله علیه و آله و سلم بود؟ امام حسن علیه‌السلام در حالی که آن خاطره‌ی تلخ را زیر زبان می‌جوید با صدایی آهسته و بریده و از ته دل- گویی از یاد آن خاطره جان از لبانش بیرون می‌آید- گفت: آیا آن سه ساعتی که در سقیفه بنی‌ساعده گذشت برابر عمر دنیا بود؟ جدّم صلی الله علیه و آله و سلم در غار حراء به درازای عمر هستی در فکر و اندیشه غوطه‌ور شد. جدم میوه و محصول عمر دنیا را چید و تمام نور آسمان را گرفت و رسالت را به ارمغان آورد که خط «امامت» را نظام بخشد تا خلافت، از حقیقت رسالت و از حقیقت آن ذات و جوهر باشد کدامین خلافت می‌تواند شبانه- ظرف سه ساعت- از سقیفه بیرون آید؟! نه، ابوبکر- و نه، عمر، هرگز جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به معنای مسخ خلافت و تعطیل «امامت» نیست!!! اما افسوس که چنین شد آیا نباید اشک بریزیم؟ و نباید غمگین و داغدار باشیم!!! و نباید مأیوس شویم؟ ولی جامه‌ی صبر و پایداری به تن کردیم و تلاش کردیم تا رسیدیم ولی بعد از رسیدن، برای ما توان انجام چه کاری را گذاردند؟! سی سال گذشت ما را کنار نهادند. آفتابی که نفس‌های امت را ربوده بود و امکانات [صفحه ۱۰۰] امت را در وجود انسانیش روی زمین به تعطیل کشانده بود از خواب کهنه بازگشت و جان گرفت. امامت، در طول این سالها در سقیفه‌ی دیگری، دوباره کنار زده شد. گویی امامت گواهی، دروغین است یا دروغی است که آن عنسی سیاه آورده است. یا مزاحی بود که جدم صلی الله علیه و آله و سلم آن را در حالی که در غدیر خم با تمام جانش دربارهی آن سخن می‌گفت به آسانی از آن گذشت. اگر جاهلیت جزیره بیدار شود و در میدانهای طرب به شادی برخیزد- این همان ارتداد و عقب گرد سنگین است که بر جامعه‌ی نوپا اثر گذارده است. بعد از سی سال غیبت و انزوا، حال اگر به خلافت برسیم و بگوییم: نقاب از راه و روش خود برگیر که رسالت را غبار آلوده و وحدت امت را از میان برده‌ای- و این همان چیزی است که، وابستگی ابوبکر را به قبیله تیمیه ناپسند کرده- و عمر را از راه صواب باز داشت و عثمان را به خاطر اتصاف به کینه‌ها و حسادتهای اموی دیوانه ساخت!!! به هر حال ما امروز به خلافت رسیده‌ایم و گرفتن غبارها را از رخسار غار حراء آغاز کرده‌ایم لکن ننگ همیشه ننگ است!! آری هر سه خلیفه توانستند به کشت و زرع آن ننگ پردازند و سی سال از آن پاسداری نمودند آن ننگ به صورت قبایل مضر، حمیر، کلب، تغلب، قیس، یمنی... از مکه آمد و از بصره گذشت و در شام مسموم لانه کرد. ما- وقتی به خلافت رسیدیم- به اجبار وارد معرکه‌ای قبیله‌ای شدیم و ناچار آن را با خون رنگ نمودیم- در جنگ بصره که به روز جمل مشهور است خون شتر عایشه با خونی که از سینه‌ی طلحه فوران کرد آمیخته شد. ما به کوفه باز گشتیم و گمان نمودیم معرکه‌ی جمل را برده‌ایم- در حالی که این پیروزی خود، شکست بود- شکست در یک جنگ برادرانه در داخل خانه‌هایمان جلوه کرد، تا کدامیک از ما، سزاوارتر است به ظرف طعام دست یابد، طلحه؟ یا زبیر؟ یا آن طالبی که از «اهل بیت» است؟! درگیری و جنگ در یک امت، در یک خانه و یک زمین روی داد، آری این امت چقدر بدبخت است- جدم صلی الله علیه و آله و سلم آن را بنا کرد تا فردا به جامه‌ی مجد و عظمت بوسه زند و [صفحه ۱۰۱] آن را در بر کند ولی افسوس!!! ما در آشوب صفین به همان روش جمل فرو رفتیم، فکر نمی‌کردیم از این جنگ سودی برده باشیم تا آنکه شکست دیگری که سرو صدایش بیشتر از سر و صدای شترها بود برخاست. عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری سخنانشان را به نام رسالت که رسالت جد من صلی الله علیه و آله و سلم است آغاز کردند- چقدر زشت است حروفی که نور از آن بگریزد!!! و لانه و آشیانه‌ی تاریک پرندگان و حیوانات شود!!! آیا گمان داری زشتی جنگ ما را ناتوان ساخت؟ و خونریزی ما را

بوحشت انداخت؟ ما به کار جلوگیری از خونریزی پرداختیم ولی برای امت توانی نماند بود تا در راهش چاره‌اندیشی کنیم و- باز گردیم و گسیختگی او را پیوند زنیم- خطی برای او ترسیم کنیم تا طلوع بامداد فردا او را حمایت کند- ما این کشتی (خلافت) را در حالی سوار شدیم که دریا دچار امواج سهمگین و نوسانات شدید است. اما نتیجه با کشتی دیگری آمد که به جز روشنایی ندارد و در تاریکی شب با برخورد با امواج سهمگین راه را طی می‌کند و نوری به جز درخششی که از برق آسمان، غرش طوفانها و گردبادهای متلاطم است ندارد!!! نبرد نهروان از سینه‌های خوارج بیرون آمد آنان گمان می‌کردند، که جلوگیری از خونریزی کشنده‌تر از فوران خون است- و این چراغ آنان در شب سیاه بود. به سوی آنان رفتیم تا آشوبی را که تاریک کننده راه امامت و سد درمان و مایه‌ی فساد امت است فرو نشانیم. ما آنان را شکست ندادیم مگر آنکه دریافتیم این امت است که در میان ما شکست خورده و این خون اوست که همیشه به هدر رفته، ریخته می‌شود. وحدتش شکسته شده، قبیله‌ها برای گرفتن انتقام و خون به پا می‌خیزند و شورش برپا می‌شود، از یک خونخواهی به خونخواهی دیگر. اما شکست اخیر- که برای ما مصیبت- است همان است که اکنون انتقامش را از او که ابن ملجم نام دارد می‌گیریم!!! امام حسن علیه‌السلام امروز به دلیل انتقال امامت، خلیفه و جانشین پدر شده. هنوز رنج سنگین حوادثی که یکپارچگی امت را تهدید می‌کرد به او نرسیده است برادرش امام [صفحه ۱۰۲] حسین علیه‌السلام نیز مانند او سنگینی این خروش سهمگین و بی صدا و خاموش را احساس می‌نمود امام حسین علیه‌السلام به سخن درآمده فرمود: آنچه گفتمی درست است ای برادرم، آن امام، خلوت سقیفه با آن بافت، ما را به شکست مجبور کرد. اگر خطی را که جدم صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم کرده بود پیموده می‌شد دوباره جاهلیت بیدار نمی‌گردید و مرض قبیله‌گی عافیت نمی‌یافت. غرور برای هیچ زعامتی دست نمی‌داد تا شاخهای خود را نشان داده اظهار وجود کند و استمرار خط جدم ضامن رسیدن نور به چشم می‌گردید. و امت همچنان پهلوه‌ای خود را در سینه بزرگتر خود ستبر و قویتر می‌ساخت!!! سپس کمی تأمل کرد، و ادامه داد: لیکن ای برادرم، ای امام، ما باطن رسالت و خروش امت هستیم- آیا ممکن است باطن و ضمیر رسالت خاموش شود؟ و امت در جستجوی خروش اصیل خود بر نیاید؟! -۱۲- امام حسن علیه‌السلام نه تنها حوادثی را که از شب سقیفه روی زمین آغاز شد و منجر به شهادت پدرش گشت دنبال می‌کرد بلکه اثر انگشت سقیفه را نیز به طور کامل می‌خواند. او در نتیجه‌ی خواندن این اثر انگشتها تصویری روشن و عمیق داشت به همین لحاظ چنین دید: از آن بامدادی که ابوبکر به کرسی خلافت رسید آنان در جنگهای کینه‌آمیزی که نتیجه‌ای جز شکست نداشت غوطه‌ور شدند و از آن زمان گامهایی پنهانی در تاریکیهای شب به راه افتاد اما بامداد، هرگز نمی‌آید مگر آنکه در پشت خود اثر انگشتی به جای می‌گذارد که از آن گامها در آشکار نمودن پنهانها گویاترست، آن پاکدل تیزهوشی که می‌داند چگونه اثر انگشت را باید خواند از بصیرت و بینشی بی‌نظیر برخوردار است. و امام حسن علیه‌السلام آن خواننده بی‌نظیر بود. از آن تاریخ، یعنی آغاز خلافت ابوبکر- و قبل از آنکه نوبت به عمر برسد- هر چند [صفحه ۱۰۳] عمر در کرسی خلافت صدرنشین، مقدم و دارای چشم و گوش و با اشاره نوک انگشت اموری مهم انجام می‌داد. ابوبکر در تاریکی شب- معاویه را در صحرای شام کاشت. هنگامی که خلیفه‌ی پیر دنیا را بدرود گفت، عمر آن کشت را زیر نظر داشت. هر چند معاویه پنهانی و شبانه کاشته شده بود اما به هنگام طلوع بامداد فردا، معاویه حاکمی مقتدر خواهد شد که بر شام، حمص، حما، لاذقیه، صیدا و صور و دشتهای بیسان، حکومت نموده و به زودی حاکمی گردید مسلط و مقتدر در دوران خلیفه سوم- عثمان- که آن شب تاریک را به روز مبدل گردد. او این کشت را آشکارا مورد توجه قرار داد تا به زودی فراوان شود و امتی به نام بنی‌امیه را سیر نماید و امت دیگری به نام طالبیان یعنی بنی‌هاشم را با گرسنگی از پای درآورد!!! معاویه توانمندترین پویندگان آن راههای پنهانی در تاریکیهای شب بود. او می‌کوشید تا اثر گامهایش را مخفی نماید، اما راهها، غالبا این را نمی‌پذیرد، نصیب راه، تحمل گامها، و نگهداری نشانه آنهاست که تنها وسیله ثبت تعداد عابرین، و درخواست عوارض توقف یا عبور است هر چند توقف زیاد یا عبور سریع باشد. و از این قبیل، آن انقلاب کوچکی بود که به سوی عثمان راه پیمود تا او را از کرسی خلافت به زمین کوبید. و این

معاویه بود که باید اثر انگشت‌ها را گرد هم آورده و آن را به پیراهن مقتول پیچد و خون بهای آنرا از امام علی علیه‌السلام مطالبه نماید تا، دیه را بستاند. اما شورشی که بهره‌ی بزرگتر و گسترده‌تر از دو آشوب دیگر- نهروان و جمل- داشت بلوایی بود که انگشتانش را مکید و آنها را در برگی از اوراق مصحف «قرآن» پیچید تا او را از سقوط در مصیبتی که جنگهای صفین تهدیدش می‌کرد حفظ کند. حال که شهادت امام علی علیه‌السلام به دست ابن ملجم لعنه‌الله علیه و کشته شدن طلحه و زبیر اتفاق افتاد. و شبهای طولانی را که ابتدا عمر با گامهای ابوبکر طی کرد، و عثمان با حکومتی شکست خورده آن را پیمود طولانی نبود تا اینکه امروز تمام اثر انگشتها نشان می‌دهد که معاویه تنها قدرت خلافت بوده است. بعد از این توطئه‌ها و نقشه‌های طولانی و بعد از گردآوری تمام این اثر انگشتها و سوق دادن آن به نفع معاویه- او امروز- یکه تاز میدان و اختیار دار قدرتمند مرزهای [صفحه ۱۰۴] گسترده‌ای است که شام را به کوفه، بصره، مدینه، مکه و یمن و بالاخره به مصر آن کشتگاه دوم مرتبط می‌سازد، کشتگاهی که چندان ابا نداشت چون گاوی پر شیر در اختیار عمر بن عاص باشد. اما مردانی که به سود معاویه کار کردند کم هوشتر و سخت‌کوش‌تر از او در استفاده از تاریکیهای شب برای به دست آوردن هر غنیمتی که در آن ثروتی باشد، یا مقام و شهرتی که در آن تحکم و سوار شدن بر گردن مردم باشد نبودند به ویژه برای از بین بردن فرزندان ابی‌طالب! آن تعداد اندک، پیروان نزدیک و خاص دستگاه معاویه بودند: از جمله عمر بن عاص، مغیره بن شعبه، مروان بن حکم و زیاد پسر پدرش (ابوسفیان) که به راستی برادر معاویه شد. این نقشه‌ها و توطئه‌ها از سی سال قبل طرح ریزی شده بود. چه کسی می‌تواند ادعا کند کارآیی توطئه‌ها و نقشه‌های سوء، قوی‌تر و سخت‌تر از لشکرهای مجهزی که به میدانهای نبرد می‌روند نیست؟ به کمک چنین نقشه‌ها و توطئه‌هایی بود که معاویه ابن ابی‌سفیان توانست با آن خط گسترده‌ای که پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود مبارزه کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صاحب رسالت، و جامع امت، که حقوق آنان را در عالم هستی به آنان داد، او تنها متعهد حفظ و صیانت و دوام امت است- امتی که به هر حال امت او به شمار می‌آید و به تازگی آنان را از تاریکیهای جاهلیت بیرون آورده و امروز به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متصف است. امام حسن علیه‌السلام هدف تمام توطئه‌های براندازی و کار گروه معاویه را در شام دریافت کرده بود. دیدیم چگونه او به تمام این نقشه‌ها در جلسه‌ای که با برادرش امام حسین علیه‌السلام در شب شهادت پدرشان امام علی علیه‌السلام داشت اشاره کرد. آنان تصمیم گرفتند که میدان پر از غبار اجتماع را رها نکنند و به خاطر نجات امت از فداکاری دریغ نورزند از آنچه که وحدت و پیوندش را نهید می‌کند وحدتی که نظام جاهلیت و قبیله‌گرایی، بازی خود را با آن آغاز کرده، وحدتی که معاویه امروز از آن کمک می‌گیرد و در آینده باید یار و معین هر رئیس دیگری باشد که در میدان قدم می‌گذارد تا ریاست خود را تثبیت کند. اما توطئه‌ای که امام حسن علیه‌السلام ما را از آن آگاه ساخت اکنون میدان را در [صفحه ۱۰۵] اختیار گرفته و تمام پیچ و خمهای آن را در دست دارد. تمام راههای فرعی و خروجی، تمام پیچ و خمها- تمام کوره راهها و راههای پنهان- همه را می‌شناسد و همه چیز با بررسی، از پیش تعیین شده بود تا هر تلاشی که رقیبان طالبی معاویه به آن دست می‌زنند خنثی کند و نتوانند وجود خود را تثبیت نمایند و معاویه را از صحنه خارج، و خطوط را به نفع خود فعال کنند به گونه‌ای که وبال او گردند. امام حسن علیه‌السلام- از این بار گران، آزار و صدمه فراوان دیده بود، و نیک پیداست که در دریایی از غم و اندوه غرق است. غم و اندوهی که تحمل آن را جز دلاوران ثابت قدم ندارند. این چنین بار گرانی او را فرا گرفته بود و حال آنکه او آن را به گونه‌ای بی‌نظیر پذیرا بود و چون انسانهای مقتدر با آن بازی می‌کرد تا تغییر دهد به روایتی دیگر حالت تیره و سیاه را به سفیدی درخشان تبدیل نماید!! روشن‌ترین چیزی که امام حسن علیه‌السلام دریافته بود و دردناک‌ترین مطلبی که تحمل کرده بود آن بود که: در حال حاضر میدان در اختیار معاویه است. حدود آن و قانون و سرنوشت آن در دست اوست، او با قدرتی حکومت می‌کند که چیزی از آن کاسته نمی‌شود. حکومت شام و قسمت غربی مملکت اسلامی به او داده شده تا امت با تقویت تمامی ارزشهای اسلامی در ظاهر و باطن از نظر یکپارچگی و استحکام به شکوفایی برسد. و امروز نتیجه آن شده که آنچه از زمین حاصلخیز و هموار برداشت

می‌شود فقط در انحصار اوست. زمین در شام، با تمام آنچه می‌دهد به کاخهای سبز برای معاویه و معاونان و چاپلوسانش تبدیل شده است و حاصل آنها به ثروتهای فراوان صندوقها و خزانه‌ها، شمشیرها و نیزه‌ها، زره‌ها و اسبان بلند قامت سوار کاران نظامی مبدل شده است. شام با خیراتی که در آن فرو رفته در اختیار معاویه است- لشکر او آسوده و از صلحی که آسایش و بهره‌ی زندگی را فراوان‌تر نموده برخوردار است. از سویی دیگر امت اسلام از تفرقه و نفاق که برایش کشت شده رنج می‌برد. هر سه خلیفه‌ی اول- تا توانستند معاویه را در شام حمایت کردند و او را از هر کار بی‌بهره‌ای که مانع پیشرفت قدرت او از حیث تجهیزات و نفرات بود، دور ساختند. و دشمنان خود را در اطاقهای خواب [صفحه ۱۰۶] بازداشت می‌کردند تا چنانچه در جایی حرکتی رخ می‌دهد از شام نیرومند برای سرکوب آنان- استمداد کنند!! نارضیان از حکومت حرکت کردند و عثمان را از بین بردند پیراهن عثمان را به شام فرستادند تا معاویه به خونخواهی او از امام علی علیه‌السلام برخیزد. بصره در مقابل امام علی علیه‌السلام برخاست تا حقوق امامت او را تباه سازد- و معاویه در تمام این ماجراها به دور از حوادث در آسایش بسر می‌برد و با خیال آسوده برای مبارزه با امام علی علیه‌السلام آماده می‌شد. و در دیگر سو اعتراض خوارج- از گودالهای دوزخ- سموم خود را در جنگ نهروان پراکنده کرد. و معاویه همچنان در شام آسوده بود در حالی که لشکر امام علی علیه‌السلام در بصره و کوفه خسته و در رنج بود. ریج بزرگ به امام حسن علیه‌السلام منتقل شد. او برای گردآوری لشکری خسته همت گماشت لشکری که دهها هزار از مردانش در آشوبهایی دیوانه وار به همراه اموال، ارزاق و منافع مردم، آبادانی و آرامش، از دست رفته بود. در حالی که در شام، آسایش و فراوانی به چهره معاویه لبخند می‌زد و نقشه‌هایش در به کارگیری رنج و سستی هر روز بیش از پیش بهره می‌داد. او در بدرقه این دو، فساد و رشوه را رواج می‌داد. گاه با فرستادن عسل به همراه وعده‌های شیرین، و گاه با تهدید و ارباب. چه کسی گمان می‌کرد عبیدالله بن عباس- فرماندهی لشکر امام حسن علیه‌السلام- را معاویه با پنجاه هزار دینار خریداری کند و در نتیجه او و گروه بسیاری از سربازان امام علیه‌السلام به جبهه‌هایی پناهنده شوند که معاویه آماده ساخته بود تا امام حسن علیه‌السلام را که به میراث پدرش و جدش صلی الله علیه و آله و سلم افتخار می‌کرد شکست دهد. میراث ارزشمندی که از پدر به او رسیده بود- امامت، رسالت و وحدت امت بود!! تا حال فهمیدیم معاویه قویترین فردیست که صحنه را در اختیار دارد و او مکارترین کسی است که می‌داند چگونه باید راهها را در اختیار گرفت و با کدام گامها باید آن راهها را طی کرد. اما امام حسن علیه‌السلام که اکنون بر این شرایط دردناک و طاقت فرسا تسلط یافته در مقابل آن بی تفاوت نماند. بلکه اقدام او با حکمتی آراسته شده بود که [صفحه ۱۰۷] امروز همه ما به خوبی لمس می‌کنیم آن حکمت نیاز جامعه است که چارچوب امت در وحدت شریف و صحیح خود بر روی زمین است. امام حسن علیه‌السلام علیه معاویه وارد جنگ نشد بلکه صلح نامه‌ای با او منعقد کرد و تمام قدرت و کلیدهای امت- به این ترتیب- در دست معاویه قرار گرفت، مشروط به آنکه در میان امت به عدالت عمل کند تا امتی را که جدش صلی الله علیه و آله و سلم آماده ساخته بود در آینده روز بزرگی داشته باشد. روزی که در آن: حق و صداقت، زیبایی و کمال طلوع کند و اگر امروز امام حسن علیه‌السلام به خاطر مصالح امت از حکومت کناره‌گیری می‌کند فردایی خواهد آمد که معاویه در برابر جدش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باید پاسخگو باشد. امام به معاویه تأکید فرمود تنها به خاطر امت است که صلح را پذیرفته نه به خاطر معاویه و برای جلوگیری از خونریزی- و آماده سازی نیروی امت تا همچنان به بقاء و هستی خود در جهان ادامه دهد. آیا امام حسن علیه‌السلام در اجراء مواد صلح نامه، معاویه را تصدیق کرده است؟ این اقدام خود- به عنوان اصول تثبیت کننده‌ی آن مواد بر امتی بوده است که باید به سیاست و پاسداری از مقدسات خود بر روی زمین بیفزاید- در غیر این صورت امت امکانات خود را تلف می‌نماید. و وجود خود را متزلزل می‌کند، و نیازهای ضروری و حیاتی خود را به وحدت و گرایش به تحقق آن، از دست می‌دهد. اگر معاویه کسی باشد که در گرفتن و پایمال کردن حقوق امت کوشش کند این اصول جزء حقوق نسلهای آینده باقی خواهد ماند که در صورت آگاهی و بیداری آنان، حاکم را به آراسته شدن به این صفات، خواهند خواند، تا او نیز نشانه‌ای از صدق و راستی و بیداری آن نسل

باشد. اما معاویه طراح آن نقشه‌های معلوم‌الحال و روشهای مشخص بوده و با دشمنی و کینه‌های معین و جهت دار خود، سنگ آن آسیاب بود. آیا او در تعهدش به واگذاری خلافت به امام حسن علیه‌السلام - بعد از خود - تخلف نخواهد کرد؟ او از هیچ وسیله‌ای برای از بین بردن امام حسن علیه‌السلام دریغ نکرد و به این [صفحه ۱۰۸] ترتیب از تعهدش رهایی یافت و خلافت به جای آنکه بعد از معاویه به امام حسن علیه‌السلام منتقل شود به یزید - پسر معاویه - منتقل شد. به این ترتیب این دو نفر در یک فداکاری شرکت کردند امام حسن علیه‌السلام خلافت را فدای مصلحت امت نمود و معاویه امام حسن علیه‌السلام را فدای منافع قبیله‌ای و خلافتی نمود که امروز از آن یزید است. -۱۳- و اما امام حسین علیه‌السلام در خانه تنها و غرق تفکر است. که خبر شهادت برادرش امام حسن علیه‌السلام به جرعه‌ای شیر مسموم - به او رسید، و او تنهایی بی‌نهایتی احساس می‌نمود که جانش را تکه تکه می‌کرد. و در او طوفان بی‌مانندی ایحاد می‌نمود که افقهای دور دست به مانند آن بارور نشده، طوفانهایی که زمین را به نابودی کشیده است! با تمام وجودش در جستجوی برادر برآمد!!! ناگاه دید بر فرق پدر شمشیری مسموم فروز آمده است!!! چشمان را به جانب دیگر برد... سر مادر را دید که گویی بر نسیم سوار است... به آن خیره شد - دید مقنعه‌ای که مادرش - فاطمه علیها‌السلام با آن خود را می‌پوشید به لرزه درآمده و با دست آن را در شبستان مسجد به حرکت درآورده تا شبستان و زمین به لرزه درآید!!! آه... امام حسین علیه‌السلام به زمین افتاد - سرش مرتب به سقف «خانه» می‌خورد... در این لحظه قهقهه‌ی بوزینگانی که در حال رقصیدن بر روی شیری که زوزه می‌کشید، گویا سگی بوده که مسخ شده... منظره‌ها درهم آمیخت. گوشه‌ای را دید و در پشت آن گوشه‌ی دیگری و همچنین... در اولین گوشه معاویه به خنده‌هایش می‌افزود در دستانش بازیچه‌ای سبز و زرد می‌گرداند در گوشه دوم سه مرد را دید: یکی از آنان بدون سری که درک داشته باشد، دیگری سرش را در جامه‌اش که بالای عصا بود پیچیده بود و سومی مرد ترشروبی بود. او را از نقابش شناخت او عمر بود!!! در گوشه‌ی دیگر ویرانه‌ای دید. از خرابه‌های دردناکی که سقفش فرو ریخته بود!!! امام حسین علیه‌السلام از جان تکه تکه شده خود دیگر خبر نداشت، جز فریاد سکوتی بی‌انتهاء و گفتگویی که هنوز بعد زمانش آشکار نشده است. [صفحه ۱۰۹]

حجة الوداع

هرگز حجة الوداع از آرزوی ما محو نمی‌شود که: ای کاش وداع - به معنای حرفی‌اش - نمی‌بود. مگر بعد از بیست حج دیگر، یا لاقبل به معنای اشتیاق طولانی‌تر شدن زمان با صاحب بعثت و پرچمدار حق و هدایت، تا رسالت در جان مردم استحکامی بیشتر، رشدی پاک‌تر و محکم‌تر، و در احساس و عواطف آنان ثبات بیشتر و تمرینی راسخ‌تر می‌یافت... به هر حال، آخرین حج انجام شد، گویا این حج چون آرزوها و رؤیاهای در بامدادی است که خورشید آن با کسوف، تیره شده است. آیا حجة الوداع بیش از خیمه‌ای بود که در آن، وصایت پنهان شده بود؟ افسوس، که آن جمعیت فراوان که تمام راه کاروانیان - بین مکه و مدینه - را مملو ساخته بودند هنوز با پاهای برهنه‌ی گذشته، راه می‌رفتند! درست است که ولادت جدید با نور تازه سرمه بر چشم آن مردم کشید. لیکن آن نور به عمق حقایق جاهلیت نفوذ نکرد و در تمام زوایای آن جای نگرفت تا آن را تغییر دهد... ای کاش این آرزو تحقق می‌یافت که: آخرین حج آن پیامبر عظیم سنی یا چهل سال بعد از هجرت واقع می‌شد و آفتاب روزگارش به این زودی غروب نمی‌کرد... ای کاش چنین می‌شد... اما وصایت در غدیر خم، همچون جامه‌ی لطیف و به عنوان رمز رسالت آشکار گردید و جز تشنگی مقدسش را ننوشید... مگر پیامبر کریم آن شخصیتی که مهابت‌ها و جلالت‌ها از او سرچشمه دارد او را نشان نداد در حالی که می‌گفت: «علی منی و انا من علی، من کنت مولا فلهذا علی مولا» «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» «انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا من بعدی - کتاب الله و عترتی اهل [صفحه ۵۷] بیتی - فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض [۵]. و این بود وصیت پیامبر، وصیتی که حجة الوداع تشنه‌ی آن بود، در جستجو و مشتاق آن بود. اما، آنان که در غدیر خم، این وصیت را شنیدند،

همانانی بودند که در بامداد دیروز آن سخنان را می‌شنیدند تنگاتنگ یکدیگر در مسجد و در محضر آنکه آیات قرآن بر او نازل می‌شد نشسته بودند و به یکدیگر می‌گفتند: رسول خدا چه زیبا با حسین علیه‌السلام - پسر دخترش فاطمه علیها‌السلام - بازی می‌کند... و امروز در غدیر خم به یکدیگر می‌گویند: چقدر محبت رسول خدا علیها‌السلام نسبت به امام علی علیه‌السلام شدید است، آیا برای همیشه او را بیشتر از ما دوست دارد؟ دروغا که آگاهیهای ناقص و پاره، چقدر نیازمند صفا و نرمش و تلاش است تا فهم و درک مردم رشد کند. ۲- اعلان این وصیت، نیازی به حجة‌الوداع نداشت تا پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن آخرین حج خود، و در پیشگاه پروردگار مهربانش، به آن پردازد و دست امام علی علیه‌السلام را بگیرد و او را به مردم نشان دهد، تا مردم او را تصدیق کنند! نه، به حق سوگند، که وصایت، همچون خالی بر بلندای پیشانی درخشان امام علی علیه‌السلام نقش بسته بود. وصایت هر دم از سجایا و باطن پر کرامت او فوران می‌کرد. تاریخ هم کور نیست که آن را نبیند، و هیچیک از مردان با کرامت آن زمانه هم، کور نبودند تا حقیقت را نخوانند. اما... هزاران افسوس، سیاست بازی بزرگان و رؤسا که از روح جاهلیت و قبیلگی سیراب بود، از دیدن وصایت و خواندن آن کور بود! [صفحه ۵۸] عمر بن خطاب از درک ضعیفی برخوردار نبود، او از گلستان اسلام، بهره‌ها برد ولی تعصب جاهلیت در اعماق روح او خفته بود، به او اجازه نمی‌داد بپذیرد جوانی بر او و امثال او از اشراف جزیره و به خصوص بر سالخوردگان و شخصیت‌هایی که در صفهای جلو بودند تقدم پیدا کند. برای عمر تفاوت نمی‌کرد این جوان علی علیه‌السلام باشد یا اسامه بن زید! محبت و علاقه‌ی عمر بن خطاب به خلافت و زعامت، بیش از علاقه‌ی او نسبت به ارزش رسالت بود. به همین دلیل نمی‌خواست به پیش‌بینی آگاهانه و آینده‌نگر، که به وصایت و خلافت امام علی علیه‌السلام تصریح داشت گوش دهد و لذا پس از رفتن آن رسول عظیم به ملاء اعلی، ولایت امام علی علیه‌السلام را نپذیرفت. و به همین دلیل در غزوه‌ی شام، که فرماندهی آن با اسامه بن زید [۶] بود، عمر از پذیرفتن فرمان او سرباز زد. تنها این در معیار عمر نبود، بلکه جانوری پنهان از گذشته‌ای متعفن در جان او لانه گزیده بود - همان کرمی که خواستار ارث بود. آن کرم همان امویت بود. در درون عمر، طالبی‌های هاشمی بین آن دو خط طالبی و اموی بازی می‌کرد و گوشت سفیانیه را علیه طالبی‌های هاشمی با دندان می‌جوید و بالعکس. تا آنکه رسالت حیاتبخش و روح افزا فرا رسید. آن کرم، خود را در پناهگاهش در تاریکی نفاق، پنهان ساخت. و امروز از غیبت آن رسول عظیم صلی الله علیه و آله و سلم استفاده کرده و به چراگاه اول خود، جاهلیت بازگشته است. و وصایت و خلافت امام علیه‌السلام علی اولین طعمه و خونی بود که به دندان گرفته تا آن را قطع کند!!! لذا آن آرزویمان تکرار می‌گردد که اگر حجة‌الوداع سی یا چهل سال بعد از هجرت انجام می‌شد تا آن کرم جاهلیت له می‌گشت و از بین می‌رفت. کرمی که مردم جزیره را به فغان و ناله انداخته بود. همانگونه که گروه ملخها چمن زارهای سبز و خرم را به فغان می‌آوردند و به کویر و صحرایی خشک و سوزان تبدیل می‌کنند. [صفحه ۵۹] -۳- در پس پرده‌ی غضب خلافت توسط عمر، که لیبک ابوبکر را پنهانی و اطاعت او را از عمر به دنبال داشت توجیهی بود و آن فقر جزیره و نیاز شدید آن به صفاتی بود که امام علی علیه‌السلام به آن آراسته بود. صداقتی که او را در حد رسالت بالا برد و جزئی از وحی و قرار داد. هنوز موجهایی از انعکاس فعال که دیگران را به طور کامل تحت تأثیر قرار داده و جذب کند برای آن حاصل نشده بود و جامعه به آن قطب مغناطیس نزدیک نشده بود. و به همین دلیل است که مکتبهای فکری، روحی، فرهنگی، بر یک جامعه تأثیر می‌گذارد و ادراک و احساس و زیرکی جامعه را فرا می‌گیرد و از این روست که تمرین و ممارست دو عامل مهم در باروری و بهره‌وری در فعال کردن موهبت‌هاست و جامعه را از ساده‌اندیشی و کودنی به فعالیت‌های زنده سوق می‌دهد. از همین روست که می‌بینیم امام علی علیه‌السلام دارای کمالاتی فراگیر است که ارکان اجتماع و افراد آن از او بهره می‌گیرند. در هنگامی که آن ابر سفید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به سوی مبدأ لایزال روح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها بر جان امام علی علیه‌السلام منعکس می‌گشت. در حالی که در جامعه‌ای که رسالت، آن را به تازگی از خواب غفلت بیدار کرده بود، باطنی پاک و پوینده نمی‌یافت تا حقیقت بیدار کنند و هوشیار خود را در آن منعکس سازد. و این بود

دلیل شتاب عمر در معماری و تراشیدن حاکمی که قدرت را به دست گیرد، پیش از آنکه شخص آگاهی پیدا شود و به امام علی علیه السلام اشاره ای بدهد و او را به مرکز حکومت دعوت کند. از همان ساعت تا امروز، کار رسالت در جامعه دچار نقصان شد. در جامعه ای که یک گام به جلو برداشت، ارتداد او را دو گام به عقب راند و برای همیشه در خواب غفلت فرو برد و در انتظار آگاهی و بیداری باقی ماند. تکرار می کنم: اگر نقش رسالت - همانطور که مقدر بود - در جامعه پذیرفته می شد به نظر من دیگر نیازی به اعلان وصیت نمی بود و ضرورتی نداشت آن «حج» با کلمه ای «الوداع» توصیف شود بلکه به جای آن کلمه ای «الوصال» باید به کار می رفت. زیرا در [صفحه ۶۰] آن صورت جامعه «وصایت» را پذیرفته بود و در نتیجه رسالت در اجتماع، حضور دائم داشت و «وصایت» که چون خورشید در آسمان بیکران رسالت تجلی نموده بود، در اجتماع رهبری را عهده دار می شد و معجزه ای رسالت در ریشه کن ساختن جامعه جاهلی و سوق دادن آن به وحدت همچنان ادامه یافت. وحدتی که آرام آرام عظمت و شکوه خود را بر کوهی خاک تحقق می بخشید. نه، هرگز آن تحول بزرگی را که جزیره در پیشگاه محمد عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم در آغوش گرفته نیازمند نبود که با کلمات و الفاظ، مسئله «وصایت» را طرح و تأیید کند، زیرا از هر گام آن رسول عظیم بر روی زمین جزیره، حفره ای عمیق و مؤثر ایجاد می شد که سرشار از آگاهی و بیداری، و رشد بود. همچنین در هر اشاره ای که با انگشتان دست، یا چشمان خود به سوی مردم می کرد و در هر تبسمی که چون موجی آرام بر لبانش می نشست سرشار از دلایل مهم و نشانه های غیرقابل انکار، بر «وصایت» امام علی علیه السلام داشت. او حتی یک گام برنداشت جز به همراه رسالت، و سخنی نگفت که حروف آن از حروف رسالت نباشد. رسالت به تنهایی همان «وصایت» بود. رسالت خلافت را پایه گذاری نمود و هدف بزرگ همان بود. آن مردم پراکنده را گرد محور رسالت و وصایت جمع کرد... آری وصایت، رسالت است و از آن است. آن حضرت بر هیچ چیز تعصب نمی ورزید جز بر وصایت، زیرا که همان رسالت است. و هیچ کس را نزد خود مقرب نساخت مگر او را، که توان حمل بار گران رسالت را داشت که تمام آرمان است و این تمام رسالت بود. آیا فهم و درک شنیدن و دیدن این همه نشانه ها و آثار آشکار مبنی بر وصایت او، برای مردم جزیره مشکل بود؟ تا ما بخواهیم آن بزرگواری که در آغوش ابرهای غیب پنهان شده باز گردد و دوباره و دوباره سخن از وصی و جانشین خود گوید و حروف و کلمات وصایت را برای ما روشن سازد. دوباره به ما بگوید مقصود او از وصی که بوده؟ چه کسی باید زمام رسالت را در دست گیرد؟ آیا وصی: شخصیت بی نظیر علی بن ابیطالب است یا عمر بن خطاب؟ که خود را در لباس ابوبکر پیچیده و به طرفداری از عثمان برخاسته است؟ [صفحه ۶۱] ای کاش «حجۃ الوداع» دوبار دیگر تکرار می شد تا عمر می فهمید: وصایت - یعنی نگهداری از رسالت و پاسداری از آن مسئولیت بزرگ - تنها مخصوص امام علی بن ابیطالب علیه السلام است. نه به خاطر آنکه پسر عموی پیامبر است و از خویشان اوست، اگر چنین باشد «عباس» عموی پیامبر و به او نزدیکتر است! و نه به خاطر آنکه علی بن ابی طالب طالبی است و رقیب سفیانی، بلکه این وصایت از آن اوست زیرا که اراده و ایمان بی نظیر او عظمتی بی کران دارد و پیامبری که آن جزیره خشک و تشنه ی دیروز را از باران رحمت سیراب نموده، برای آن فردایی درخشان آماده نموده است. فردایی سرشار از الفت، وحدتی بی آلاش و تدبیری خردمندانه. [صفحه ۶۲]

امام حسین اینجاست

اما هیچگاه امام حسین علیه السلام را گم نکردیم تا به دنبالش بگردیم - از همان روزهای اول، دیدیم همیشه در مسجد است. مسجد جایگاه رسالت، که صدای جدّ او صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا طنین افکنده است. مسجد همان جایی است که باطن رسالت - ایجاد کنند وحدت و یکپارچگی امت - در آنجاست. اما ما باید در جستجوی متهایی برآیم که او را تراشیدند و از او دلاوری ساختند که تاکنون دوک حماسه ها چون او را نبافته است. ما عمیقاً در بحثی تحت عنوان «امام حسین علیه السلام کجاست» در سیزده

بخش غوطه‌ور شدیم- آن بحث با تمام محتوایش- همین مته‌هایی است که اکنون برای ما فضا‌هایی را آشکار می‌کند که امام حسین علیه‌السلام از آنها طلوع می‌کند. از کودکی آن آغوش‌های پر از امید و رمز و هدف دار، باطن او را نوازش می‌کرد و امام حسین نیز آن آغوش‌ها را نوازش می‌داد گویی امام حسین علیه‌السلام آغوش امیدها، رمزها، اسوه‌ها و هدف‌ها برای نوازش آغوش دیگری بود که در باطن آن، جاودانگی خفته است و امامت در آن قرار دارد. امام حسین علیه‌السلام در دوران کودکی، همیشه مسئله امامت را درک می‌کرد زیرا خود آن را در برگرفته بود- او رشد و نمو نمی‌کرد مگر بواسطه‌ی امامت. خواه در آغوش مادرش- که شیر می‌مکید و احساس می‌کرد: مادر- به طور کامل- نعمتی است که محبت و لطف، شوق و زیبائیش بی‌انتهاست و خواه در آغوش پدر، که مهابتی بی‌مانند به سوی او سرازیر می‌کرد. اما جد او صلی الله علیه و آله و سلم که ناطق به آیات جلال است، و او هر دم، روی شانه‌هایش می‌نشیند و احساس می‌کند گویا ستارگان از برج‌های خود در دامانش فرو می‌آیند. و آن دم که از دوش جدش صلی الله علیه و آله و سلم پایین می‌آید مشتاقانه خود را در آغوش برادرش امام حسن علیه‌السلام می‌افکند تا در آغوش برادر تمام آنچه را که از دامن جدش صلی الله علیه و آله و سلم- که مملو از محبت، [صفحه ۱۱۰] آرامش و سکون، زهد و کمال است و از کرانه‌های کوثر گردآوری شده به دامن برادر خالی کند. روز بروز در گلستان امام حسین علیه‌السلام گل‌ها می‌روید، و به میوه می‌نشست و دم به دم دیدگاه‌ها و آنچه باطن‌ها و ضمیرها، به آن پیچیده می‌شود برای امام تجلی می‌کرد حوادث خود را به طور کامل از ابتداء تا انتهاء در منظر او می‌گستراند و او آنها را با عقل و درایت موهوبی خود صیقل و جلا می‌داد. عقلی که ذخیره پروردگارش در پاک‌ترین بندگانش بود. اگر ما به عقل سلیم ایمان داریم که می‌تواند فهم و دریافت را تحقق بخشد آن فضای گرم و پر از محبتی که امام حسین علیه‌السلام در آن تولد یافت- با تمام امواج هماهنگ و فراز و نشیبش که او را همراهی می‌کرد از دوران کودکی تا هر دوره‌ای از عمر که به آن آراسته می‌شد از نوجوانی، جوانی و مردی، تأثیرات قوی و آشکاری در ساختار روحی- بینش و برداشتهای او داشت همه‌ی اینها بساط گسترده و آماده‌ای برای این عقل محض سالم و رشد یافته بود- جا دارد به طور مختصر به بخشی از این تأثیرات که در فضای الهام بخش، عقل و احساس او را، و تکوین او را به شدت درخشان و نورانی کرد و چگونه گرایش‌ها و تمایلات در روش و بیان او نقش داشت. مشهود و مشهور آن است برای دوران کودکی امام حسین علیه‌السلام عنایتی بس مهم و منحصر به فرد وجود داشته است- البته در این عنایت ممتاز- جد، پدر و مادرش شرکت داشته‌اند. در تربیت یگانه فردی که جز به وحدت هدف که این سه بزرگوار داشتند اشاره نمی‌کند لذا امام حسین علیه‌السلام در داشتن رنگ، یگانه است، و در نوع آن نیز منحصر به فرد است و در حرکت به سوی هدف بی‌نظیر است، اما با برادرش- مشترک و هیچ تفاوتی با او ندارد، گویی هر دو از نظر تربیت و منشاء- یک فرد هستند- و یکی مکمل دیگری است. از نظر سرشت با یکدیگر تفاوت ندارند و بافته‌ی واحدی از فتیله‌ی یک چراغند. امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام، هر چند از نظر طبیعی دو فرد جدا از یکدیگرند اما از نظر وحدت [صفحه ۱۱۱] فکر، روحیه‌ی بزرگ و با شکوه، یک فرد بیش نیستند، هدف واحد- آن دو را پیوند داده و یکی کرده است- تا برای آن هدف بزرگ که در خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذشت رهبران واحدی باشند- پیامبری صلی الله علیه و آله و سلم که- انسان جزیره را با رسالتی آراست که او را از وادی حیرت تا اجتماعی موحد پیش برد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تلاش‌های طاقت فرسا و گذشت از خون خود، مردم پراکنده و متفرق را گرد پرچم رسالت، متحد ساخت و آنان را به صورت امتی واحد تشکل داد- و بر آنانکه سد راه حرکت این کاروان بزرگ در طول حیات بودند پیروز شد و بر هر بلوایی که نظام جاهلیت و قبیله‌گرایی آن را دامن می‌زد و امت را تکه تکه و پراکنده می‌ساخت حاکم گردید و به این طریق امت اسلام قد علم کرد. یک تدبیری بی‌نظیر حکیمانه آن بود که زمام حکومت و مسؤولیت در دست مردی بی‌مانند که در ایمان، عقل و حکمت، هدف و تصمیم و قاطعیت، رشد کرده و تمرین نموده قرار گیرد این مرد همان شخصیتی است که خلافت صیقل یافته با امامت را مجسم می‌سازد، مردی که به تنهایی، از بازگشت جامعه به رسوم جاهلیت و تقلیدهای کور جلوگیری می‌کند- عاداتی که قبیله‌های

بیشمار- از چپ و راست- آن را استحکام می‌بخشد- مردی که عضو امین رسالت است و تجلی کریمانه از معدن اصیل آن- او نگهبان امین پیمانهای صادقانه و بر حق رسالت است. کار تعیین اعضاء «بیت»ی که- رسالت برخاسته از قلب وحی را- در آغوش خواهد گرفت تمام شده است. اما پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم و دخت گرامیش که به فطرتی پاک و روحی کریم اختصاص یافته، و پسر عمویی که گویی تمام نسلها جزیره ذوب شده‌اند تا او را در صداقت و درستی، عقل و درایت، تصمیم و اراده، و دلآوری، بی مانند سازند، هر سه- هدف را می‌دانند و در اجراء آن متفق‌اند. تا او به تنهایی پاسخگوی نیاز حقیقی رسالتی باشد که ترجمه‌ی صادقانه‌ی اجتماعی گرد آمده و تحقق یافته است. «بیت» با دو فتیله- که از نور بافته شده- کامل گردید. نوری که خط رسالت و امامت را روشن خواهد کرد. ما باید همراه امام حسین علیه‌السلام حرکت کنیم تا نتیجه این تحقیق به همراهی او، درست و اطمینان بخش باشد بنابراین ما در این سفر پر کرامت- همراه او خواهیم بود. [صفحه ۱۱۲] آن سه بزرگوار ترسیم کننده هدف هستند، و تنها کسانی هستند که از آن آگاهند. و آن را در ظاهر و باطن، آشکارا برملا می‌کنند. اما امام حسین علیه‌السلام در دوران کودکی، آیا ممکن بود بداند هدف پنهان شده، اوست. و او همان شخصیت پنهان در فکر و پرده‌های خیال و آرزو، و بلکه دورتر از آن، حتی در «بیت» و در فضایی بالاتر و گسترده‌تر از سقف آن است؟ چه کسی می‌تواند بگوید چنین کودکی دارای درکی پنهان در حس و شعور و روح خود نیست؟ آیا او از تمام آنچه مایه پرورش و رشد اوست بهره می‌گیرد- تا در آینده آنها را بیان کند؟ تمام آنچه که دوران کودکی امام حسین علیه‌السلام با آن بافته می‌شد در حس و شعور و روح بزرگ او ذخیره شده و در عقل و دل و جان او، رسوخ می‌کرد. تمامی اینها نظر و روش او را تشکیل می‌داد و در انجام هر تصمیمی که اراده، روح و صلابتش آن را لمس می‌کرد و در هر کلمه‌ای که می‌گفت آنها را متجلی می‌ساخت. فضایی که امام حسین علیه‌السلام در آن تمام وجودش رشد و پرورش یافت آنگونه بود که گویی او در آن واحد «بیت» و تمام افراد «اهل بیت» است، به تمام معنای حقیقی و مجازی آن که روی زمین است. او «بیت»، دیوارهای «بیت» صحن آن و درخت اراک آن است- آنها وجود ندارند مگر به خاطر در برگرفتن مادرش فاطمه علیها‌السلام که ارتباطی محکم‌تر از محبت و دوستی و روشن‌تر از عشق به پدرش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و همسرش امام علی علیه‌السلام و بالاخره به وجود او دارد امام حسین علیه‌السلام همه‌ی آنان را روی سینه، قلب و جانش با شوقی بی‌پایان- که هر لحظه بزرگتر می‌شود می‌گذارد. بدون آنکه امام حسین علیه‌السلام را به جد، پدر و مادرش ارتباط محکم و پیوسته‌ای بدهیم برای او- نه به عنوان صفت و نه تعریف- معنایی وجود ندارد- یعنی او تمام فضایی است که در آن پرورش یافته- و آن فضا وحدتی است که چارچوب او است. اگر بخواهیم برای او در آینده تعریفی بیابیم. می‌بینیم امام حسین علیه‌السلام پیوسته تعبیری است بس افتخارآمیز- از پدران وفادارش نسبت به حق- کسانی که از صلب آنان مردی دیده به جهان گشود که «جد اوست» مرد بزرگی که بر شانه‌اش مهر نبوت را حمایل نموده- مردی که هیچ زنی در [صفحه ۱۱۳] جزیره- به حکیم‌تر- عاقل‌تر پاکتر، پرهیزکارتر، با عظمت‌تر از او باردار نشده است. او جزیره است، او رسالت است او مسؤولیتی است در راه سعادت مردم جزیره. یعنی امت باید محکم او را در برگیرد و به نور او راههایش را طی کند- این مرد همان جد او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدر مادر حسین علیه‌السلام است، مادری بی‌مانند که پاکترین و محبوب‌ترین انسان نزد اوست- و پسر عموی پدرش- پدری که نجیب‌ترین، راستگوترین و استوارترین است. رسالت تنها خلاصه و جوهره‌ی این سه بزرگ است که در تمام وجود امام حسین علیه‌السلام متجلی می‌شود و قیام به وظایف رسالت و تنها هدف از پرورش امام حسین علیه‌السلام، و غوطه‌ور کردن او به این رنگ، به این محبت و صفا، عطوفت و وفا است زیرا او از حس و شعوری توانمند و صادق برخوردار است، رسالت به مفهوم اساسی و مطلق و ذاتیش برای سعادت این امت است. امتی که تنها ودیعه این رسالت است. که گستره‌ی آن انسانی است که ارزشها او را می‌سازد و این امام حسین علیه‌السلام است که این ارزشها را آشکار می‌کند. ارزشهایی که رسالت آنها را در او کاشت تا اولین کسی باشد که از رسالت پاسداری کند و امت بوسیله این ارزشها از نردبان کمال بالا رود. و وجودش بوسیله حق و صداقت و پاکی

وجدان، اوج گیرد. تمام اینها در پرورش امام حسین علیه‌السلام مورد توجه بوده و او که کودک‌ی بیش نبود نسبت به آنها آگاهی کامل داشت. امام حسین علیه‌السلام رشد می‌یافت و به سوی جوانی پیش می‌رفت و همراهش، آن مقصود و معنی در جان و عقل و شعورش عمقی بیشتر می‌یافت. او درمی‌یافت که پرورش او به این شکل، به این نحو، و با این رنگ، به خاطر آن است که او برای مسئولیت کاشته شده است رسالتی که تمامش مسؤولیت است، برای سعادت امتی که ریشه رسالت و برای انسانی که هدف آفرینش است. هر تربیتی در اجتماع اثری می‌گذارد و تا حدودی ساختار آن جامعه و میزان آگاهی و رشد آن را نشان می‌دهد تربیت‌های هدف‌دار پاسخگوی تحولات مورد نیاز جامعه است و ارتقاء جامعه از سطحی به سطح بالاتر را امکان‌پذیر می‌سازد. پرورش امام حسین علیه‌السلام از این نوع تربیت هدف‌دار بود و سرشار از عنایت و [صفحه ۱۱۴] مسؤولیت بود و سه دلیل موجه برای آن وجود داشت: ۱- درک و آینده‌نگری آن مربی متعهد به اینکه لازمه‌ی یک هدف بزرگ عنایت و توجه بزرگ است، به گونه‌ای که تار و پود پیراهن او جز با دوک مخصوص نباید بافته شود. ۲- دلالت آشکار در نوع پرورش است تا آن جوان دریابد هدف و مقصود اوست تا بداند مسؤولیت او در آینده، شکوهمند و بلند است و او انتخابی معین برای مسؤولیتی مشخص است. و بداند آن شکوه و عظمتی که به او ختم می‌شود سایه آن جلال و عظمتی است که امت باید آن را حمایت نماید تا در صحنه‌های افتخار، بزرگ، و بزرگتر شود. ۳- ظهور آشکار در جامعه مبنی بر اینکه شخصی که مورد آن تربیت خاص و ممتاز قرار گرفته نمایند آن سرنوشت با عظمتی است که رسالت در دستان خوشبوی او قرار گرفته. و او یگانه کسی است که امت را گردآورده است، و او تنها آینده‌نگر بصیر در مورد چگونگی عنایت و پاسداری از رسالت است که هیچگونه ستمی و لغزش و ارتدادی، تلاش او را هدر نداده، یا امتیازاتش را خفیف و سبک نکرده است. اینها مته‌هایی است که در تکوین شخصیت روحی و عقلانی امام حسین علیه‌السلام عمیقاً تأثیر گذارده است- همانگونه که از حوادثی که بعد از غیب جدش صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین رخ داد، دیدیم- بر خلاف وصیت جدش صلی الله علیه و آله و سلم در تعیین جانشین عمل کردند. و نیروی «بیت» را فلج ساختند، نیرویی که برای آزاد سازی جامعه، دارای هدف و برنامه بود. شدت عصیان امت او را متوقف نمود عصیان و سرپیچی از وصیت جدش صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه زمین را ترک کند درباره‌ی گرامی‌ترین و عزیزترین امانتهایش، و تصمیماتش، در سرفرازترین سفارشها و توصیه‌ها. ایمان امام حسین علیه‌السلام به پدرش- به این که او می‌تواند جامعه را به حالت زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درآورد- او در خلوت صبر و انتظار قرار داد. اما جریان امور و حوادث، هر روز ناامیدی تازه‌ای به دنبال نومیدیهای روز قبل، و شکستی تازه به دنبال شکستهای گذشته همراه می‌آورد، همه‌ی اینها مته‌های تازه‌ای بود که در ذهن او عمیقاً اثر می‌گذاشت و در اعماق جان او نیرویی ایجاد می‌کرد تا هرگز به ناامیدی و [صفحه ۱۱۵] شکست اعتراف نکند. نزد امام حسین علیه‌السلام عقل، تنها وسیله کشف حقیقتی است که در جهان، مسؤولیتهای بزرگ را از غلاف خود بیرون می‌آورد. آشکار بود که حق، بنیان‌گذار مسؤولیت و امامت است و مسؤولیت و امامت همان خقی است. که عمرش به چندین ساعت پایان نمی‌یابد- بلکه پایدارتر از جهان هستی است... از پدرش شنیده بود که می‌فرمود: «عمر باطل ساعتی بیش نیست اما حق تا قیام رستاخیز ماندنی است...». وقتی شنید پدرش چنین می‌گوید گویی برای او آشکار نشده بود حال که پدرش لبان خود را با سکوتی رسا بسته و برادرش با جرعه‌ی سم برای همیشه در غیبت فرو رفته بود!!!- خود را در پیشگاه این حقیقت یافت که برای ادامه‌ی مسؤولیت امامت، انتخاب شده است. تا در آینده به حقیقت تعهدش قیام نماید- یا پیروز خواهد شد یا بهره‌ی او عظمت و شکوهی است که انسان را نه برای خوری و ذلت که برای حیات و سربلندی بنیان می‌گذارد... اما امتی که جد او صلی الله علیه و آله و سلم بنا نهاده برای همیشه به او می‌نگرد هر چند هزاران سال از قیام او گذشته باشد او همان عظمت و شکوهی است که: هرگاه امت در جستجوی امام حسین باشد او را در حقیقت خود خواهد یافت. و آن همان جوهر و عصاره‌ی انسان است که جد و پدرش تمام عمر برای آن تلاش کردند!!! آیا حالا می‌توانیم بگوییم: امام حسین علیه‌السلام اینجاست. [صفحه ۱۱۹]

جامه‌ی ارغوانی

رنجها

رنجها: آه از آن عمارتی که انسان از ضجه‌های جاننش - می‌سازد - ضجه‌هایی که از اعماق روحش برخاسته است. ساختمانی را که انسان اینگونه می‌سازد خود، انسان را با همین سنگ‌ها می‌سازد. این سنگها همان چیزی است که جان و روح و ذات انسان را استحکام می‌بخشد. سنگهایی که از تراکم غبار روزگار ساخته شده، با کاروانهای تاریخ از قطبی به قطب دیگر - در وجود عظیم انسان - حرکت می‌کند تا در آینده از این غبارهای متراکم، معادنی به وجود آید تا سنگهای این عمارت را که - عمارت رنجها - نام می‌گذارم از آنجا جدا گردد. و رنجها: با این معنای مجازی، حقیقت، آن را چنین تفسیر می‌کند: تجربه‌ایست طولانی که انسان در طول تاریخ در جوامع خود - آن را آموخته و تمرین کرده است تا تحقیق تکامل یافته تمام سختی‌های او گردد. سختی‌هایی که در کوچهای مستمر در دامن هستی دیده است. این رنجهای فراوان در طول تاریخ است که انسان را می‌سازد، همان است که روح، عقل، فکر و تمام ایده‌هایی را که انسان برداشت می‌کند منسجم می‌کند تا تکیه‌گاه صحیح و سالم او در بحث و تحقیق، سازندگی و تلاش برای - حقیقت کمال جوی او - باشد. و رنجها: به معنی دیگر - چیزی است که دائم - وجود انسان را می‌سازد و نیازهای او را تعیین می‌کند. بهتر بگویم عطش او را به کبودهایی که در تمایلاتش وجود دارد مشخص می‌سازد و او را به این تمایلات هدایت می‌کند و در آینده معلوم می‌کند که آیا این تمایل، زیبا و زنده کننده است یا نادرست و عامل مرگ؟ ولی در هر دو حالت، تشخیصی است که رنجهای متولد شده در جان، انسان را تکان داده و او را به حرکت وادار می‌کند. [صفحه ۱۲۰] ولی رنجهای بزرگ: که در جان انسان به وجود می‌آید و او را بزرگ می‌سازد همیشه منحصر به فرد است و وجود آن فقط با تفاوت‌های نسبی، که در جوامع پیشرفته و برخوردار از علم و فهم که تمدن و فرهنگ جامعه را منعکس می‌سازد مشخص می‌شود در چنین جامعه‌ای، عقل دارای قدرت و اختیار است و روح، توانمند برای لمس مشکلات. در این صورت راهی برای تعبیر از آن نیست جز در احترام گزاردن انسان به ذات زیبایش در این حالت - جامعه دارای کرامت است و عدالت، مساوات و حق. که الگوی او درباره‌ی حقوق انسان و انگیزه‌های اوست. تقوی، پاکی، راستی و امانت، صفات آشکار این جامعه است. اقتصاد جامع دور از افراط و تفریط؟ و از ارزشهای بلند مرتبه برخوردار است و محور چنین جامعه‌ای خواهد بود - او زیبایی و جمال را بهره‌ی جانهای با کرامت می‌بیند. بهره‌هایی که به وسیله‌ی آن وجود انسان ارزش پیدا می‌کند. و رنجها در طبیعت یکی از عناصر جامع آن است و صدای آهسته‌ای از صداها که آن که ذلت و سکون آن را بازگو می‌کند. در انقلابی از انقلابات که طبیعت به وسیله‌ی آن تنفس می‌کند آشکار می‌شود تا دوباره به شکل تازه‌ای مستقر شده، و فرزند دیگری از آن متولد شود به این ترتیب مداری به وجود می‌آید که اشتیاق دیگری آن را، تعیین می‌کند این سنت به طور کامل در هستی جاری است. در انسان - حیوان - نبات حتی جماد - گویی رنجها چیزی است که به هر چه برخورد کند آن را متحول می‌سازد و در او حالتی به وجود می‌آورد که حالت اولیه مشتاق آن است، حالت اولیه‌ای که در حلقه‌ای از آن در زنجیر هستی است. این ماجرا، آیا بازی حیات در بقاء و تعلق آن نیست؟ تعلقی که خود تحول است و جوهر حیات در وجود گسترده‌اش رنگ آن را می‌پذیرد. با اشاره مختصری که در این مقدمه، درباره‌ی رنجها کردم نباید گفت در شناخت روح و روانشناسی گامی برداشته‌ام. اینکار مستلزم داشتن احاطه در این موضوع فلسفی است که نیازمند تحقیقات دقیق، روشن و گسترده است. اما این اشاره به رنجها، سهمی از تلاش و احترام می‌بخشد رنجها در روان انسان متولد می‌شود - در مطلق انسان - و شوق خود را نسبت به هر چیزی که از آن محروم شده یا به آن نیاز دارد تعیین می‌کند و انسان را با [صفحه ۱۲۱] ساختاری نو که از رنجها متولد شده بنا می‌کند و اندازه‌ی وزن و ثقل خود را در انسان، و فشارش را بر او تعیین می‌نماید. تفاوت نمی‌کند که محرومیت پایان یافته و نیاز، به حد اشباع رسیده است - یا هر دو، فشار خود را بر او چند برابر کرده‌اند در نتیجه به شکلی آن را بیان

می‌کند: یا سر ذلت و تسلیم فرود می‌آورد یا دست به انقلاب می‌زند. اکنون این هدف، موضوع ماست که آن را پیشگیری می‌کنیم تا برای ما روشن شود- امام حسین علیه‌السلام موضوع عظیم و با شکوه این کتاب است از کودکی با تمام وجود، به شدت دچار رنجهایی بس بزرگ شده. آنها را پذیرفت و آنها او را رنجهایی که از ابتدای رشد، دوران کودکی، جوانی و بلوغ در او تجسد و شکل می‌گرفت. با گذشتن از دوره‌ی بلوغ، مرحله‌ای پایدار و مستحکم، از مراحل تعمق فکری- روحی و ذاتی را گذراند که او را در حوادثی حسونت بار افکند و هرگز اثر عمیق سرانگشتان این مرحله از او جدا نشد تا در او انقلابی عمیق و هدف‌دار را به انفجار کشاند. این انقلاب جز با گذشت از جان- برای اشباع رنجهایی که فقط با بذل جان خشنود می‌شود امکان‌پذیر نبود تا ذات دیگری که در واقع از چارچوب بزرگتر بود اشباع گردد- یعنی ذاتی که در جان امام حسین علیه‌السلام پیچیده شده بود- آری، ذات او- متصل و پیوسته به ذات پدرش، مادر، برادر و جدش و هر خطی که از اجداد دلاورش است بود یک جامعه‌ی واحد او چارچوب و نگهدارنده‌ی امت است، امت جدش صلی الله علیه و آله و سلم، که بر اساس یک مسؤولیت واحدی که به مهر رسالت مختوم است بنا شده است. بنابراین ما باید تمام این امور را در خط ممتد رنجها در نظر ما که در بخشهای زیر آنها را از نظر می‌گذاریم: ۱- خط کودکی: لحظات زیبا و رضایت بخشی از رنجها در دوران کودکی، بر امام حسین علیه‌السلام گذشت هیچ لمس شیرینی در محیط خانه نبود مگر آنکه سرشار از محبت و دوستی و امتیازات بسیار و مخصوص به او بود- به گونه‌ای که چشمانش و تمام زیباییهای مجذوب کننده رخسارش- که غبطه‌آمیز بود- به آنها می‌درخشید. ما با تمام این زیباییهای گیرا و حیران [صفحه ۱۲۲] کننده حرکت می‌کنیم و هر زمان و هر کجا مناسبتی دیدیم باندازه‌ی توانمان از آنها پرده برمی‌گیریم. تمام این نشاط ها و سرورها اثری داشت که معنی آنها را بر فهمی که هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد گسترده‌تر می‌ساخت. معناهایی که در او به رنجهای دیگری تبدیل می‌شود که درک فراوان همراه روشن بینی، تحلیل و استدلال آن را به وجود می‌آورد. امام حسین علیه‌السلام کودک است- به گمانم پنجساله یا کمی بیشتر، در صحن خانه- و در سایه‌ی درخت اراک- با کودک دیگری از کودکان محله بازی می‌کند. امام حسین علیه‌السلام در حالی که فخر و مباهات می‌کرد گفت: جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، جد تو کیست؟ پاسخ داد: جد من هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است- دیروز وقتی مادرم به مسجد می‌رفت به من چنین گفت. امام حسین علیه‌السلام چشمان خود را باز کرد، اندکی هم گویا ناراحت، خواست اعتراض کند- که صدای مادرش- فاطمه علیهاالسلام را شنید- او در آستانه‌ی در ایستاده بود و مواظب آنان- که بازی می‌کردند- بود در لحظه‌ای امام حسین علیه‌السلام نزد او رفت- مادر گفت: پسر، حسینم- حق با اوست- جد تو- رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جد همه‌ی کودکان مدینه است به حرفهایم گوش کن- او جد همه‌ی کودکان جزیره است- حسینم، پسر من متوجه شدی؟ جد تو رسول آسمان، برای همه‌ی مردم روی زمین است. توجه کردی؟ حسینم، گمان دارم جد تو دوست ندارد تو به تنهایی او را تصاحب کنی- فرزندم تو اینگونه بزرگ می‌شوی، مباهات می‌کنی، در مدینه برادرانت همینطور بزرگ می‌شوند و مباهات می‌کنند، و در تمام جزیره که برای ما یکسان است- توجه کردی حسینم منظورم چیست؟ شادی و نشاطی که از لبان مادرش بر رخسار امام حسین علیه‌السلام می‌بارید گونه‌های او را با بوسه‌هایی زیبا و لطیف، برخاسته از جانش قلقلک می‌داد و او را در آغوش مادر می‌فشرد. امام حسین علیه‌السلام نیز مادر را همچون او، بوسید. با خوشحالی به سوی همبازیش رفت. در حالی که نگاهش به مادر بود- او را بوسید. گویا به مادر خبر می‌داد سخنان او را که از دهان پاک و طاهرش بیرون آمده به خوبی درک کرده است. [صفحه ۱۲۳] مادرش- فاطمه علیهاالسلام- چشمان خود را بر آن دو کودک دوخته بود- که در سایه درخت بازی می‌کردند- بعد از اندک زمانی- امام حسن علیه‌السلام- رسید تا در بازی شاد آن دو شرکت کند امام حسین علیه‌السلام دست او را گرفت تا سخن مادر را به او بگوید- امام حسن علیه‌السلام- آن معنی زیبا را به زودی متوجه شد و چهره‌اش غرق شادی گشت. به سوی مادر می‌رفت که دید مادرش به سوی آنان می‌آید- مادری که شادی و نشاط جهان هستی از رخسارش می‌درخشید به محض آن که رسید هر سه کودک را در آغوش گرفت

و از خوشحالی قطرات اشک بر چهره‌اش غلطید... به هنگام عصر بود. هنوز امام علی علیه‌السلام - به آستانه‌ی در خانه - گام نهاده بود که امام حسین علیه‌السلام به سوی او دوید. شتابان خود را در دستهای پدر انداخت، پدر گفت: من خبری دارم که می‌خواهم برایت بگویم. -ای حسین علیه‌السلام آیا تو نیز خبری داری؟- مادر - فاطمه علیها‌السلام به من گفت، جدّ من جدّ همه‌ی کودکان جزیره است. آیا شما هم پدر همه‌ی کودکان هستی؟ -ای حسین علیه‌السلام من هم چنین هستم - نشیده‌ای جدّت می‌گوید: من و علی دو پدر این امت هستیم. - پدر، من و برادر من حسن چطور؟- نشیدی جدّت صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: این دو پسران من هستند، هر دو امام‌اند خواه قیام کنند یا سکوت - این دو، از سادات و بزرگان، و سروران اهل بهشت‌اند. - ما چگونه امام و سید و مولای اهل بهشت هستیم؟- پسر، فردا، به تو خواهد گفت که این مطلب چگونه خواهد شد - فرزندم! آیا تا فردا صبر نمی‌کنی؟ امام حسین علیه‌السلام - آن کودک پنجساله - آن شب را خوابید، در افکارش آرزوهای شیرین برخاسته از آن سخنان رمز و سربسته - موج می‌زد، و او به آنها لبخند و به آن آرزوها چنگ. او جدّ و پدرش را دید، سوار بر دو اسب سفید که شیهه می‌کشند و بر [صفحه ۱۲۴] بلندای آسمان - نزدیک ستاره‌ی بامدادین - در پروازند. بعد از گذشت دو سال و چند ماه - که جدش صلی الله علیه و آله و سلم چشمان خود را از مسجد و محراب و همه‌ی کودکان جزیره فرو بسته بود - امام حسین علیه‌السلام با پدر تنها نشست - در حالی که غم و اندوه از چشمانش می‌بارید - آهسته در گوش پدر گفت: - آیا ابوبکر پدر امت است؟ و شما بعد از آنکه جدم صلی الله علیه و آله و سلم غیبت کرده، دیگر پدر امت نیستی، و حال آنکه جدم صلی الله علیه و آله و سلم ابوّت را برای شما گذارد؟! - پسر، ابوبکر به دلیل حمیت قبیله‌ی و جاهلیت، پدر است، نه به دلیل وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم!!! صلوات خدا و سلام او بر جدّ تو باد!! امام علی علیه‌السلام در حالی که در صحن خانه قدم می‌زد - این سخنان را گفت، بدون آنکه به سوی حسنینش رو کرده باشد - تا تأثیر سخنانش را بر او ببیند - وقتی داخل خانه رسید پسرش امام حسین علیه‌السلام با جانی مملو از حزن و اندوه پشت پدر ایستاد. حضرت فاطمه علیها‌السلام که حزن، سراپای وجودش را گرفته بود در گوشه‌ای نشسته، گویی به جای اشک، خون از دیدگانش می‌چکید - اما آن لحظه که چشمانش به حسنینش علیه‌السلام افتاد که پا بر جای گامهای پدر می‌گذارد در حالی که سر بریزر افکنده - گویی شاهینی بلند پرواز و توانمند است که از آشیانه‌اش بزمین افتاده، فوراً خمارش را به خود پیچید و شتابان به سوی مسجد روان شد. در آن هنگام که صدای آرام و محکم او - در آن خطابه‌ی معروف - گوشهای ابوبکر را می‌کوبید و لرزه براندازش می‌افکند. انقلابی را در حسنینش به حرکت درآورد که تاریخ آن را جز انقلابی مؤثر و کارآ به حساب نیاورده است. در آن هنگام امام حسین علیه‌السلام، به پشت مادر خود چسبیده بود و صدای با عظمت مادر علیها‌السلام را - در جان خود ضبط می‌کرد. عظمتی که از پیشانی جدش صلی الله علیه و آله و سلم سر به سوی آسمان کشیده بود و در مسجد به مردم می‌آموخت چگونه با داشتن صداقت و تبعیت از حق، عزت می‌یابند - چگونه آنان استخوان بندی امتی بزرگ هستند در حالی که امروز فرزندان آن امت‌اند. او صلی الله علیه و آله و سلم پدر آنان است. آنان را بر محور عظمت و مجد و بزرگواری گرد آورده است. [صفحه ۱۲۵] آنگاه که حضرت فاطمه علیها‌السلام از مسجد به سوی خانه بازگشت، امام حسین علیه‌السلام او را در آستانه‌ی در نگهداشت تا دستهای کوچک و پر محبت خود را به گردن مادر علیها‌السلام بیاویزد و با دهانی خوشبوتر از عطر گل‌ها او را ببوسد. مادر، گویی صدایت چونان صدای جدم رسول خداست عافیت باد صدایت را صبحگاهان و شبانگاهان. و مادر، در حالی که خسته بود، و در هر کلمه - که می‌گفت ذوب می‌شد پاسخ داد: ای امید و آرزوی من... ای امید جدّت صلی الله علیه و آله و سلم، و ای آرزوی پدرت علیه‌السلام... بر تو بسیار بیمناکم، و برای تو شکوه میراث را خواهانم!!! و امام حسین علیه‌السلام که هنوز در آغوش مادر بود هر لحظه می‌دید، صدای مادر علیها‌السلام تأثیر عمیقتری در جاننش می‌گذارد - تا آنکه ناگهان احساس کرد مادر عزیزش علیها‌السلام در آستانه‌ی در خانه - همچون نخ‌هایی که از دوک جدا می‌شود - بزمین افتاد. پدر بزرگوارش - امام علی علیه‌السلام - اکنون جان رنجور مادر را از دوک جمع می‌کند و او را وری بستری که اسماء بنت عمیس آماده کرده بود گذارد - امام حسین

علیه‌السلام در طول این دو روز شاهد بود چگونه مادرش لبخند می‌زند، در حالی که در بیهوشی مرگ است و به دیدار پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رود!!! هنوز کودکی امام حسین علیه‌السلام پایان نیافته است که شاهد انتقال مادرش علیها‌السلام به آغوش پدر صلی الله علیه و آله و سلم گردید. اما او از رشد روحی شگفت‌آوری برخوردار است- از واقعیت حوادث اطلاع دارد. کودکش به اسرار و رموز پیچیده شده- رنجها در بافتهای جانش تخول یافته و با نور فراست و ادراک، تفسیر و تحلیل می‌گردید. مرگ ابوبکر در پایان دوره‌ی کودکی او اتفاق افتاد. و او شاهد انتقال حکومت به عمر بن خطاب بود. ۲- دوران پسر خطابه نظر امام حسین علیه‌السلام- انتقال خلافت- یعنی هر خلیفه به نوبه‌ی خود ابوت را- از جد او صلی الله علیه و آله و سلم- که پدر همه‌ی مسلمانان است- به ارث می‌برد. خلافت در ایمان راسخ و استوار او [صفحه ۱۲۶] حق پدرش امام علی علیه‌السلام است و تنها از طریق او، به فردی منتقل می‌شود که در مسیر ابوت فراگیر جدش صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم شده است- آری، خلافت، خلافتی که واژگون شده و ابوت، ابوتی با معنی و هدفدار بوده که به عمر بن خطاب منتقل شده، در ذهنیت امام حسین علیه‌السلام تأثیری نگذارد و آن را نپذیرفت، و رنجها را در او عمیق‌تر کرد. در حالی که اتفاقاتی بی رحمانه، گرد و غبار خود را در فضای تربیتی او پراکنده می‌کرد و قلب او را می‌لرزاند. در شعور و فکر ساکت او- رنجها رسوخ کرد. او رنجهای پدرش علیه‌السلام را نیز مراقبت می‌کرد، پدری شکیا و آرام- او نیز چون پدر علیه‌السلام صبر را پیشه کرده بود- اما گفتگوی اخیر خود با پدر علیه‌السلام درباره‌ی انتقال ابوت به ابوبکر- چنین برداشت کرده بود: کبر و نخوت جاهلیت- و نه وصایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سبب گردید پدرش امام علی علیه‌السلام از ابوتی بزرگ که جدش صلی الله علیه و آله و سلم فقط به او اختصاص داده بود تا تمام جامعه را به صدر بزرگ خود منضم کند- کنار گذاشته شود. امام حسین علیه‌السلام فهیده بود- اجحاف و پایمال شدن حق پدرش علیه‌السلام- به دست ابوبکر انجام شده و امروز- این ظلم و ستم به دست مردی سنگدل‌تر و زیرک‌تر، که او را عمر- پسر خطاب- می‌نامند ادامه خواهد یافت!!! به هنگام انتقال خلافت به پسر خطاب، امام حسین علیه‌السلام حدودا ده ساله است- اما اتفاقاتی بی رحمانه، گرد و غبار خود را در فضای تربیتی او پراکنده می‌کرد و قلب او را می‌لرزاند و او را با عمری کوتاه از درکی گسترده، ذهنی تیز و شرح صدری بزرگ برخوردار می‌نمود. او در زیر رنجهای عمیق و گسترده بود، و به شدت کنجکاو ماهیت حوادث و ارتباط آنها با عواملشان. دیروز او چهار آغوش داشت که گویی در مهربانی و کشیدن ناز او با هم مسابقه داشتند، اما اکنون- او دو آغوش را از دست داده است دو آغوشی که دوران کودکی سعادت‌مندش و تمام شادیهایش در دنیا بودند. برای او دو آغوش مانده است. اما افسوس، که حوادث جز اندوه و خستگی در آن دو چیزی دیگر نمی‌کاشت. تمام سنگینی و ثقل آن دو در جان او فرو می‌رفت! آیا جدش صلی الله علیه و آله و سلم که پیامبر امت و حامل رسالت و گرد آورنده‌ی حق، و پدر کودکان جزیره است- سزاوار تمام این همه اندوه و خستگی است. مگر این، عذاب منکران و کافران نیست؟! [صفحه ۱۲۷] دریغ و آه، از آن گفتگویی که بین- امام حسین علیه‌السلام- که زیر بار سنگین این رنجها قرار گرفته- و پدرش- امام علی علیه‌السلام که با تمام جان و اشتیاق به سخنان او گوش می‌دهد، امام حسین علیه‌السلام می‌پرسد: پدر اگر چه من درباره‌ی چگونگی انتقال خلافت از ابوبکر به عمر بسیار اندیشیده‌ام اما مشتاق سخنان شما در این باره نیز هستم. امام علی علیه‌السلام فرمود: خلافت به ابوبکر نرسید مگر از طریق عمر، آن دو با هم تفاهم کرده بودند ابوبکر خلیفه‌ی اول باشد و هرگاه نزدیکی مرگش را احساس کرد خلافت را به عمر باز گرداند و این قرار درست در آمد. و این عمر است که به جای پدرت و بعد از جدت صلی الله علیه و آله و سلم بر مسلمانان خلیفه شده است. امام حسین علیه‌السلام: این موضوع روشن است اما اگر در آزمایش موفق نمی‌شدند؟- آنان راههای دیگری را پیش بینی کرده بودند که برای موفقیت هر راه- یک شرط بیشتر وجود نداشت و آن: دور کردن «اهل بیت» از خلافت و جانشینی صاحب «بیت» بود!!!- کدام قبیله‌ها عمر را کمک کردند؟- قبیله‌ای عمر را کمک نکرد بلکه نظام قبیله‌ی و جاهلیت او را کمک کرد.- این قبیله‌ها کدام است؟ و نسبت جاهلیت به آنها چیست؟- قبیله‌ها- ما هستیم- عربها- جزیره، امت، امت کریمه‌ای که در

میراثش که به جدّ عظیم صلی الله علیه و آله و سلم تو متجسّد است. آنان دارای تاریخ بسیار قدیمی روی زمین، که به این نقاط دور افتاده رسیده هستند. ما، همیشه در کوهها، دامنه‌ها- صحراها، بیابانها و دشتهای آن فعالیت داشته‌ایم. در روی زمین: کشت و زرع کرده، دامداری و دامپروری نموده‌ایم، باغات خرما و انگور و بوستانهای پرخیز و برکت احداث کرده‌ایم و بالاخره عافیت را درو می‌کنیم. این امت پیامبر کریمش صلی الله علیه و آله و سلم آمده تا آنان را در پهنشدن حیات به مجد و عظمت برساند. زیرا این امتی است برای ماندن، و مورد توجه خداوند که در وجود و هستی انسان صادق است. [صفحه ۱۲۸] امام علی علیه‌السلام بر انقلاب ساقی که در رگهایش جریان داشت مدتی درنگ کرد برخاست و در صحن خانه قدمی زد. آنگاه با تمام وجود به سوی امام حسین علیه‌السلام متوجه شد: تا آن اندازه که در توان دارد به او بگوید: پسر، جدّت صلی الله علیه و آله و سلم در آماده کردن خود برای بذل جاننش در راه امت، بی‌نظیر و بس عظیم است که اگر امت نبود- نبوت و رسالت، و حقی که بزبان انسان سخن گوید نمی‌بود. اما نظام قبیلگی که از استخوانهای شیاطین برخاسته، نظامی است که تمام قبایل را در برمی‌گیرد. و بر اساس دروغ و تهمت، کینه و حسادت، و جعلیات و خرافات، قبیلها را تقسیم نموده، و این لباس همه ابلیس‌ها است که ادعا می‌کنند با پای انسان راه می‌روند در حالی که کوهانهای دروغ و تهمت‌اند!! جدّ تو صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه قبیلها را از شرک و اسباب تفرقه، خالص و جدا کرد همه را در یک جامعه واحد گرد آورد- اکنون نظام قبیلگی باز می‌گردد و امت را به ضعف و ناتوانی، زبونی و پستی و فساد می‌کشاند. پسر، نظام قبیلگی در انتساب لعنت شده‌اش به جاهلیت این چنین است و عملکرد و منظور آن اینگونه بوده است!!!! اگر در حال حاضر من غرق در کسوف و تنهایی هستم به خاطر این نیست که در جستجوی کرسی‌ام تا به آن سود برم و ریاست کنم بلکه به خاطر این است که با تمام بصیرت مشاهده می‌کنم، بعد از آنکه امت سرش را به حقیقت انسانیت بالا برد امروز نظام قبیلگی آن را به پستی می‌کشاند... پسر خواری و ذلت از آن کسی است که امتی ندارد تا آن را به حقیقت انسانیت که اوج سعادت انسان است بالا برد- اگر جز این باشد پس چه ارزشی برای روباهها، خرگوشها و موشهاست!! و حتی برای زمین- اگر از اجتماعی سالم و سرفراز نسبت به ارزش انسان تهی باشد؟!!!! امام حسین علیه‌السلام بیست ساله شد پس از سپری شده نه سال از گفتاری که در گوش امام حسین علیه‌السلام فروز آمده بود و نشان می‌داد گویا اندوخته جان آدمی جز در عزّت نفس، صداقت و بزرگواری نیست، [صفحه ۱۲۹] خنجر ابولؤلؤ کینه‌هایش را در پهلوی پسر خطاب فرو بود و عمر نقشه مجلس شورای شش نفره را کشید و به این طریق پیراهن نظام ویرانگر قبیلگی را بعد از خود بر تن عثمان کرد. ۳- دوران عثمان بن عفان: در این دوره سوم، رنجهای حاصل از حوادث ناگوار، جمع شده و به سوی امام حسین علیه‌السلام هجوم می‌آورد گویی این دوره آستان حوادثی سخت و غم‌انگیز است و جز غم و اندوه و گرفتاری‌های سهمگین، از آن چیزی بیرون نمی‌آید. امام اکنون در شرف رشد کامل و مردانگی است. رنجهای اکنون رنگ و حقیقت کشف حوادث را دارد. حقیقت برای امام حسین علیه‌السلام روشن است. و حوادث در مقابل چشمان او تکرار می‌شود، لیکن هدف را با خود می‌برد- برای استفاده از وسایل و به منظور احتیاط و پنهان کاری، روشی نو با شکلی تازه و متنوع به کار گرفته می‌شود تا در دیگران آمادگی برای عکس‌العمل ایجاد نکند و نتوانند برای رسیدن به مقصد و هدف راه را ویران سازند و مانع دستیابی به نتیجه شوند. پدرش امام علی علیه‌السلام زیرکی پسر خطاب را در راه‌اندازی سقیفه بنی‌ساعده برای او تشریح کرد. سقیفه همان سقفی است که در زیر آن هنرمندی زیرکانه، کرسی خلافت را از زیر پای صاحب اصلیش کشیدند تا یک، سر راهی را بر آن بنشانند و بگویند حق اوست. این روش اول در رسیدن به هدف بود. روش دوم- بر نفاق سوار شد و با شتاب به سوی هدف پرش کرد. با این استدلال که کرسی- قطعا- حق کسی است که زودتر روی آن بنشیند- و او اختیار بخشش آن را به هر کس که بخواهد، دارد. ابوبکر اینگونه خلافت را تصرف کرد و به پسر خطاب بخشید- و یا بهتر بگوییم- خلافت را به او برگرداند گویی کار نیکی بوده که جبران می‌شود یا کالای قرضی بوده که به قرض از پسر خطاب گرفته و باید با تشکر و امتنان آن را به او باز گرداند. روش سوم: برای رسیدن به هدف: آمیخته به هنرمایی‌ها و نوآوری‌هایی است که [صفحه

۱۳۰] قبایل عرب را بروج جاهلیت تشویق می‌کند. پسر خطاب قبل از کشته شدن جانش «مجلس شورای شش نفره»، را اختراع کرد. و جالبتر آنکه آن را موکول به مهر و امضاء عبدالرحمن بن عوف نمود. بعد از آنکه اسامی آن شش نفر را با حروف کوچک نوشت و سپس با حروف بزرگ و بزرگتر تا یکی از آن شش نفر که نامش با حرف بزرگتر و آشکارتر نوشته شده انتخاب شود- و این روش نو- سومین قدم بود که هدف را کاملاً روشن می‌کرد تا خلافت را به پسر عفان- به جای امام علی علیه‌السلام برساند. اگر معصومیت و غیرت بر کرسی خلافت حاکم بود مسئله آسان بود و پذیرش به خاطر هدفی شریف‌تر پسندیده می‌بود- اما آنچه امام حسین علیه‌السلام از حوادث جاری مشاهده می‌کند تعدد روشها و مراحل است که از یک منبع سرچشمه گرفته و به سوی یک هدف می‌رود... در این خیمه شب بازی‌ها هیچ گونه چهره‌ی معصومانه و بدون سوء نیت دیده نمی‌شود- بلکه- بالعکس توطئه‌ای در آن پنهان است که بر این شعر مطابقت دارد که بعد از سالها تجربه، سروده شده و حوادثی که رخ می‌دهند مصداق آن است: ان الافاعي و ان لانت ملامسها عند القلب فی انیابها العطب!! هر چند لمس بدن افعی‌ها نرم و خوشایند است، اما به هنگام خشونت در نیش آنها گرفتاریهای بسیار است. امروز برای امام حسین علیه‌السلام آشکار گردیده- که هدف عمده آنان به تنهایی، تصاحب کرسی خلافت نیست بلکه هدف ذاتا «اهل بیت» است، یعنی پسران ابوطالب که به مجد و کرامت و بزرگواری معروفند. در تمام توطئه‌هایی که تاکنون انجام شده و بعد نیز جزء برنامه است مقصود اصلی بوده و هست!!! و این نیز مهم نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنان است. هدف از بین بردن و براندازی کامل «اهل بیت» است. این هدف، عطش مزمن و پنهان آنان است که آب فراوان [صفحه ۱۳۱] می‌طلبد!! دلیل این نیت سیاه در جولانگاهی که اکنون عثمان در آن به رقص درآمده آشکار شده است عصاهایی که امروز بر سر فرزندان ابوطالب می‌زنند تماش در دست بنی حرب متمرکز شده- اینان- همان امویان‌اند- دشمنان سنتی که ابوبکر و عمر در سرزمین شام کاشتند- به کمک تواناترین و سخت‌ترین امویان یعنی معاویه- امروز عثمان آنان را آشکارا حمایت می‌کند- و به آنچه (از مال- اسلحه و قدرت) به آنان بخشیده افتخار می‌کند- بنابراین چاره‌ای نیست جز آنکه فرزندان ابوطالب- اگر بتوانند- از خود دفاع کنند. آری، شمشیر عدالت همین را می‌طلبد، آن رنجها و غمهایی که از رنجهای دوران کودکی فراگیرش آبیاری شده و به زندگی ادامه می‌دهد. او تمام این دوران را در آغوشهایی بسر برد که آنان موجودیت جدّ عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم و تمام وجود افتخارآمیز او و همه‌ی آرزوهای بزرگش در طول حیات، و تمامی ارکان امتی که بتازگی برای فخر و مباهات بنا شده است... را شامل می‌شود. او چگونه می‌تواند مشاهده کند که خط اصیل و درخشان نیاکانش اینگونه به سقوط تهدید می‌شود. و آن نظام قبیله‌ی جاهلی که دیروز پدرش علیه‌السلام برای او توصیف کرده- که از انگشتان ابلیسها و زبان شیاطین درنده‌تر و خطرناکتر است!!- می‌کوشد آنان را دفن کند. هنوز امام حسین علیه‌السلام جوانی را کامل نکرده که ثقل باری را می‌بیند که تاکنون مانند آن را ندیده است انقلاب کوچکی شعله‌ور شد و کرسی خلافت را بر سر عثمان سوزاند. و رگ کوچکی را در ذهن امت تکان داد تا در جستجوی یک منجی برآید که او را از گمراهی و سرگردانی تازه نجات بخشد. امتی که تا آن روز دامن علی علیه‌السلام را رها کرده و کنار گذاشته بود امروز او را کشان کشان بر کرسی خلافتی می‌برد که پایه‌هایش را موریه‌ای پوک و تهی کرده و لانه‌ی آن در سرزمین شام در حال گسترش است.... و رنجها و غمهای امام حسین علیه‌السلام به نخ تازه‌ای گره می‌خورد که هر چند برای لحظاتی کوتاه حیات را فرا می‌خواند. [صفحه ۱۳۲] ۴- دوران امام علی علیه‌السلام مغصه‌ی گلوگیر امام حسین علیه‌السلام با رسیدن به کرسی خلافت کاسته نشد بلکه بیک غبطه درونی تبدیل گشت و جز یک معنای لذت بخش در جانش برای آن نمی‌یافت. اگر این غبطه ناشی از ترس است چاره‌ای نیست جز آنکه برای آن پیراهنی از آرامش و طمأنینه بافته شود برای او چنین وانمود شد: جدّش صلی الله علیه و آله و سلم، اکنون چشمانش را فرو بسته و در خوابی آرام فرو رفته است و هنوز پیکر پاک او به آرامگاهش- که از نور او درخشان خواهد شد- منتقل نشده... اما پدرش، بعد از آنکه او را با دو دست خویش تکفین نمود و در قبر گذارد. متوجه کرسی خلافتی که برایش آماده گردیده بود شد تا در آنجا بنشیند و کارهای بزرگ را دنبال

کند بودن آنکه نخ‌ری را از شانه یا پیوندش جدا کند... مبارک باد و گوارا بر این امت بزرگ، که مؤسس و سرپرست آن - لحظه‌ای او را ترک نمی‌کند، نه در کویرهای دور دست، نه در سکون و آرامش - بلکه در مسئولیت مستمر خود، با امیدهای جان پاکش، آن را با طهارت و تقوی تغذیه می‌کند و در او آمادگی‌هایی هماهنگ با رسالت، به وجود می‌آورد - رسالتی که حدود و مقررات تعیین شده از جانب خداوند برای انسان است و امتی که از انسانها ساخته شده است. یخ زدگی تمام میدانهای تنگ در ذهن امام حسین علیه‌السلام ذوب شد و رخت برپست، دیگر نه ابوبکر در کرسی خلافت بر عصایش تکیه می‌کند. و نه راهی برای عمر بن خطاب است تا زیر پایه‌های کرسی خلافت پنهان شده و در انتظار سیاهی شب برای نشستن بر کرسی خلافت باشد - و نه خویشان عثمان وجود دارند تا با فتیله‌ی چراغی کهنه - خانه‌ی امام علی علیه‌السلام را به آتش بکشند - و نه شاخه‌ای از درخت بنی‌حرب وجود دارند تا معاویه نامی - به او راه پیدا کند و شام را با تمام دشتها و سرزمینهایش به سرقت برد و در خورجین خود پنهان کند... امت از همان ساعت اول - به طور کامل، پاک و آراسته در خدمت پدرش آماده است - از آرامش فجر تا قربانگاه صبح صادق. در این لحظه که پدرش به حکومت رسید تمام این مطالب در فکر و خیال امام حسین علیه‌السلام گذشت و امروز محور امتی را که هدف جدش صلی الله علیه و آله و سلم بود رسالت در اختیار [صفحه ۱۳۳] گرفت و کار پرورش و تربیت امت، استمرار خواهد یافت. مسائل اینگونه به نظر امام حسین علیه‌السلام می‌رسید چرا که او همگون با جدش صلی الله علیه و آله و سلم و رسالت اوست و ایمان کامل به امتی دارد که تعبیر مطلق، از جد او صلی الله علیه و آله و سلم و ارزشهایی که او برای کرامت انسانی آورده است از این رو تمام آنچه به خاطر خدمت به امت و پرورش استعدادهای او آماده می‌شد. شوق امام حسین علیه‌السلام را تحریک می‌کرد و آن را در وجودش شعله‌ور می‌ساخت و در او آمادگی را همراه خشوعی نسبت به جدش صلی الله علیه و آله و سلم به وجود می‌آورد جدی که همیشه در رسالتش زنده است آری جاودانگی رسالت در جاودانگی امتی است که او سرفصل درخشان و منور آن است. این است حقیقت تحولات و تغییرات روحی و فکری که رنجها و غمها در امام حسین علیه‌السلام به وجود آورده بود با هر مرحله‌ای از عمر او - که همراه با اوج‌گیری عقل، فهم و ادراک، و شرح صدر همراه بوده واقعیت حوادث روی زمین، امتحانهای او را گسترده‌تر می‌ساخت و به توانهای فکری و روحی او عمقی فلسفی و وجودی می‌بخشید تمام صفاتش در آنها چنان غرق می‌شد که گویی در فضای دیگر پیچیده شده و آن در جوی از تأمل و اندیشه - تأملی آماده که در هر سلولی که حقیقت ذاتش به آن پیچیده شده - خفته است. نتیجه آن تأملات، این بود این رسالت که امتی را به وجود آورده - در ذات - «وجودی، انسانی» - خود رسالت است و لذا نباید ناامید شد. و گرنه رسالت در مؤدای اصیل آن دو «وجود - انسان» به تعطیل کشیده می‌شود! اما فکر امام حسین علیه‌السلام در حال حاضر مشغول این است که رسیدن پدرش به حکومت در واقع در خط استمرار رسالت و وصایت است که با شائبه‌ای مخلوط نشده و هر چند رسیدن او به حکومت پس از سی سال کنار بودن تضعیف شده است و خط رسالت و وصایت را از استمرار قانونمندش در جامعه دور کرده است. ای کاش زمانی حکومت به دست امام علی علیه‌السلام می‌رسید که شمشیرش «ذوالفقار» را به کمر بسته بود اما نظام قبیلگی شمشیر امام علی علیه‌السلام را شکست او را بیست و پنج سال از [صفحه ۱۳۴] میدان جهاد دور کردند. و هنگامی به سراغ او رفتند که سیاهی شب با سنگلاخهای شوم خود را آشکار کرد - امروز ناله و فغان امت بلند است و از او کمک می‌خواهد - و فریاد - الغوث یا علی - را به آسمان می‌رساند اما... اما، افسوس... که او فقط نیازمند ده شمشیر است، تا آنها را در مقابل قوم تکان دهد قومی که در پشت هریک از آنان قبیله‌ها فریاد برآورده‌اند: واجاهلیت - جاهلیت را کمک کنید، برای خونخواهی، ای اعراب قیام کنید!! چند شمشیر در جنگ جمل که برهبری عایشه - ام‌المؤمنین دختر همان ابوبکر تیمی - برپا شده بود در سینه‌ی طلحه و زبیر شکسته شد. و این شمشیرهای شکسته شده، چقدر برای او - امام علی علیه‌السلام - گران تمام شد و او را بزحمت افکند. جنگهای صفین - برهبری مکارترین مکاران، کسری و پادشاه عرب - معاویه؟ و تا چه اندازه جاهلیت با آن همه سرباز و تجهیزات برهبری عمرو بن عاص - مغیره بن شعبه - زیاد [۱۵] که پدرش ابوسفیان و برادرش معاویه است امام علی

علیه‌السلام را خسته کرد سه فردی که تمام افتخارشان آن بود: گرد و غبار فرشی را که زنی... «سمیه» نام روی آن می‌خوابید سرمه‌ی چشم کنند؟! و چقدر آن امام را تار و پود پیراهنی خسته کرد که با زعفران رنگ شده بود و با تمام دوکهایش - بشیرین نعمان آن را به شام برد؟ و چقدر از قلبش خون چکید و به روح و روانش ضربه زد. زیرا شقاوت و خیانت ابوموسی اشعری - بذری شد برای آن دمل چرکین - که دلیران دروغین آن را خلخال پای خود کردند و سد فرمانبرداری از او را شکستند و جنگ نهروان را علیه او براه انداختند؟! و چه بسیار ساعتهای غم و اندوه که او را بیهوش می‌نمود و او در افکارش که مملو از عفت، صداقت و صفای وجدان بود غرق می‌شد تا آن لعین غافلگیرش کرد و شمشیر مسموم را بر فرق سر آن نمازگزار مظلوم، در محراب مسجد فرو برد!!! این حقیقت تلخی بود که امام حسین علیه‌السلام با آن روبروست، پدرش علیه‌السلام از دیدگانش پنهان شد اما در مقابل بصیرتش همچنان با عظمت، بی‌نظیر و بزرگوار بود. آنچه را که از [صفحه ۱۳۵] جدش صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بود از پدرش علیه‌السلام نیز گرفت با این تفاوت که دوران هم‌نشینی با پدر بیشتر و طولانی‌تر بود - و با رنجهایی گردآوری شده بود که به فهم و درک او اضافه نکرد مگر اینکه او را به شعوری زینت داد که دریافت رسالت جدش صلی الله علیه و آله و سلم نیاز فوری به افرادی دارد که سرشت پدرش را علیه‌السلام داشته باشند تا امت بتواند به حیات خود ادامه دهد و آگاهی و بیداری امت را جذب کند تا ذات انسانی استوار خود را در صدر حیات محقق سازد. دریغ از مکتب در اقامت یگانه‌اش، جدش صلی الله علیه و آله و سلم مکتب را آورد و به امام علی علیه‌السلام محدود ساخت، و افسوس - که زمان امامت برادرش امام حسن علیه‌السلام مکتب به تلاشی پیچیده شد که مهر و امضایش خون بود! لکن پیش از آنکه امام حسن علیه‌السلام ما را بر سفره‌ی سفید رنگش، بخواند - مایلم - رنگ رنجهایی را که غم و اندوه امام حسین علیه‌السلام - بعد از شهادت پدرش - امام علی علیه‌السلام - در آن غرق شده بیان کنم: آیا آن، همان غمی است که طعمش به هنگام مرگ - و جدا شدن دوستان از یک عزیز آشناست؟ یا آمیزه دیگریست که در جان آدمی از عوامل دیگری متولد می‌شود که شوق سوزان را در آن روح به وجود می‌آورد و تخصیص و تمیز آن را مشخص می‌کند. فوراً به خود گفتم: از آن هنگام که امام حسین علیه‌السلام سرشار از شکوه ادراک گردید از آن دم، که دریافت در تربیت خوش آب و رنگ او - معمای شیرینی وجود دارد که به گرانباترین مهرها مهر شده است از همان لحظات زیباییهای عالم تکوین بر جانش درخشیدن گرفت، در حالی که صفحه‌ی وجودش می‌درخشید داسها برای ایجاد حفره‌های عمیق به او هجوم بردند و از آن هنگام که دریافت او با جدّ صلی الله علیه و آله و سلم خود آمیخته است و عاملی است برای نگهداری و پاسداری از رسالت، رسالتی که به تنهایی مایه رشد و کمال انسان است - و به تنهایی مرز امت و ضمانت نامه برای حیات انسان است - حدود روحش گسترده شد تا وظیه‌ی مهم و بزرگی را در برگیرد و جانش باندازه افقهای دور دست - افقهای عمیق سربلند و ارزشمند عمق پیدا کرد. آنگاه - واقعیت حوادثی را که روی زمین اتفاق می‌افتاد و تحلیل می‌کرد اینکه چگونه بافت آنها تمام می‌شود. گویا حوادث نمایشی است که لباس کودنی و جهل را بر [صفحه ۱۳۶] تن کرده و به شوخی و دروغ، دلچک بودن خود را نشان می‌دهد. تا آنکه به مصیبتی ختم شد که قربانی آن نه تنها بالاترین ارزش انسانیت یعنی مردی به نام: امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود که در قلّه‌ی ارزشها طلوع کرد. بلکه امت اسلام نیز قربانی شد به این ترتیب بشریت انحطاط و عقب ماندگی را تحمل خواهد کرد تا خداوند مردی از امت را برانگیزاند که قالب جدیدی از نبوت در آنان بریزد و آنان را دوباره بسازد. عمر بن خطاب در ساختن این صحنه‌ی نمایش دردناک، رنج بسیار کشید در آن لحظه که چشمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فعالیت امر و نهی و از به حرکت درآمدن زغال آتش در دره‌ی شیاطین فرومانده بود خیمه شب بازی کامل شد. نمایشی که بر چوبش عثمان بن عفان در مسجد مدینه و معاویه در پهنشدت شام رقص خود را کامل نمودند. کدام عقده لذّت بخشی بود که نمایش را ترتیب داد تا بر روی آن بخواب رود. لکن آن عقده‌ای نبود که هنر - به آن افتخار کند - بلکه آن کینه و حسادت بود که امت را در طول تاریخ و عمر تلف شده‌اش به خواری و مذلت انداخت - و در آن لحظاتی که پیامبر عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم او را از کینه‌ها آزاد می‌ساخت

از نعمت عزت و مجد و کرامت برخوردار می‌نمود ولی گذشت ایام پرده از ماهیت عقده‌هایی که با مهارت و زیرکی ساخته شده بود برداشت تا مبدئی که کارگردان- این شعبده بازی- به هنگامی که آن را به بینندگان ارائه می‌داد به اجرا درآید. آن کارگردان می‌گفت:- «نبوت و ریاست» در یک «بیت» جمع نمی‌شود- تفسیر آشکار این سخن برای کسانی که به چنان مبدئی گردن نهاده بودند تلاش مستمر برای براندازی تمام کسانی است که از «اهل بیت» هستند و به این طریق ریشه‌ی کسانی را که معتقد به جمع نبوت و حکومت در «اهل بیت» بودند درآورد. بازی آغاز شد! هجوم برای رسیدن به کرسی ریاست امیران، و با یک مبارزه دیگر بازی خاتمه یافت، مبارزه‌ای که در آن هدف، براندازی و تخریب کامل، بود. بیم‌ها و همراه آن احتیاط و دوراندیشی قوت می‌گرفت- تا آنکه خطر اهل بیت هر لحظه بیش از پیش احساس می‌شد. «اهل بیت» و ارادتمندان و دوستانشان از ادارات و مراکز دولتی [صفحه ۱۳۷] دور نگهداشته شدند- به این مقدار نیز بسنده نکردند بلکه ستم بر آنان با بیرحمی و بدون توقف در طول اعصار ادامه یافت. چه کسی می‌تواند بگوید: شهادت امام علی علیه‌السلام با شمشیر ابن ملجم لعنة الله علیه، از سنخ همین تمایلات و القائنات و اشاره‌ها نبوده است. روشهایی که حکومت به کار می‌برد بسیار شگفت‌انگیز بوده است هنرمندیهای فراوان برای کوبیدن «اهل بیت» به کار می‌بردند. تنوع این روشها گروه ستم‌دیده را در رعایت هرچه بیشتر احتیاط وامی‌داشت- زیرا عنان قدرت همیشه در دست حکومت بود او- معاویه- همیشه صاحب قدرت بود که مقدرات مردم را در دست داشت، و تمام نیت‌های پلید، مکرها و تهمت‌ها- در سینه‌ی او پنهان شده بود. در این لحظه که اندوه و مرارت از آن می‌جوشید- در جان امام حسین علیه‌السلام عقده‌ی غمی سرگشود: اسفبارترین جزء آن غم این بود که او را در فکری فرو برد که نه زبان گفتن داشت نه یارای لب گشودن- او محزون و غمگین بود- نه فقط به خاطر پدرش که مانند جدش صلی الله علیه و آله و سلم، یا مادرش علیها‌السلام غیبت کرده، بلکه او غم رسالت را داشت که غم امت بود- غم آن امید بزرگی که آن غائبان بزرگوار داشتند- در بیابانهای خشک و کویرها، آبها را جاری ساختند. زمین‌ها را احیاء نمودند و در مدار با شکوه انسانیت که به آنان منسوب است و به آنان پیوسته است آن را جاودانه کردند تا برای همیشه یاد انسان و ارزش او- در طول تاریخ جامعه انسانی- جاودان باشد. در آینده نوبت برادرش امام حسن علیه‌السلام است تا خط رسالت را ادامه داده و به فریاد آن برسد- اما امام حسین علیه‌السلام- نگران و منتظر است، و غرق تفکرات بی‌سر و صدای خود- آیا انتظار امروز او عامل دیگری در رنجهای او خواهد بود که هنوز به انفجار نیا نجامید؟! ۵!!- صلح سفید و دوران امام حسن علیه‌السلام هجوم حوادث کمی کند شده زیرا حادثه داس دیگری بدست آورده است، نه برای آنکه گودالی را که در جان امام حسین علیه‌السلام است عمیقتر کند- زیرا عمق آن به انتها [صفحه ۱۳۸] رسیده- و نه برای گسترده‌تر کردن آن- که وسعت آن گودال در او نیاز به گسترش ندارد که فرسنگها گسترده شده- بلکه برای رنگ کردن این گودال، برنگ عمق و رنگ مساحت‌های لجبازی و دشمنی‌ها و آن تغییری است که بر جان تحمیل می‌شود و آن را از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر بالا می‌برد. این داس نو، در کار مستمرش در جان امام حسین علیه‌السلام باقی خواهد ماند از همان لحظه‌ای که امامت به برادرش امام حسن علیه‌السلام انتقال می‌یافت، تا آنگاه که با نوشیدن جرعه‌ی سم به ملاقات جدش صلی الله علیه و آله و سلم در ملا اعلی رفت تا حساب خود را درباره‌ی آنچه روی زمین انجام انجام داده تصفیه کند. اما امام حسن علیه‌السلام- فقط چند ماه بر کرسی امامت و خلافت بود- و آن را ترک نکرد مگر آنکه آن را از عزت و کرامت سرشار و لبریز ساخت و از آن غیبت نکرد مگر آنکه آن را از محتوا و معنی پر نمود امام حسن علیه‌السلام مانند مردمک چشم، دورانش کوچک اما خورشید را نیز در برگرفت. امام حسن علیه‌السلام مانند برادرش امام حسین علیه‌السلام اطلاع و کامل و فراگیر از حوادث داشت و به تمام آنچه در آنها از هدفهای پلید پنهان بود و آنان را نشانه می‌رفت آگاه بود- مخصوصا فرزندان ابوطالب که به «اهل بیت» مشهور شده بودند- او کاملاً می‌دانست وابستگی به ابوطالب ارزشی ندارد- هر چند خالی از افتخار نیست- مگر آنکه متصف برسالت عظیمی باشد که تعبیر مطلق و فراگیر آن امتی است که به نوبه خود چارچوب دیگری برای پاسداری از رسالت است تا امت بواسطه آن پابرجا بماند و تمام وظایف و برنامه‌های رسالت

محقق گردد. به این طریق مسئولیت امامت بعد از شهادت پدرش به او منتقل شد، تصمیم گرفت کارهای ناتمام پدرش امام علی علیه‌السلام را به پایان برد. (من باورم این است): او چنین تلاشی کرد تلاش به این معنی که هوشیاری و احتیاط - دو یار او هستند - در هر گامی که در این راه برمی‌دارد - اما دشمنی که میدان را ترک کرده، یا بهتر بگویم میدان را خالی کرده تا تمام امکاناتش را برای حمله به او و یارانش - و کوبیدن آنان کامل کند همان دشمنی است که سلطنت می‌کند و دارای قدرت است. بدون آنکه تقوی یا پرهیزکاری کند یا [صفحه ۱۳۹] کوچکترین احساس گناهی کند. تلاش - خصوصا در روش امام حسن علیه‌السلام مجهز به هوشیاری و احتیاط و حکمتی نامحدود بود که آشکار شدن میدان و حرکت به آن زیور یافته بود - تا بهترین و صحیح‌ترین راه خروج برای انجام تعهدات رسالت، و گذر بوسیله‌ی آن از راههای انحرافی به یک راه سالم‌تر و بی‌خطر، به دست آید تا امت را به وادی امن و امان برساند. مسئولیت امام حسن علیه‌السلام هرگز آسان و ساده نبود بلکه سخت‌ترین و دقیق‌ترین وظیفه‌ای بود که حاکمی مسؤول رسالت و امت - بتواند به آن قیام کند. رسالت و امتی در فکر و جان و ضمیر امام، این چنین وجود داشت که رسالت و امت در عالم هستی آخرین و بالاترین آرزویی است که انسان را به خدای تعالی نزدیک می‌کند، و مرز خدا را به انسان معرفی می‌کند. این دو، عنصر یک مسئولیت، هستند که در یک شخص جمع شده‌اند - مردی که در طالبیت خود امین - و در نبوتش عظیم و در امت خود گرد آورنده، و در رسالتش انسانی و جهانی است... این مسئولیت، بسیار عظیم و بسیار بلند مرتبه و والا است، لکن سهم بسیار آن، در پی‌گیری نشر ارزشهای انسانی مؤثر، و در رها نمودن انسان از تمام بت پرستی‌ها که بر سنگ سجده می‌کند، و از عصاره‌ی کینه‌ها، طمع‌ها و حسادتها تغذیه می‌کند و به سوی ذلت گام بر می‌دارد می‌باشد، همانطور که هر ابلیسی به سوی دوزخ خویش گام می‌زند!!!! اما معاویه، او با قدرت‌ترین و آماده‌ترین فرد است. تمام راهها در اختیار اوست و او در دژ محکم خود - شام - نشسته است این دژ مستحکم را - ابوبکر، سپس عمر، و بعد عثمان، هر یک به نوبه‌ی خود - تا توانستند برای او استحکام بخشیدند - امروز که امام علی علیه‌السلام در محراب، به خون خود آغشته شد و در عبایش تکفین گردید - آری در عبایش که حاکی از زهد بی‌مانند و صداقت بلند مرتبه‌اش بود. در تمام فضای جهان این ندا را سر داد که: او کاملترین، پرهیزکارترین و شریفترین انسان کراهی خاک است. تسلط معاویه در میدان سیاست و حکومت به انواع حيله‌ها رنگ آمیزی شده - بیش از سی سال است به او می‌آموزند چگونه باید به کرسی خلافت برسد و آن را تصاحب [صفحه ۱۴۰] کند و آن را از دست عموم، که متعلق به امت است، بر باید و در خزائن خود احتکار کند تا به مجد و شهرت، نیرو و عزت کاخها و رقاص خانه‌ها برسد - و به شهوات و آرزوهایش پاسخ گوید - او آموخته است اگر کسی برای به دست آوردن حکومت، مزاحمت ایجاد کرد چگونه عسل آمیخته به زهر را به او بیاشاماند. او آموخته است چگونه فرماندهان لشکر و بزرگان قبایل را به لیسیدن کاسه‌های کوچک و بزرگ وادار و جذب کند و با سرپوش سخاوت چگونه برای آنان - رشوه فرستد. بخششهای معاویه تمام شدنی نبود، حتی به خاطر مکرها و حيله‌های هنرمندانه‌اش از کف دست او مویی هم کنده نشد. او چنان وانمود می‌کرد مویی که در کف دست اوست، از طنابهای کنف نیز محکم‌تر است، با این موی دروغین - در پنهان و آشکار - همیشه با مردم در لباس خدعه و نیرنگ بود. و به این طریق کرسی خلافت را اشغال کرد و مانند انوشیروان، از آن بالا رفت، و تا توانست «اهل بیت» را کوبید و از ریشه درآورد، و از ارث محرومشان ساخت، و میراث آنان را در حکومت مخصوص خود نمود - مگر «اهل بیت» بیش از سه نفر بودند؟ و آیا او - معاویه - کمتر از بافته‌ای است که خط فکری - سیاسی مشخصی دارای عقل و اعصاب و اراده در بافتن آن زحمت کشیده باشد؟ سالهای طولانی همراه با برنامه‌ریزی و نقشه‌ای هدف دار - مستمر و پنهان، گذشت تا معاویه را به حکومت برساند - امروز او - دلیل و شاهد خوبی بر پیروزی آشکاری است که آن موی نرم - او را به حکومت رسانیده... و به گمان خود او امروز - رئیس «بیت» است که به آن افتخار می‌کند بیتی که در شکست خود ملافه پیچ و پنهان شده است. اما آن دومی - که نامش از «حسن» هرگز گسترده‌تر خواهد بود - گفتگویش را در کمال مدارا و نرمی به پایان خواهد رساند تا آنکه لحظه پیشروی با ثانیه‌هایش فرا رسد. و

نیش نرم و آرام خود را در او فرو برد... و نفر سوم او در «ی» مصغر خود باقی خواهد ماند و هرگز روزگار به دادن قرص نانی از گندم شیرین به او بخل نمی ورزد!!! هر چند معاویه گمان می کرد تمام دامهایی که برای «اهل بیت» بافته، میوه عقل، هنر، و مکر اوست و موفقیت همه ی آنها منوط به پنهان کاری و بازی با آنان در سیاهیهای شب [صفحه ۱۴۱] بوده است اما نمی دانست اسرار تمام مردم و آنچه در نیت دارند- بر «اهل بیت» پوشیده نیست، و همانا امام علی علیه السلام راسخ ترین مؤمنان است زیرا عقل محکم، فرزند سلولهای متین و استوار در انسان است و تمام این ها را- جز عفت و پاکدامنی- صداقت و راستی، پاکی روح و فکر سالم- استوار و توانمند نمی کند. و تمام اینها به مزایای طبیعی خود نیاز دارد. خط دیگر بنی حرب است که از دیروز با بنی هاشم دشمنی تهی از عقل داشته اند- که از نظر امام علی علیه السلام عقل همانا صداقت و عفت و محبت و زیبایی است. نه- این مسایل پنهان- بر امام علی علیه السلام مخفی نبود- در همان شبی که پسر خطاب- خود را در سقیفه بنی ساعده پنهان کرد- بامداد- هنوز طلوع نکرده بود که ابوبکر بر کرسی خلافت نشست- امام علی علیه السلام یا باید سکوت می کرد و لباس صبر را بر تن می کرد- که این عقل او در تحمل ستم، و درمان اشتباه- در تدبیر امور جامعه ای که به تازگی از آگاهی و ادراک برخوردار شده است بود یا باید نیروهای جامعه را- در کشمکش های داخلی که سبب تقویت و تسریع بازگشتن به جاهلیت فاسد زشت است- به هدر می داد، که در این صورت به هدف خود- که حفظ رسالت است نمی رسید. رسالتی که امروز، بر اثر سختی و رنج در باز گرداندن اجتماع به راه راست و راه حق- تضعیف شده، به همین علت او باید به زیور صبر و سکوت آراسته می شد- با این آرزو که اگر چشم اجتماع باز شود و در جستجوی رسالت، از او برآید او را همیشه در جایگاهی می یابد که پیامبر عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم به حق و درستی بعد از آن که امت را در تعهدی ترک نموده، که در مرزهای آن همیشه بیدار بوده و هرگز نحوایده است، و اکنون یک شخص برخاسته از نظام پست و پوسیده ی جاهلیت و قبیله گری- امت را از آن تعهد خالی می کند و اینک این دار و دسته، با هر مکر و حيله ای کار خود را ادامه می دهند. همه اینها برای «اهل بیت» آشکار بود و عمق و سنگینی آن را احساس می کردند که خطر عظیمی آنان، و امت را تهدید می کند، تلاش «اهل بیت» این بود که چشم جامعه را باز کرده تا در کار مقابله بین این دو خط حیران نگردند: خطی که به نظام قبیله گری و جاهلیت وابسته است و در آن تمام کارها برای پوشاندن حقیقت انجام می شود- و خطی که وابسته به حق یعنی [صفحه ۱۴۲] رسالت- است. رسالتی که جامعه را یکپارچه می کند و آن را از گمراهی و سقوط نجات می دهد و به قانونی که برای او با نیروی فکر- روح- صداقت و ارده، نظام درستی به وجود آورده است، می سپرد. به اعتقاد من از همان ساعت اول که جاهلیت باز گردید و سقیفه بنی ساعده نیت های پلید و کهنه ی خود را زائید. امام علی علیه السلام بایستی وارد معرکه ای شود که میدان مبارزه آن از زمان و دوره ی به زمان و دوره ی دیگر تجاوز می کند- بدون آنکه از اراده ی و تصمیمش کاسته شده یا مقصود آن پنهان شود یا از مفاهیمش در اصرار بر تحقق این مبارزه بی نیاز گردد.- این مبارزه ای است که پایه هایش از دیدگاه امام علی علیه السلام تثبیت جامعه انسانی- در طول حیات براساس تنها حقیقت سازنده است- حقیقتی که مورد اعتماد اوست اعتمادی صادقانه، آراسته به عفت و پاکی و پیراسته از دروغ و دورویی، تهمت و افتراء- و این عدالت انسانی است که به اسوه هایی نجیب که حامل پیام و معرفت خدای تعالی در پهنه ی حیات اند- شرافت یافته است. اگر جز این باشد اجتماع هرگز رشد نمی کند بلکه به درّه ی حیوانیت سقوط خواهد کرد و حیات، آن را از جوهره ی با کرامت خود خارج خواهد کرد و عقل نیز او را از میدان جستجوگر همیشگی خود و از لذّت حلّ اسرار بزرگ جهان که از آغاز هستی در گیر آن است، محروم می سازد... آری عدم دستیابی انسان به حقیقت انسانیت خود بسی تلخ و نکبت بار است حقیقتی که سبب بالا رفتن انسان به سوی آگاهی در جامعه هایی نونمه و برتر است. و این بود روش امام علی علیه السلام در معرکه ای بزرگ و طولانی- اگر رسالت پسر عمویش- که به آیات روشن گویاست- به خاطر این بود که امت را بر اساس حقیقت اجتماعیش، توحید و یگانگی و بهره گیری ارزشمند متمرکز سازد پس معنای آن این است که کرانه های جامعه نامحدود است. هرگاه امت به طرف نسلهای آینده اش در وجود زنده و فعال پیش

رود- همچنان است روش امام علی علیه‌السلام. در حقیقت روش او- از نظر استمرار- از رسالت منشعب شده تا نسلهای آینده میدان گسترده‌ای برای آن، در [صفحه ۱۴۳] من گمان دارم معاویه عمق این روش را که امام علی علیه‌السلام آن را به عنوان ماده اصلی و خمیره این معرکه و مبارزه نهاده، فهمیده است، امام علیه‌السلام را به شهادت رساندند- اما روش او زنده است، ادامه و استمرار دارد- و بعد از آن حضرت، امام حسن علیه‌السلام به آن روش قیام می‌کند- امام حسن علیه‌السلام نیز در آینده به شهادت خواهد رسید تا امام حسین علیه‌السلام به آن قیام کند- و او نیز به شهادت خواهد رسید تا خطی استمرار یابد که هر لحظه امت آن را بخواهد بتواند دوباره آن را بیابد و در اختیار بگیرد- امت آن را محصول کشت زمین حسرت و آه خود، می‌یابد- تأسفی که در جستجوی خود در آن راه ممتاز و بی‌نظیر که امام علی علیه‌السلام آن را پیمود- آری خط امام علی علیه‌السلام که بوسیله امامت مصونیت یافته و تثبیت شده است. امامتی که خود یک رنگ و نقش سیاسی با روشی معین همراه رسالت و وصایتی راستین است، به خاطر همین، امت در حیات باقی خواهد ماند. امتی که همچون چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قلب تپنده‌اش در حقیقت انسانی او می‌باشد. اکنون این معرکه‌ای است که امام علی علیه‌السلام میدان گسترده‌ای را برای آن گشوده و بر عهده‌ی فرزندش- امام حسن علیه‌السلام نهاده است. معاویه گمان می‌کند او پیرومند عهدنامه‌ی صلح است. زیرا خلافت به او واگذار شده و امام حسن علیه‌السلام از آن کنار کشیده، و در آن هنگام که خلافت به امام حسن علیه‌السلام باز گردد- وی را با دست مرگ از آن باز می‌دارد- به همین دلیل معاویه- رشوه را به کار گرفت- لبهای عییدالله بن عباس فرمانده ارتش امام حسن علیه‌السلام را با رشوه شیرین کرد و به این طریق توان رمزی ارتش امام حسن علیه‌السلام را در میدان مبارزه تضعیف نمود- لذا امام حسن علیه‌السلام برای بستن عهد نامه‌ی صلح به اجبار پیش قدم شد تا از دو جهت سود برده باشد. سود اول- حفظ خون امت و جلوگیری از ریخته شدن آن است، به این وسیله کینه‌ها و حسدها دوباره در سینه‌ها انباشته و متمرکز نمی‌شود، زیرا شدت آن سبب رواج خونریزی، ویرانگری، غارت و فساد بین قبیله‌های درگیر می‌شود و این کار مانع اشتغال امت از پرداختن به کارهای مفید و سازنده‌ای که جامعه بوسیله آن به حیات ادامه می‌دهد خواهد شد. اقدام به این صلح، خیر و بهره‌های سودمند را محقق می‌سازد همانگونه که جنگ در ذات خود- امت را به گروه بندی‌ها و دسته‌های مختلف با موضع گیریهای [صفحه ۱۴۴] گوناگون دشمنانه تبدیل می‌کند پس این سود، در جلوگیری از وقوع یک جنگ داخلی مهم و حکیمانه است تا امت در پیوستگی گسترش یافته‌اش باقی بماند، و دوران حیات بخش او که در آن خود را به تکامل باید برساند به اتمام رسد، بدون آنکه سدی در این راه ساخته شود- که همچون سمی سبب تفرقه‌افکنی بین برادری آنان- که امروز از وحدت در عقیده، هدف و زمین برخوردارند- گردد. تا آنان نیرویی تاره در تحقق بخشیدن به انسانی رشد یافته و برخوردار از وحدت عربیت باشند، که جزیره‌ی مادر، در طول تاریخ خیانت خود همیشه شاهد پراکندگی، و گروه بندی فرزندان خود در شمال و جنوب بوده است. در نتیجه جزیره چون دنیایی با رشته‌هایی از گوشت و استخوان و خون گردیده، که این انسان اجتماعی در آن گرد یک اصل واحد، راه و روش واحد، ثمرات فکری و روحی واحد- جمع شده‌اند- یگانه نتیجه عظیم آن پیدایش جامعه‌ای در این شعاع است که بر آن نور افشانی می‌کند- این شخصیت عظیم بی‌نظیر که بوسیله او درجات کمال پیموده می‌شود و تنها مرکز و قطب انسانیت است- نام مبارکش محمد صلی الله علیه و آله و سلم امین و رسول پروردگار است. و این گونه امت با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پیامبر تازه‌اش، متولد شد و در بعثتی جدید و ظهوری نو، آگاهی و بیداری جدید- ادراک و دریافتی جدید- یعنی گستردگی امت باندازه‌ی کرده‌ی خاک و عمقش به عمق تاریخ، و رفعتش به رفعت الگوهایش که اکنون آینه تمام نمای پیامبر و رسولش علیه‌السلام- که از جانب حق متعال به ظهور او بشارت داده شده بود- گردید- آری امتی که در جستجوی آن جوهر ریشه‌دار انسانی خود، برآمده برای همیشه باقی و پایدار است، جوهری که در وحدت عاقلانه‌ی خویش آن را می‌یابد. آیا سختی‌ها و مشقت‌هایی را که پیامبر عظیم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر امتش تحمل کرده ناچیز و کم است؟ امتی که از جزیره‌ی مادر پا فراتر نهاد و دایره اطرافش را از

حیات هزاران ساله انسانی پر ساخت به گونه‌ای که تمامی فضاها از این فیض یگانه انسانی بهره برده است. خواه در خاطرات زمینی که شادابیش مرهون دو چشمه سار پر خیر و برکت: «دجله و فرات» است یا در آن شکمهایی که از بخششهای رود «بردی» در [صفحه ۱۴۵] پهن‌دشت شام، سیر است یا در آن خاطراتی که در حال سجود است و از سینه‌های رود نیل - آن زیبای بخشنده‌ی مصر - خیر و برکت را می‌مکد. آری امت در انگیزه‌ها و شوقهای پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آرامش یافت و به دنبال آنها روان گردید. امت بوسیله رسالت گرد آمد، و دامنه‌ی رسالت گسترش یافت، از رسالت ارزشهای انسانیت فوران کرد و او را پای بند خود نمود و به این طریق با ادراک حق، روابط متجانس و هماهنگ گسترده شد، نیت‌ها از آلودگیها و پلیدیها، پاک گردید و میل تجاوز به حقوق دیگران رخت بریست. به خاطر ذخائر آن رسالت بزرگ که تمام آن فوران نور و هدایت برای انسان بود ارتباط بین افراد امت رام گردید. گسترش رسالت این را نشان می‌دهد که پیوستگی امت ثمره وضعیت طبیعی، جغرافیایی و تاریخی نیست بلکه رسالت به عنوان یک عامل رشد و کمال در ارتباط انسان به محیط خود عمل نمود و موجب تقویت نتایجی گردید که یکپارچگی امت آن را به فراوانی رساند - وحدتی که ضامن استقرار امت و مشترک بودن هدف و راه آن است. عزیزترین امت‌های خاک‌نشین، امتی است که در وحدتش مستحکم و علاقمند و وابسته به زمینی باشد که به او بخشیده شده. در افکارش هماهنگ بوده و در آنچه به دست می‌آورد یکسان عمل کند، به تمدن و فرهنگش پیوسته بوده فضای انسانیتش که ثمره‌اش حق و صداقت است باز باشد و آن امت نمونه‌ای است که نقش بزرگی در تشویق پیامبر - حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم داشته و به همین دلیل بود که به رسالت اختصاص یافت. اگر رسالتی می‌باید ادامه داشته باشد باید برخوردار از رهبری باشد که در امت زندگی کند. امت محور کلام است. رسالت، همان امت و امت همان رسالت است و هر دو شخص محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. و شخص محمد صلی الله علیه و آله و سلم خمیره‌ایست که پرورده‌ی دست قدرت حق در خاک زمین است - و آن حق عدالت است - و آن نتیجه‌ی زیبایی و جمال در وجود کاملترین الگوهای انسانی است. از تمام این معانی و با توجه به اصالت آنها روش امام علی علیه‌السلام شکل گرفته است تا در هر مبارزه‌ی انسانی اصل و اساس باشد و جامعه انسانی به آن استوار گردد - اما امام حسن علیه‌السلام [صفحه ۱۴۶] او پیرو و تکمیل کننده عملی روش پدر بود - ایمان به وحدت جامعه که مایه سربلندی و نورافشانی رسالت جدّ صلی الله علیه و آله و سلم اوست، به او انتقال یافت. او از روش پدر الهام می‌گرفت و به جای تکیه بر شمشیر - شمشیری که امروز امت را می‌شکند، بدون آنکه در دفاع از مصالح امت کارگر باشد تکیه بر وسیله و روش دیگری کرد - و آن کناره‌گیری از حکومتی بود که مانند وسیله‌ای آتش را شعله‌ور می‌کند آن شعله می‌سوزاند ولی گرما ندارد. او صلحی را پی‌ریزی کرد که در آن نسیم سلامت و امنیت، سرزمین بصره را به شام متصل کرد، و اضطرابی را که بر جزیره‌ی مادر تا دشتهای گسترده نیل خیمه زده بود از میان برداشت... او نمونه‌ای بی‌مانند را به عنوان رهبر و راهنمای صلح و سلامت و امنیت ارائه کرد - کناره‌گیری از حکومتی که توان ایجاد امنیت برای امت را ندارد بلکه آنرا نیازمندتر کرده و پیوستگی آن را گسسته می‌سازد و با کینه توزیها و حسادتها بر سرش می‌کوبد. کاری بسیار بزرگوارانه است و خود بیانگر این است که وحدت، یگانه تکیه‌گاه سازنده است، و امت آن وحدت درستی است که از هر تفریطی در هر توانی که منشأ خیر - برای انسان در حال رشدش - است دور باشد و تمام آن در حقیقت راه و رسمی است که از هر سودجویی شخصی به سود و صلاح امت عمل می‌کند. به هیچ وجه، این سخن درست نیست که بگوئیم روش امام حسن علیه‌السلام، با روش پدرش مغایر بوده، زیرا هر دو روش از یک معدن واحد است. آنگاه که شمشیر - همچون وسیله‌ای در استوار نمودن امت و جلوگیری از فساد و تباهی و پراکندگی - کارایی داشته، امام علی علیه‌السلام، آن را برگرفته و مبارزه را در میدان نبرد گسترش داده است و آنگاه که برای بیان حق، سخن گفتن مناسبتر و سزاوارتر بود و شمشیر کاری از پیش نمی‌برد - زبانش را به آن آمیخت و نهج‌البلاغه - آن چشمه‌ی خروشان نور و هدایت، عقل و حکمت - از آن جوشید - که براستی مردم را به سوی حقی پاک و خالص رهنمون گشت که چگونه، انسان را می‌سازد، چگونه امت صادق

را می‌سازد. به همین لحاظ است که امت در هر زمانی و در هر نسلی وقتی از راه منحرف می‌شود در جستجوی آن امام- یعنی امام علی علیه‌السلام برمی‌آید. [صفحه ۱۴۷] همچنین امام حسن علیه‌السلام دست به شمشیر برد تا امت را از خسارتهایی که از شاخ زدنهای معاویه بر کرسی خلافت وارد آورده رها سازد اما به خسارت دیگری برخورد و آن این بود که معاویه درک و شعور و توجه امت را نسبت به امام علیه‌السلام گرفته و امام علیه‌السلام را منزوی ساخته بود. لذا امام علیه‌السلام استنباط کرد صلح، از خونریزی جلوگیری کرده و مانع برانگیختن کینه‌ها شده و از متلاشی شدن امت جلوگیری می‌کند. امت در روز بعد یا فرداهای دیگر، هنگامی که به شعور و آگاهی مطلوب برسد خواهد یافت که صلح امام حسن علیه‌السلام تنها عامل حفظ خونهای بصره و شام و بالاخره خون تمام امت در یک معاهده‌ی آتش بس بود، به این امید که این ملاقات مبارک گردد و امور جامعه اصلاح شود و امت عافیت خود را از درک و شعوری که چون نور هر صبح و بامداد رو به زیادتی می‌گذارد، به دست آورد. اکنون من باور دارم که نبرد امام حسن علیه‌السلام در نهایت دقت و صداقت درباره‌ی امت تحقق یافت و برای همیشه اسوه‌ای گردید که در نوع خود روشی زیبا، استوار و حکیمانه است. در هر لحظه‌ای که امت متعرض بحرانی مانند آن شود صلح امام الگویی بی‌نظیر است. هر زمان که امت به پراکندگی و تشتت تهدید شود. صلح امام در ذهن امت حاضر می‌شود. امت رشید آن است که حتی بعد از هزار سال از عبرتهای گذشته سود فراوان می‌چیند. امام حسین علیه‌السلام در آن کاروانی بود که امام حسن علیه‌السلام آن را مستحکم کرده و راه طولانی کوفه را به سوی مدینه به دست آن داده بود معاهده‌ی صلح همراه کاروان بود. امام حسین علیه‌السلام- در طول راه ساکت بود. امام حسن علیه‌السلام، برادر را در آغوش گرفت، به سینه چسباند و گفت: ای حسین معنی و عمق سکوت تو، از نظرم دور نمی‌شود، اما می‌دانم، تو علت قبول معاهده‌ی صلح را متوجه شده‌ای. من به خاطر معاویه، معاهده‌ی صلح را امضا نکردم، لیکن من بر «اهل بیت» رسیدم از اینکه به زودی همه را نابود کنند، و بر امت نیز ترخم نمودم تا خونش هدر نرود و رشته‌های همیشگی گسسته نشود: امروز از کرسی خلافت کنار [صفحه ۱۴۸] کشیدم تا برای ما ذخیره‌ای در امت باقی بماند- تا بوسیله‌ی آن، در هر بحران خفقانه آوری که امت را در تنگنا و سختی قرار می‌دهد در جستجوی ما باشند- امت در آینده خواهد دانست که مبارزه‌اش به خاطر حیات- طولانی است- و روش ما، در راه اعتلاء امت، ماده اصلی مبارزه است و رسالت که خود به تنهایی همان مسئولیت است سرلوحه‌ی حق در خاندان ما است زیرا رسالت به تنهایی همان مسئولیت است. ۶- شعله شکست و دوران امام حسین علیه‌السلام آشکار است آن نقره خالصی که در معدن امام حسین علیه‌السلام است کارش هنوز به طلا شدن پایان نیافته است. هنوز در حالت سفیدیش همچنان استوار مانده تا خورشید سر برآورده آن را به اشعه طلایش بپوشاند. با چنین تعبیری به نظرم می‌رسد فصل رنجها و پیوستگی بر جان امام حسین علیه‌السلام را در تعقیب این بخش به پایان برم. آن بزرگ از ابتداء دوران کودکی، تا امروز- که دوره‌ی میان سالی را می‌گذرانند و بر ایام کهولت نظاره می‌کند، حوادث سنگین این دوران را، با خالی بس زیبا و بی‌مانند مشخص کرده است. سالهای دهه‌ی اخیر که در حیات امام حسین علیه‌السلام باز شده، ابتدای آن لحظه‌ای بود که پدر عزیزش که چون کوهی از وقار و معنی به روی زمین افتاد. که سنگهای سخت توان ماندن او را ندارند و می‌لغزند و در حفره‌ی بزرگی که در جان او- مدام لرزان است، با نهیب سقوط می‌کند. و پایان آن، لحظه‌ی دومی بود که پوست او را از برادرش امام حسن علیه‌السلام جدا کردند بعد از آنکه مردی معاویه نام، توانست او را در دریای سکوت غرق کند. هنگامی در دهان او قطره‌ای از زهر گلوی ازدها ریخت، و این فرصتی بود برای تفکری خاموش که خاموشی شب تاریک او را به حزنی که به تمام حزنها و غمها متصل بود پیچید. غمهایی که در غیتهای پی در پی و مستمر بر او گذشت. غیبت جدش صلی الله علیه و آله و سلم از منبر مسجد- غیبت مادرش علیهاالسلام- سرور و نشاط خانه- که تمام سختیها بر دوش او بود آنگاه غیاب پدرش از کرسی امامت و غیبت برادرش که با سم، مهر و امضا شده بود! اینها غم و اندوهی بود که بیش از پنجاه سال [صفحه ۱۴۹] همراه او بود- و بنیان روحی او را با معنی ثمربخش عمیقی ساخته بود که با گذشت عمر در نتیجه تماس با حوادثی که در واقعیت با هدفهای رنگارنگ

شناخته شده و با هنرمندی با آنها بازی شده، در نتیجه غمی به وجود آمد که از یک واقعیت زنده تولد یافته بود- واقعیتی تلخ که در آن غمها و احساسات بسیار انباشته شده، که چون کوههای بلند به سوی او می‌رفت و او را تهدید می‌نمود. از آنگاه که جدش صلی الله علیه و آله و سلم از پنجاه سال قبل- و تا این لحظه‌ی ناامید کننده از عمرش- این واقعیت تلخ همراه هر ادراک و فهمی- در گذران عمر- هر روز بیشتر و بیشتر، به او تلخ‌ها را می‌چشاند، و او را در مبارزه با حوادث ویرانگر، با ادراک و فراست- آماده می‌ساخت، آری آن واقعیت مصیبت بار، هیچ لحظه‌ای از ارتباط و پیوند او با حلقه‌هایی که آن واقعیت تلخ از آن تشکیل می‌شود خالی نبود- صحنه سازی و نمایش، ابتدا، از ابوبکر- ملقب به صدیق- شروع گردید و پایش به آن ننگ، که یزید، نامش و زندیق شهرتش بود- ختم گردید! فصلهای مصیبت، با کنار زدن امام علی علیه السلام از کرسی خلافت در دوره‌ی اول و دوم و سوم انجام گرفت و امروز امام حسین علیه السلام را کنار می‌زنند. اما صحنه‌های جانگذار آنهایی است که با ذلت و شکنجه، کشتار، تحقیر، تبلیغات مغرضانه، فریب دادن و خواب کردن مردم، زیان و آسیب رساندن به آنان، مسموم کردن، و بالا رفتن بر هزاران ریسمان... تمام این جنایتها به خاطر تحکیم و استوار ساختن مردی از فرزندان بنی‌حرب بر کرسی خلافت بود. همه‌ی امت باید فدا شود تا او بماند، تا سلطنت و پادشاهی بنی‌امیه بماند، حوادث، در یکی از جلوه‌های مصیبت بار، عمر مادرش فاطمه علیها السلام را شکست- در حالی که حادثه لبخند می‌زند و مصیبت را به خوشحالی تبدیل می‌کند-! حادثه‌ی دیگری، عمر پدرش امام علی علیه السلام را نیز شکست. آری این حادثه نیز لبخند می‌زند و مصیبت را به خوشحالی بدل می‌کند-! حادثه‌ی بعد در گوشه‌ی دیگر جلوه‌ای کرد و عمر برادرش امام حسن علیه السلام را شکست این حادثه نیز با خوشحالی لبخند می‌زند و مصیبت را به خوشحالی تبدیل می‌کند! بالاخره حوادث، بالندگی امت و شادابی و رقص برجسته‌ی او را در جلوه‌ی طولانی مصیبت شکست. [صفحه ۱۵۰] حادثه خندید و سعی کرد مصیبت‌ها را به خوشحالی تبدیل کند!!! و اینک، که دوران وحشت فرا رسیده، حوادث آماده است تا او را زیر لگدهای خود - بکوبد و باز چون گذشته لبخند بزند و از مصیبت‌ها سخن گوید. این تمام آن چیزهایی بود که از خاطر امام حسین علیه السلام گذشت، در آن لحظه که معاویه- توانست برادر او- امام حسن علیه السلام را پیش از آنکه به مرگ طبیعی بمیرد از وجود و هستی حذف کند زیرا می‌ترسید، بعد از مردنش خلافت- طبق شرایط صلح نامه- به امام حسن علیه السلام منتقل شود. آری امام حسن علیه السلام با جرعه‌ی عسلی مسموم، از دنیا رفت. به گمان معاویه- معنی این کار- آزاد شدن از معاهده‌ی صلح و در نتیجه انتقال حکومت- به طور عادی- از طریق وراثت به پسرش یزید می‌باشد معاویه نمی‌توانست به طور طبیعی، معاهده‌ی صلح را- که ملزم به اجراء آن بود- انکار کند- زیرا معنی آن خیانت به عهد و پیمان بود و اگر چنین کاری می‌کرد مایه سرزنش او می‌گردید- لذا باید بوسیله‌ای پناه می‌برد و به همین دلیل امام حسن علیه السلام را با سم، نیش زد و با چشمانی شادان- بر بستر حریر- آن شب را آرامید تا در فرداها پسر اژدها صفتش- یزید- بر آن بستر بیارمد! امروز چماقداران یزید به نام او- به عنوان خلیفه مسلمانان- در اطراف می‌گردند و شهر یثرب را در دست خود می‌فشارند و امام حسین علیه السلام را تهدید به کرنش در برابر یزید می‌کنند تا بیعت کند و بهای زنده ماندن خود را به یزید پردازد و اجازه داشته باشد از زندگی خود بهره برد. ۲- امام حسین علیه السلام نه آن سخنان شیرین و فریبنده را باور داشت و نه آن وعده‌های کذایی را، همانگونه که از قبل پدرش- که اکنون در نجف آرمیده- نیز آنها را باور نکرده بود و نه برادرش که اکنون در کفنی از آغوش مادر علیها السلام در بقیع آرمیده است... بلکه با شنیدن این سخنان بر جان محزون و داغدار خود می‌پیچید، تنهایی همیشگی خود را در سلسله پدرانش زمزمه می‌کرد و با معیارهای درست، آن را می‌سنجید، برای آنها ظروف [صفحه ۱۵۱] روح و فکر و قلبش را جمع‌آوری می‌کرد تا چیزی که تنهایی او را به خط بزرگی که جدش صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم کرده و آن را به نور واگذار نموده است متصل کند. اکنون مرگ، جدّ او را از پای درآورده و رداء جاودانگی و خلود را بر تن وی نموده است. زیرا او صلی الله علیه و آله و سلم کمر خود را با حق- محکم بسته است و با رسالت تایید و حمایت می‌شود پس او برای همیشه، از روزی به روزی و از نسلی به نسل دیگر مادامی که تکیه گاههای

وجودش را از سینه‌ی هستی برگرفته، در مسؤولیت و رسالتش زنده است. مسؤولیتی که در امت معنا می‌شود. امتی که رسالت را گرامی و عزیز می‌دارد. هرگز خط قطع نشد، بلکه اتصال او به پدرش که «راه حق» را طی کرده، محکم‌تر شد. بنابراین، خط، خطی است پایدار، زیرا او مرکز تمام ارزشهای انسانیت است که وجود جامعه انسانی فقط به آنها پایدار است، و محور آن عدالت، آزادی، و برابری است و پایه و اساسش حق و صداقت و الگوهای پاک و منزّه است که همه آنها در عشق انسان‌ساز وجود دارد. همانا علی علیه‌السلام امام و یکی از رکن‌های انسانیت است که جامعه اسلامی باید بر اساس آن ساخته شود به همین دلیل او همیشه قطب و مرکز است. هرگاه معیارها و موازین جامعه‌ای اختلال یابد و به پرتگاههای پستی و رذالت سقوط کند می‌یابد که علل سقوط او در پرتگاههای پست، کوچک شمردن و اهانت به تمام این ارزشهای انسانی یا به بعضی از آنها در واقع بازگشت به اصول و مبادی امام علی علیه‌السلام هر نوع کاستی را که سبب نگرانی جامعه است و آن را از امام علی علیه‌السلام که مرکز استوار انسانیت است دور ساخته، جبران می‌کند. برای امام حسین علیه‌السلام بارها ثابت شده بود مبادی و روشهایی که پدرش - امام علی علیه‌السلام به آنها ایمان داشته، همه و همه از صلب رسالتی است که جدّش صلی الله علیه و آله و سلم برای جامعه‌ی نمونه آورده است همانگونه که برای او معلوم شده بود که امت - با تمام پهنه‌ی مکانی جغرافیایش و گستردگی زمانی تاریخیش - به تدریج با نزول رسالت، گسترش انسانی خود را محقق ساخت، به طوری که رسالت را به طور کارآ و مؤثر پذیرفت تا خود را جاودانه سازد و رسالت نیز در او جاودانه ماند. از همین روست که جدّ عظیم صلی الله علیه و آله و سلم او جاودان است و پدر [صفحه ۱۵۲] کریم و بزرگوارش نیز جاودان است. زیرا «امت - رسالت» بوسیله آن دو بزرگوار بحرکت درآمد و امکان جدا کردن ارتباطش - نه با زمین - نه با تاریخ - و نه با حیاتی که خاک را می‌پذیرد و در آن ریشه می‌دواند، وجود ندارد. برای امام حسین علیه‌السلام روشن بود که خلود یعنی عزیز داشتن مسؤولیتهای بزرگ که از جوهر حیات صید شده و حیات به آن استمرار دارد، و اگر چنین نباشد انسان در میراث اجتماعیش - که مسؤولیت حیات در استمرار با شکوه اوست - جاودان نمی‌بود. آری پاک و منزّه است آن خدایی که حیات را گرامی داشته و آن را در جامعه‌ی انسان - که نماینده و خلیفه‌ی او و رمز او در الگویی زیبا است - جاودان ساخت. امت - در این باور که - مسؤولیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نبوت و رسالت است و آن حقیقت جاودانه و موفق او در مبارزه دائمی انسانیت - که به حق - مبارزه حیات در تحقق استمرار مسؤولیت است می‌باشد. همانگونه که مسؤولیتهای متعدد، از یک مسؤولیت اصلی منشعب می‌شود تا برای هر یک از شاخه‌ها ارزش همانند اصل از نظر وزن و جوهر داشته باشد چرا که اصل، در امتداد خود، در واقع فیض و لطف است برای تکامل بخشیدن - نه برای ایجاد نقص و عیب. نظر امام حسین علیه‌السلام این گونه بود که تمام روشهای پدرش از اصل - که رسالت است - منشعب می‌شود و بوسیله‌ی آن تکامل یافته، و به خاطر امت، از رسالت آشکار شده است - و این چنین پدرش لباس خلود را بر تن نموده تا تمام نسلهای انسان با پیروی از او جاودان شوند - همانگونه که امت برای همیشه تعبیری صادق از پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد، که او را با رسالت خود گرد آورد و متحد ساخت و برای همیشه رسالت از آن او خواهد بود. هرگاه اشتباهی به امت درآمیزد به سوی پیامبر عظیم علیه‌السلام - در طلب یاری - حرکت می‌کند تا به حقیقت اطاعت باز گردد. وضعیت هر مسؤولیتی که از حق روشن مشتق شده باشد اینگونه است. رسالت محل بازگشت هر نابغه‌ای است که در آن یا در بخشی از بخشهای آن که به نور عقل و سرور و نشاط ایمان متلاًّلاً است سهمی داشته باشد. برادرش امام حسن علیه‌السلام وظیفه مهم امامت خود را به کاملترین شکل یعنی تعهد «رسالت - امت» انجام داد که معادل تمام ارزش انسان در عالم وجود است و در نظر او هر [صفحه ۱۵۳] دو یکسان بود: خواه به وظیفه‌ی بس مهم و بزرگ امامت قیام کند و بر کرسی خلافت بنشیند یا در گوشه‌ی خانه روی بورایی شاهد سکرآت مرگ خود باشد و منتظر نیش آن افعی که یکی از پسران قبیله‌ی بنی‌حرب آن را در جامه‌اش نهاده!! کار بس عظیم امام حسن علیه‌السلام آن بود که او در عین حال مسؤولیتی را از مسؤولیتی می‌ساخت، تا برای امت تعریف روشن و زیبایی به وجود آید، امت در وحدت آگاه و پاک خود، آن را برای همیشه در خون و در

رگهای انسان برای انجام یک کار جامع می‌یافت که پاسداری از حق است که امام علی علیه‌السلام به آن مژده داده- و محبت و دوستی، گذشت و بخشش و صداقت، آن را تقدیس می‌کند، و ایمان به رسالت نجات بخش بوسیله آئینش- اسلام- که از سینه و دهان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جاودانش بزیبایی وصف ناشدنی، بیرون جهیده است. صلحی که امام حسن علیه‌السلام ایجاد کرد آن مسئولیت مهمی است که امت در آینده در جستجوی آن خواهد بود، هرگاه بی‌خردی مبارزه و زد و خورد وارد میدان شود یا آن را از پیوستگی راستین و نتیجه بخشش باز دارد. ۳- امام حسین علیه‌السلام با این تحلیل عقلی- که متکی به یک قضیه‌ی فلسفی- وجودی و بر واقعیتهای حیاتی- روانی- اجتماعی استوار است، در تمام رگهایش نشاطی جاری شد گویی از دنیای دیگری نشأت گرفته که در آن درخشش خیال بیش از روابط واقعی تابیده است. او با خود اندیشید: جدش صلی الله علیه و آله و سلم بیش از نیم قرن از پنهان شدنش می‌گذرد. او امروز با گامهایی که به زمین زینت می‌بخشد و آن را با ستارگان آسمان گلدوزی می‌کند- ستارگانی که نور لرزان‌شان خاموشی ندارد- سبب ارتباط زمین به دشتهای پرباران است. دریغ... ای محرابهای عبادت، که اینگونه نورافشانی می‌کنید تا امت از شما، نور و درخشش گیرد و دریابد فرزند نور است... بالش امام حسین علیه‌السلام، بازوان جدش ابر مردی با رسالت ابدی است که در ذات و جوهرش نیز ابدی است. پیامبری که در تاریکیهای جاهلیت وحشت آور تجلی کرد و هرگز تاریکی مرگ او را فرا نگرفته، نه، او [صفحه ۱۵۴] حسینش را در آغوش گرفته و به بوی خوش روحش پیچیده است و به او می‌گوید: ای سید وای بزرگوار بلند مرتبه، بهشت در زیر گامهای تو شاد و خشنود و خندان است. از یک ساعت قبل مراقب تو بودم و جست و خیزهای روح تو را می‌دیدم فرسنگها و فرسنگها را طی کردی. دیدم که- به حق- تو پسر من هستی که شیریه جانم را نوشیدی و به اراده و هیبت و سیادت من رشد کردی و استحکام یافتی، شجاعتی که در توست تو را به عالم بالا فرا می‌خواند عالمی که در آن وارد نمی‌شود مگر نفوس با کرامت، بلند طبع و مصمم، که از قهقهه‌های ابرهای پر بارانی بافته شده‌اند که با تمام وجود، آمیخته به تند بادهای طوفانها است، به تو فکر می‌کردم آنگاه که تو جان زندانی خود را از پشت دیوارهای ظلم و ستم و شکست که به ذلت خرافات و رذالت، به خاک کشیده شده بالا می‌پردی، دانستم تو آن انقلابی هستی که دیوارهای ستم را زیر پا خواهی گذارد و آنها را به صورت گرد و غبار در چشمانی که از سیادت کور شده‌اند و از حقیقت نشانه‌های خدا را می‌بیند امکان‌پذیر باشد. من اکنون تو را می‌بینم همانگونه که قبلا می‌دیدم- تو سرور قلب و روح من در عمق آرزوها و امیدهایم هستی- تو را در خط امیدهایم می‌بینم که مسئولیتی را از مسئولیتی می‌شکافی- همانگونه که جد تو صلی الله علیه و آله و سلم از بارگاه قدس خداوند مسئولیت انسان را، ارمغان آورد و آنگونه که پدرت از قلب من، با تقدیس حق مسئولیتی را شکافت که حق و عدالت را از قلب خود به ارمغان آورد تا نمونه کاملی برای رهبری و توضیح آن باشد و برادرت امام حسن علیه‌السلام مسئولیتی از مسئولیتهای مرا شکافت که در آن تمام اراده و عزم، شوق، گنج و امیدهایم را خالی کرده بودم- و امروز- این همان امت بزرگی است که برادرت با معاهده صلحش آن را مصونیت بخشید. هرگاه به امت من موجی وزیدن گیرد که همراهش سستی و درد و رنج، رو آورد امام حسن علیه‌السلام رهبر نمونه و همیشه پیشتاز است اما مسئولیت تو- تو همان بزرگواری هستی که اکنون از تو شنیدم مسئولیت را در قالب می‌ریزی و حروفش را [صفحه ۱۵۵] می‌چینی، مرا واگذار تا به روح و اراده‌ات تبریک و تبارک گویم، تا با شمشیر سفید و لبان سرخ مسئولیت را جمع کنی. پسر، سفت را ادامه بده، من تو را از اشک چشمانم و تپشهای قلبم ساختم، و مادرت... فاطمه علیها‌السلام که همیشه با لبخندهای بریده، چشم به تو دوخته بود. زیرا تو مسئولیتی را براه می‌اندازی که بوسیله آن- نسلهای امت... برای همیشه زنده خواهد ماند... ۴- در این لحظات، که در روح امام حسین علیه‌السلام این صداها منعکس می‌شد و فضا را پر می‌کرد، او پاسخگوی تنهایی خود. او غرق دریای تفکر بود، دربان سبزه رو و بلند قامت و چهارشانه‌ی او- اسعد هجری وارد شد. در دستش یک سینی با چندین شمع روشن بود- گفت: آقای من دیدم، در تاریکی شب به تنهایی خود انس گرفته‌ای، اما شخصی به ملاقات شما آمده که فکر نمی‌کنم زیاد خوشایندت باشد. امام حسین علیه‌السلام با بی‌حالی لبخند تلخی زد و

در پاسخ به سخنان هجری فرمود: از مدت‌ها پیش ما سه نفر: برادرم محمد بن حنفیه، پسر عمویم عبدالله بن جعفر، من حسین، از باطن حاکم مدینه- ولید بن عتبہ آگاه بودیم، من مطلب را از تو پنهان نمی‌کنم و نه نقشه‌ای را که به آن اعتماد داریم- امشب، پنهانی از مدینه خارج می‌شویم و به مکه می‌رویم- بگذار حاکم مدینه وارد شود- بعد از آنکه ولید از در خانه رفت تو بار سفر را محکم ببند تا آماده حرکت شویم. اسعد دربان، شمع‌دان را روی پایه‌اش گذارد و با ترس نسبت به فرزند دختر رسول خارج شد و سعی داشت تا ترسش نزد آن امام و سید با مهابت، دیده نشود. بعد از چند دقیقه کوتاه، امام حسین علیه‌السلام حاکم مدینه را برای نشستن در صدر اطاق فرا خواند و بدو فرمود: من گمان نمی‌کنم امشب آمده باشی تا دستوراتی را که از شام پسر ابو زریق از طرف یزید به تو رساند. اجرا کنی- همچنین گمان ندارم مروان بن حکم- در اجراء [صفحه ۱۵۶] دستورات از تشویق تو کوتاهی کرده باشد. او مشاور همیشگی توست و سخت هوادار خلافت پسر عمویت یزید است. اما دستورات، آن است که: اگر بیعت نکنم گردن مرا بزنی، علیرغم اینکه هیچگاه فکر بیعت به ذهن من خطور نکرده است گمان می‌کنم حاکم مدینه- ولید بن عتبہ ابن ابوسفیان- اینگونه دستوری را اجرا نخواهد کرد. زیرا به خوبی می‌دانم در سرشت او رنگی است که دست به ارتکاب کار زشت و گناهی که هرگز نباید انجام دهد نمی‌زند. ولید بن عتبہ در پاسخ امام تاخیر نکرد زیرا باب گفتگو باز شده بود تا مطالب با صراحت کامل بین آن دو رد و بدل شود. با اعتراف به اینکه ولید دارای صفاتی بود که او را در آن شب در مورد قتل امام علیه‌السلام به تردید واداشت هر چند سبب شد به خاطر عدم اجرا دستور- در آن شب- یزید او را از کار برکنار کند و عمر و بن سعید بن عاص را که مردی سنگدل‌تر و حیلہ‌گرتر در اجرای توطئه‌ها بود به جای او بگمارد. ولید: من نمی‌پرسم چگونه این مطالب را دانستی، زیرا تو بهره‌ی فراوان از فراست و هوش داری که حتی از اسرار و ضمائر آگاه می‌شوی. اما اینکه من مأورم امشب گردنت را بزنم، این دستور اکید یزید است، اما من خود را وارد مشقت چنین کاری نمی‌کنم ولیکن همان سرشتی که در من است و مرا به آن ستایش کردی به نصیحت و پند بخل نوز، و اینکه به حضرتت بگویم: کاری را که من انجامش نمی‌دهم نزد غیر من گناه نیست، لذا امشب آمدم تا از تو بخواهم خود را آماده کنی و برای بیعتی که تو را از خطرهای حفظ می‌کنید مهیا سازی همانگونه که پیش از تو امام حسن- برادرت- ده سال قبل بیعت کرد. امام حسین علیه‌السلام: تو در درک عمق مطالب اشتباه می‌کنی، برادرم امام حسن علیه‌السلام با معاویه بیعت نکرد بلکه او از ریخته شدن خون امت جلوگیری کرد تا به او بفهماند صلح، امت را از پاشیده شدن حفظ می‌کند و او را از ادامه دادن به کینه‌ها دور می‌سازد و پیوستگی و اتحاد، سود آوری را برای او فراوان می‌کند و او را به سوی حاکمی آگاه و بیدار هدایت می‌نماید تا از او سیاست گذاری را که مشتاق حفظ و نگهداری امت است [صفحه ۱۵۷] جستجو کند نه آنکه توانها و برکات و منابع مردم را استثمار کند و به خود اختصاص دهد. این از جهت مبدأ که مسؤولیتی از مسؤولیتهای بزرگی است که خطوط آن را برادرم امام حسن علیه‌السلام محکم و استوار ساخت. اما اینکه مقصودش از کناره‌گیری از حکومت، محفوظ ماندن از مهلکه باشد این چیزی نبود که به خاطر آن چنین اقدام کند، همانطور که در ابتدای امر نکرد بلکه آن را در نیت معاویه می‌دید و انتظار آن را داشت. معاویه در هر لحظه‌ای عمر خود را در مدرسه‌ای می‌گذراند که به او آموزش می‌داد چگونه باید بک باغ را یکبار غارت کرد، نه درخت به درخت، و نه شاخه به شاخه. او طولانی‌ترین راه از راههای مسابقه را به دست آورده بود و پنهان‌ترین مرهمهای سمی و زهر آلود را در اختیار گرفته بود- و برادرم امام حسن علیه‌السلام را با آن نیش سمی مسموم کرد- برادری که از کرسی خلافت کنار رفته بود!!!- تو ای برادر من از قریش؟ و یا دشمن کینه‌توز من از بنی‌سفیان آیا تو اینگونه فکر نمی‌کنی، همانا امت از این دو ریشه که برای ریاست و حکومت شیخ‌های قبیله- در ستیزند- گسترده‌تر و مهمتر است و کسی که حاضر است بزرگتر را به خاطر توسعه دادن به کوچکتر فدا کند مانند کسی نیست که دست به کار مکر و حیلہ می‌شود تا بزرگتر را در کوچکتر ذوب کند؟ آری برای مسابقه، در میدان مبارزه- نیزه‌ای از نیزه‌های درخشانده او وجود ندارد. ولید: یا حسین سلام‌الله علیک، این یک اصل عمومی است و هیچکس در حقیقت علم، رأی و منطق، نمی‌تواند منکر آن شود- اما آنچه روی زمین واقع

شده بر خلاف آن است که ترسیم نمودی- معاویه حاکم قدرتمندی بوده است و جاده مسابقه ای که او به دست آورده برای تهیه آن نیزه ی بلند باندازه ی بیست سال یا بیشتر از عمرش را صرف کرده است- اگر گمان تو درست باشد که او برادرت امام حسن علیه السلام را مسموم کرده، کدام حکومت اختیار اعدام مخالفان خود را ندارد یا نسبت به کسانی که ممکن است برای سلامت و امنیت او ایجاد اشکال کنند چنین دستوری را صادر نمی کند. امام حسین علیه السلام: لازمه ی این برداشت تو وقوع در یک اشتباه بزرگتر است، معاویه هرگز خلیفه ی مسلمانان نبوده- بلکه پادشاه مسلمانان بوده است- خلافت چیزی است و [صفحه ۱۵۸] پادشاهی چیز دیگر- خلافت یعنی عین مخلوف بودن از نظر تأسیس، اعتقادات، رنگ، معنی، مسؤولیت و قانون. جدّم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مؤسس است و جز او هیچکس محور و مرکز نیست، او، امت را گرد توحید و اسلام جمع کرد. او کسی بود که معنی گسترده تری را به امت عطا نمود، به این تعبیر که: امت دژ بلند و پناهگاه انسان است- او کسی بود که امت را به چهارچوب بلندش احاطه نمود- و به این طریق مسؤولیت انسان و دین انسان- و نیز ارزش وجودی انسان روشن شد یعنی- جدّم صلی الله علیه و آله و سلم برای امت قانون آورد- بنابراین میدان رسالت- الهی، بی نظیر و بی کرانه است و همانا مخلوف- جدّم صلی الله علیه و آله و سلم جانشین خود را انتخاب کرد- او را از میان لایق ترین افراد امت پس از آنکه وی را با رنگی از جوهر رسالت و مسؤولیت ایجاد کرده بود انتخاب کرد سپس او را با آن، رنگ نمود- و پس از آنکه امتی را آزاد کرد و تمام تلاش خود را برای ساخت آن انجام داد تا مبدا به زنجیره های مواج گذشته اش که در گرد و غبار جاهلیت فرو رفته و بر کرسی های متعدد آن امارتهای قبیلگی نشسته باز گردد. خلافت- تعیین یک کرسی است که روی آن فقط یک شخص معین که با تربیتی خاص صیقل پیدا کرده- و از تمام هدفها و نیتهای آن مؤسس بی نظیر و یگانه، مطلع است می نشیند- پیامبری که به تنهایی به عنوان امتی باقی خواهد ماند که آن را بنا نموده و رسالت را به خاطر آن از گذشته تا امروز و تا فردای آینده برای امت به ارمغان آورده، آینده ای که بر بالای درخت زمان نشسته است، او همان خلیفه ی معین و مشخص است- به نظر تو- ای پسر ابوسفیان- او کیست که معاویه را ساخت و تعیین کرد- آیا او بنایی مشتق از اراده ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و از جوهره ی هدفهای اوست؟ تا خلیفه ی اسلام باشد؟ اما اینکه معاویه شاهی باشد، گناه اسلام و امت اسلام چیست؟ بله آن کار تعدادی از قبایل جاهلیت است که به روشها و زد و بندهای کهنه و بی ارزش، و ضعیف بازگشته اند- و به این وسیله به پشاهی سیف بن ذی یزن یا به تخت و تاج جاهلیت شکسته ی امرئ القیس بازگشته اند اما اینکه معاویه برادرم امام حسن علیه السلام را به شهادت برساند؟ به کدام حق او بر روح و تن مردم تجاوز می کند و حال آنکه مردم- کسانی هستند که جدّم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را برای ورود به بهشت ملکوت خریداری کرده است، و پدرم امام علی علیه السلام [صفحه ۱۵۹] آنان را با عدالت، حق، مهربانی و رحمت و مساوات نگهداری کرد و آنان را به صداقت و درستی- پاکی و امانت داری زینت داد- بدون آنکه در مردم طمع می داشته باشد، به اندکی آرد- که مادرم علیها السلام برای او نان می پخت- قناعت می کرد- مادرم علیها السلام برای او از آردی نان می پخت که او خود دانه های جو را با آسیابی که با دست راستش می گرداند- و دانه های جو را با دست چپ در آن می ریخت آماده کرد. ولید: ای پسر دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم- شما با سخنان مرا وادار به سکوت کردی- اما من به تو التماس می کنم، پیش از آنکه خانه ات را ترک کنم- با یزید بیعت کنی- امیدوارم رفتارت را با یزید اصلاح کنی شک ها و شبهه ها در آن کوچک شود و آسایش خانواده ات افزون گردد و خون امت ریخته نشود- همانگونه که برادرت امام حسن- علیه السلام انجام داد- و برای فردا چیزی جز- ذکر خیر تو- نخواهد بود- به تو خواهند گفت: نام و یاد نیکویت مبارک باد، ای برادر امام حسن علیه السلام... امام حسین علیه السلام: ای پسر عتبه، تا فردا به من مهلت بده، خواهی فهمید من سایه بانی خواهم ساخت تا امت من، و امت جدّم و پدرم، مادرم و برادرم در زیر سایه ی آن آرامشی داشته باشند- در آینده نوعی بیعت می کنم که چشمانت بدرخشد، در آینده من از بذل جانم در راه امتم باک ندارم، خون خود را برای آن می ریزم تا خون امت ریخته نشود- تا امت گرد اوج سر بلندی و مجد، باقی بماند- مگر جدّم- پدرم- مادرم و برادرم- در

راه امت فدا نشدند؟ چه چیزی از این پس برای من می‌ماند که قطره قطره خون خود را در ظرفی بریزم تا امت از آن بنوشد تا سیراب شود. ای والی، مطمئن باش. جدّم صلی الله علیه و آله و سلم نگهدارت. زیرا او صاحب این سفره است. ولید بن عتبّه بن ابوسفیان از خانه‌ی امام حسین علیه‌السلام بیرون رفت، پنج دقیقه بعد کاروان کوچکی در لباس سیاهی شب، با شتاب راه سفر پیش گرفت و بعد از پنج روز کاروان به حرّمهای کعبه- رسید- برای امام حسین علیه‌السلام در آنجا امر دیگری مقدر شده بود- که در ضمیر خود آن را ساخته بود- تا در فردای نزدیک، از آن پرده بردارد. [صفحه ۱۶۰] ۵- شگفت نیست که ولید حتی یک مرحله از مراحل سیر و سیاحت طولانی را که امام حسین علیه‌السلام می‌کرد درک نکند. زیرا سیاحت‌های امام حسین علیه‌السلام از رنج‌های فراوان و بسیار زیادی تولّد یافته بود که در حان او ریشه کرده و به آن رنگ گرفته- از حسی به حسی و از ادراکی به ادراکی دیگر- کجا می‌تواند پسر عتبّه یکی از آنها را طی کند و در آنها تامل و اندیشه نماید- هر چند همسایه او از نظر مکانی و زمانی باشد. کافی است بدانیم جان ابن عتبّه از دوک ابوسفیان بافته شده که در دنیا هیچ طمعی ندارد جر آنکه می‌خواهد تمام آن را یک جا غارت کند مخصوصا اگر دنیا در لباس و قبای طالبی «اهل بیت» باشد. از گذشته‌های دور- بین این دو خاندان نزدیک و معروف، در اصلاّب جزیره کینه و تفرقه و عداوت وجود داشت و حتی بعثت رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم که به هر دو خانه ارتباط داشت آن را از بین نبرد و اثر آن را در جانها پنهان نکرد- نه با رسالت و بشارت، و نه با قدرتی که امکانات را در ایجاد مناسبات متعدد هموار کرد- از فتح مکه- که در آن- آن بتهّا شکسته شد و صلح و دوستی بین تمام قبیله‌ها و فرقه‌ها و دشمنان برقرار گردید- و نه حتی در دفعه دوم که در صلح سفید و درخشان و کریمانه‌ای که معاهده‌ی آن را امام حسن علیه‌السلام با معاویه انجام داد. به نظر حاکم مدینه- پسر عتبّه معنی سخنانی را که امام حسین علیه‌السلام در آن جلسه با صراحت به او گفت- نفهمید- زیرا سخنان امام حسین علیه‌السلام از رنج‌هایی پرده برمی‌داشت که حاکم- نه تنها- مثل، بلکه نوع- عمق و رنگ آن را ندیده بود- او در نظرش فقط ارائه بیعت با یزید جلوه داشت گمان می‌کرد این خیرخواهی و کرامتی است که چون حرزی- امام حسین علیه‌السلام را از تلف شدن نگه می‌دارد و اطمینان کامل داشت که امام حسین علیه‌السلام توان هیچگونه مقاومتی در برابر یزید را ندارد- زیرا سیطره و تسلط یزید بر اوضاع روی زمین از شام تا عراق، تا جزیره، تا مصر همه جا را پر کرده و همواره سربلندی معاویه هیبت او را در شهرها- پراکنده نموده است- دلیل بر آن- تهدیدی است که سزای نافرمانی- زدن گردن اوست- ابن عتبّه حاکم مغرور اندکی از [صفحه ۱۶۱] اندیشه پاکی نفس برخوردار بود که امام حسین علیه‌السلام به آن استدلال کرد- او سعی داشت تا بیعت بگیرد و تلاش او و درک او بر این بود که بالا-خره امام را وادار به بیعت می‌کند- بدون آنکه نیازی به خشونت باشد لذا هنگامی که دید امام علیه‌السلام از بیعت سخن می‌گوید او تصدیق می‌کرد. بدون آنکه معنی دیگری از آن را درک کند- که چه رمزی در آنها نهفته است- همان گونه که مردان سطحی نگر یا سفیه- از فهم مطالب قاصرند- و یزید، بالذات در رأس این افراد قرار داشت و او نمونه حقیقی و مثال واقعی اینگونه افراد بود- او مرکز ثقل رنج‌هایی بود که سنگینی‌هایش بر جان امام حسین علیه‌السلام وارد می‌شد. امام حسین علیه‌السلام کاملاً آگاه بود که هرگونه اقدام برای جمع آوری قوا برای پایین آوردن یزید از کرسی حکومت او را با شکست مواجه می‌کند او از گذشته‌های دور می‌دانست که فضا‌های قبیله‌گی و جاهلیت گسترده شده و از راه‌های آشکار جاهلیت پرده برداشته شده است- اما امام علیه‌السلام امروز به زیباتر و ظریفتر از آنچه که شعور و معرفت به آن دسترسی یابد و عمیقتر از آنچه وجدان درک کند و استوارتر از آنچه که واقعیت جامعه شناسی امروز به تثبیت آن در جامعه انسانها رسیده متوسل گردید- و آن اینکه جامعه انسانی را همیشه غرائز متنوع و رنگارنگ تهدید به سقوط می‌کند، در عین حال خدای تعالی افرادی را که نیروی ایمان خود را از خدا گرفته‌اند و به شعله سربلند فکر و روح مشخص و انگشت نما شده‌اند کمر را محکم می‌بندند تا برای اوج گیری و رسیدن به سطحی دیگر که در آن یاری می‌شوند در میدان تحقق انسانیت انسان که همیشه در جستجوی اسوه‌هایی است که به کمک آنها در گلستانهای کمال و ارتقاء قدم گذارد این نمونه‌های بی‌نظیر برخاسته از ویژگیهای جامعه‌ای است که همیشه

مشتاق کشف ذات خود همراه میل شدیدی است که در او کشت شده‌اند، تا هرچه بیشتر اوج گیرد تا هر چه بیشتر پاک و زیباتر باشد، اینان دانشمندان- متفکران- فلاسفه- مصلحان و بالاتریشان پیامبران و رسولان‌اند که از عالم روح پرده برمی‌گیرند- همه اینان در جامعه انسانی دارای مراتب‌اند و در تلاش به ارمغان آوردن دستاوردهای ثمربخش هستند. آنان خمیره و عصاره جامعه‌اند تا اجتماع بتواند باندازه توانش به طور مستمر از آنان استفاده کند و تمام [صفحه ۱۶۲] آن در کار دائم مبارزه‌ی حیاست که از آن عقب نمی‌افتد مگر جامعه‌ای که جز سستی، تنبلی و ملالت در آن چیزی نمانده است تا عقاب آن، سقوط، انحراف و انحطاط باشد تا آنکه به سرچشمه اصلش بازگردد و از چشمه‌هایی که در میراث انسانیش بوسیله حیات برای او نگه می‌دارد بنوشد اما جامعه زنده و نستوه آن است که از آشامیدن جرعه‌های پی در پی، خسته نمی‌شود- نه بلکه چنین جامعه‌ای در حد ذاتش متحول است تا به چشمه‌های پر آب که از آن جوامع دیگر نیز می‌نوشند برسد تا اسوه و نمونه برای هر جامعه‌ای در بخششهای کریمانه انسانی باشد. انسان با کرامتی که گوهری آسمانی در انسان زمین است. امام حسین علیه‌السلام در حالی که در دریایی از تفکرات غم آلود غوطه ور است با خود می‌گوید: آیا جدّ کریم، آینده‌نگر و نظر بلند من که آن افقهای دور دست را می‌دید به این امت امیدی نداشت؟ در آینده نزدیک، از شما، عزیزترین و گرامی‌ترین امت‌ها را روی زمین به وجود می‌آورم؟... شما امتی خواهید بود که بواسطه شما به تمام امت‌ها افتخار خواهم کرد؟- و امام حسین علیه‌السلام بیش از پیش در افکار خود اوج گرفت و با خود گفت: جدّم خزائن را که امتهای دیگر از آن خواهند نوشید پر ساخته است. این خزائن توشه‌ی یک روز نیست بلکه خزائن است که ظرفیت آنها برای تمام نسلهای آینده است، امتهای روی زمین از آن خزائن بهره‌هایی می‌گیرند که آنها را در مسیر حرکت انسانیشان استوار و در بهشت حق، متنعم می‌سازد اما امت او که از پهلوی پاکش به وجود آمده برای همیشه باید به انتسابش به چنان پیامبری افتخار کند و پناهگاهش را از دست ندهد. امت به او منتسب است و در هر زمان که انگشتانش را به آن سفره دراز کند زاد و توشه‌اش را از خزائن آن پیامبر برمی‌گیرد. آری جدّم بسیار عظیم است... امام حسین علیه‌السلام در تفکرات خود همچنان غرق است. او به مسؤولیت بزرگ خود قیام نموده، و شبانه کاروان را از مدینه به سوی مکه حرکت داده است. هدف او- قبل از کوچ- هرگز پیروز شدن بنی‌طالب بر گروه بنی‌حرب- سفیانیان- نبود تا در برخورد قبیله‌ی شمشیری در آن شکسته شود و طرف دیگر افتخار [صفحه ۱۶۳] کند که با خون سیراب شده- بلکه هدف و نیت او پیروزی یکی از مسؤولیتهای هستی در مبارزه انسانیت بود که جز با خروج زمین از مدارش، و فرود خورشید در سیاهی مرگ و خاموشی پایان نمی‌پذیرد. آری، امت، میدان دورتر و جاودانتر او بود در معرکه‌ای که بوسیله آن یاری می‌گیرد و آن را مفتوح می‌گذارد، تا امت کارهای حیاتی خود را در آن سامان دهد و بر تمام آنچه راهش را بوسیله وحشت‌ها و رسوایی‌ها می‌بندد فائق آید، و او را از فرود در گودالهایی که بیماریهای اجتماعی، کسالت و تنبلی، خیالات و قضاوتهای یکطرفه آن را حفر کرده نگه دارد. او معرکه را گذارد و سفر را گزید. آیا امکان داشت بماند و سفر را رها نماید تا امت در گمراهی اجتناب ناپذیر داخل نگردد؟ ولی اینکار ممکن نمی‌نمود پس مسؤولیت به قانون آن پیچیده شده است، امت به سوی او باز می‌گردد و از او چگونگی قیام و بازگشت خود را به سوی حقیقت می‌پرسد و این است زیبایی مسؤولیت که به مواد عقلی- روحی- انسانی و حیاتی تکامل یافته از نظر معیار و سنجش کافی است: بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کوچ می‌کند و مسؤولیت همین خواهد بود- تا بوسیله آن پیروزی به دست آید و در آن نهفته است. هر چند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غیبت نموده اما رسالت به تنهایی عنصر بقاء است. هریک از «اهل بیت» علیهم‌السلام به نوبه‌ی خود، رسالت را در آغوش گرفتند و از آن مسؤولیتی بنا کردند که شاخه‌ای از رسالت است، به این طریق هریک از آنان کوچ کردند در حالی که مسؤولیت امامت برای همیشه باقی است تا امت به آن پناه برده، از او هوشیاری بگیرد که در هنگام ناتوانی و ضعف از فیض آن بهره گیرد، و بداند که به کار نگرفن عدالت، برابری، پاکی، صداقت، عفت و پاکدامنی- از ارزش، او را می‌کاهد، و او را در معرض لغزشها قرار می‌دهد. همانگونه که در دوران عثمان عملاً- اتفاق افتاد- و همانگونه که نزدیک بود در دوره‌ی معاویه بوقوع پیوندد و «اهل بیت» با تمام

شکوه به امت تذکر داد که از روشهای ایشان در زمینه‌ی مسؤولیت برای درمان زخم‌ها و جراحاتش مرهمی بسازد، و این چنین در آینده، کارها با بازگشت امت به برادرش امام حسن علیه‌السلام جریان خواهد یافت. هر وقت در دورانهای پرفراز و نشیب- امت به فتنه‌ای پیس دچار شود- سینه‌اش را [صفحه ۱۶۴] از پهلوهایی امام حسن علیه‌السلام گسترش می‌دهد و به او پناه می‌برد و از او مرهمی می‌ستاند تا مچ دستش را به قوزک پایش پیوند دهد و او را از پراکندگی رهایی بخشد. امام حسین علیه‌السلام به عمق ذات خود واصل شده و طول نيزه‌اش را در مبارزه‌ای که اکنون مردی یزید نام او را به آن فرا خوانده- در نظر می‌گیرد. امام حسین علیه‌السلام در برابر خود می‌دانی را می‌بیند که مبارز دیگری او را می‌خواند، می‌دانی که از ویرانه‌ای با سقف فرو ریخته، تنگتر است، بین دیوارهای این خرابه، دو سوسمار معروف با گره‌های فراوان در دُم، با یکدیگر نبرد می‌کنند، نبرد به خاطر سوسماری ماده و کودن از قبیله‌ی سوسمارهاست- و امروز این کرسی خلافت است که نیم قرن امت به آن فریفته شده-، که گویی آن را رها نمی‌کند مگر اینکه تمام انگشتان دستش را با ناخن‌ها در آن فرو کند تا بر ستونهایش خالکوبی کند، آری، خال جاهلیت و نظام قبیلگی با مسؤولیت انسان بازی کرده و گویی همان ماده سوسمار کودن بین آن دو سوسمار است! آیا سزاوار است امتی که تازه به وجود آمده از صید بهره‌های بی‌نظیر خود غفلت ورزد، به جای جمع آوری مغز، خود را به بازی با پوست سرگرم کند. کرسی خلافت اهمیتی ندارد آنچه مهم است جوهر خلافت است و آن نیز جز امام که احاطه کامل به آن دارد- چیز دیگری نیست-.

امامتی که از جوهر و عصاره‌ی رسالت مشتق شده است. چقدر زشت است آن کرسی که سوسماری آن را از محتوا و معنی تهی سازد و سوسمار دیگری نیز به نوبه‌ی خود چنین کند! ولیکن امام حسین علیه‌السلام در حالی که هم اکنون بر میدان مبارزه‌ی بزرگی مشرف گشته بر افق دیگری از جانش نظر افکند، این افق- او را در آن میدان گسترده و باز- متوقف ساخت تا به او بگوید: این امت است و تمام میدانها در برابرش گشوده است و این حق است که به امت می‌آموزد چگونه بین این خط و آن خطی که از راههایش جداست تشخیص دهد. حق، جدّ عظیم صلی الله علیه و آله و سلم تو را به امت تقدیم نمود و امت اختیار امور خود را از او آموخت. و پدرت برای امت راهی را ارائه داد که مستقیماً به این حق، می‌رسید، و وجودش را با این حق اشباع می‌کرد، و برادرت، در مبارزه‌ی حیاتبخش و انسانیش رنگ دیگری را به امت بخشید که ارکان امت بوسیله‌ی آن قدرت و عزت یافت آنگاه که تلاشها، [صفحه ۱۶۵] امت را به لغزشی اندازد و از پیروی حق و متابعت آن محروم نگهدارد. اما تو، آن چیزی را عطا کن که امت در نگهداریش ناتوان است، در نتیجه امت ایستایی خود را در زیر سم اسبهای میدان مبارزه بوسیله‌ی آن- تدارک می‌کند- ای حسین (سلام الله علیک) بدان، مبارزه طولانی تو هرگز به داخل دیوارهای این ویرانه محدود نخواهد شد بلکه در میدانی بزرگ است که مبارزه- در آن پایانی نداشته و در آغوش حیاتی گسترده‌تر، شدت خواهد یافت، آری آنجا میدانی بکر و تازه است که خون جدّ تو، پدرت، مادرت و برادرت را مکیده است. آیا او بعد از این مشتاق مکیدن خون تو نیست!!- ۶- گمان می‌کنم تمام حلقه‌های رنج در جان امام حسین، به تمام رنجهایی که جدّ بزرگوارش تحمل کرده محکم و استوار پیوند خورده است. آری، او تمام ندهای حق را اجابت می‌کند تا از آنها حماسه‌ای باشکوه بسازد و از حقیقت آن مبارزه میدانی به وجود آید که هر امتی از امتهای زمین به خاطر استیفاء حقش- حق انسانیش در عالم وجود- به آن پناه برد. امت جدّش همان میدان مبارزه اساسی در شکوفایی استعدادها و برقراری نیاز برای انسان رو به رشد و کمال است، و در آینده این امام حسین علیه‌السلام- است که در مسیر معینش این خط را دنبال می‌کند- فقط به خاطر این امت- تا به تمام آنچه جدّش قیام به آن را پذیرفته بود پاسخ دهد. و کار را ادامه داده و به پایان رساند. و با تمام وجود، ایثار کند. آری میدان مبارزه، به دنبال مکیدن خون اوست، میدانی که مبارزه‌اش در حال شکل گرفتن است، بدون آنکه به بخل و ضعف موهوم آمیخته باشد. یعنی آنچه مطلوبست تقدیم نمودن گوهر جان، از آن معدن گرانقدر و نفیس، که مشتق از ایمان و روح، صداقت و راستی، عقل و کمال، یعنی تمام سرمایه‌هایی که صداقتها را در انسان عزت و احترام می‌دهد و آن سرمایه‌ایست که انسانیت انسان به آن جاودان است و میراثی است که بی‌نیازی هر امتی به آن استمرار می‌یابد و چنین کرامتی از

چنان معدن گرانبه‌ای بی‌انتهای به آن شکل می‌دهد. [صفحه ۱۶۶] رنجها، امام حسین علیه‌السلام را به درک حقیقت عظیم انسانیش رسانده است، حقیقتی که از امت مشتق شده و با آن امتداد خواهد یافت. امت امروز، با دیروز تقویت شده است تا- آن دیروز- به آینده طولانی و زیبا متصل شود، و آن ارزشهای با کرامت بود که عمر امت را گسترش داد و ریشه‌هایش را در گذشته‌های دور استوار ساخت. این ارزشها است که از اشتیاق حیاتبخش آنها، امت متولد می‌شود مبارزه‌اش را به خاطر- رسیدن به هر فردایی که در آن عزت و افتخار گسترده‌اش سایه افکنده دنبال می‌کند و تمام تلاش جدّ عظیم امام حسین علیه‌السلام، انباشته کردن مشتاقانه اسمت از این ارزشها بود و کمک به تحقق ذاتی و عینی- آنها این است ریشه و ماده‌ی مبارزه‌ی امت که آن را در بخشش بی‌مانند و گرانقدر پیامبر پیدا می‌کند، پیامبری که آنچه از معدن حق به دست آورده همه را ارائه نمود. جدّش صلی الله علیه و آله و سلم او را آموخته است که فداکاری صادقانه جویباری است که خشک نمی‌شود بلکه با آمدن هر روز پربارتر شده و در هر برداشت از آن، طغیان می‌کند. و هر برداشتی خود مجدد و مؤلّد طراوت و فراوانی آن و گواه بر پاکی و لطافت طعمش، و نیکویی و زیبایی صفایش می‌باشد. از اینجاست که گذشت از جان، مؤلّد تواناییهای فکری، روانی، و روحی و در جهت مصلحت امت است، و از نیازهای امت تعبیر می‌کند که برای همیشه تازه و سنت پیشرفت و تحول است و مانع وجود انسانی با کرامت است. در حقیقت آن رنجهای طولانی که به امام حسین علیه‌السلام سخت پیچیده شده بود و از او جدا نمی‌شد او را با حدودی که چگونه اقدام فردی را برای به پایان رسانیدن آن کار بس بزرگ انجام دهد متصل کرد کاری که اراده جدّش- چارچوب، جهت، ظهور و بروزش را در سراسر زندگی معین کرده بود امام حسین علیه‌السلام که آرامش را جز تسلیم در برابر جدّش صلی الله علیه و آله و سلم در تمام جریانات فکری، روحی و نفسی نمی‌بیند همیشه به جدّش پناه بده و برای پذیرش تمامی آنچه یاد و اراده‌ی جدّش را عزیز و گرامی بدارد- و شوق او را در کمک دادن به امت کامل کند و به هر چه شأن امت را بالا برد و با و عزت و کرامت بخشد آماده است- زیرا امت آن صندوق ارزشمند است که نبض رسالت در آن می‌زند رسالتی که نشانه‌های وجود خدای تعالی را در انسان می‌نمایاند. [صفحه ۱۶۷] امام حسین علیه‌السلام هیچگاه، درک این مطلب را از دست نداد که جدّش هر چند غائب است اما با او (یعنی امامت) امتداد می‌یابد و امامتی را که از پدرش- به برادرش و سپس به او- منتقل شده، داراست، و امامت یگانه خط نیرومند و نگهدارنده و فراگیر تمام این شوقهایی است که ضمانتی بدور از ضعف و سستی، برای حفاظت و پاسداری امت، بر آن قرار گرفته است آری امامت، آن گنجینه‌ی بلند مرتبه برای این انسان کامل- یعنی امام حسین علیه‌السلام- است که پیامبر او را پنهان کرده، و او را محکم به سینه‌ی خود بوسیله رسالت بسته است، رسالتی که فرزند او بود، وجود او بود، اراده و عزم اشباع شده‌ی او از هستی بود، امامت در ذهن امام تمامی آن مقصد و هدف درخشان است. امامت یعنی اسرار جدّش در او- و اسرار امام حسین، در جدّش. و «اهل بیت» لب و عصاره‌ی این وجود و بودن- با آن تعداد محدود که مقصود رسالت‌اند می‌باشد. اما حوادثی که از زمان غیبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا این ساعت که یزید را به حکومت رسانده- چون طنابهایی است که کودکانی پریشان آن را به حرکت در آورده‌اند. گامهای خود را در میدان بازی بر آن می‌کوبند تا در آینده برای آنان طنابی محکم باشد- تا با آن دلوهای خود را به چاههایی که خود را در حفر آن خسته کرده‌اند بیندازند تا از آبی که به آن دست یافته‌اند بعد از چشیدن، خود را سیراب کنند والا دلو را به چاه عمیقتر، پاکتر و زلال‌تر می‌اندازند. آری ماجرای حواث چون این طنابها، در دیدگاه امام حسین علیه‌السلام بعد از تأملی طولانی است- در جلو چشم مردم، از رقص بر روی آن طنابها- نه عمر بن خطاب، نه ابوبکر، نه عثمان و نه معاویه هیچ یک- خسته نشدند و نه حتی پدرش و برادرش، و اکنون نوبت به او رسیده- آنهم- درگیری با یزید- آری- تمام حوادث، میدانی است که امت، حقیقت اشتیاق خود را در آن به آزمایش می‌گذارد گویی چگونگی برافروختن آتش را در زیر دیگ غذا- برای پختن، تجربه می‌کند. اما رسالت، بدون آرامش و وقفه تلاش کرد تا قناتهای پر آبی را که از نور ستارگان روشنایی می‌گیرد، بسازد- تا محکم درستی برای هر گامی باشد که بهره‌اش را جستجو می‌کند- و تجربه آن را به سویی باز می‌گرداند. رسالت در

آینده برای امت مرجع دائم در مسابقه‌ایست که ابعاد آن بالا-تر از [صفحه ۱۶۸] مکان و خارج از محدوده‌ی زمان است یعنی بازیگران کسانی خواهند بود که امت، پرش آنان را روی طنابها مشاهده می‌کند. آیا تمرینی عاقلانه است که امت را به شایستگی می‌رساند یا روشی بچگانه که در گودال می‌اندازد و امت را در جزیره‌ای کود می‌افکند؟! اما- بناچار باید از ناتوانیها پرده برداشت مانند آنچه ناگزیر برای جاده‌ها نشانه‌ها باید روشن و حفره‌هایش بررسی شود- و اینگونه، امت روشی را بر روش دیگر ترجیح می‌دهد، در میدان کار و تجربه است که مبارزه‌ای به مبارزه دیگر پیوند خورده، قسمتی از آن را رکاب قسمت دیگر می‌گیرد- برفراز میدانی گسترده که میدان امت است در جستجویی همیشگی از فرد برتر و با کمالاتی بیشتر، و به این طریق پی می‌برد که، حیاتش، بودن در میدان مبارزه و انقلاب است، هر چند در سیر خود خرد شود دوباره به جستجو و تحقیق و صید تجربه می‌پردازد. برای امام حسین علیه‌السلام روشن بود که در اشتباهات- هر چند پی در پی- درسهای بلیغ و آموزنده‌ای وجود دارد که به امت می‌آموزد چگونه طعم تلخ اشتباهات را تحمل کند تا در گریز از آن طعم لذیذی را بچشد. و عافیتی پایدار و محکم را به دست آورد و آنان که بر امت حکومت می‌کنند و او را در چنین ورطه و مهلکه‌ای می‌افکنند کسانی هستند که به او می‌آموزند چگونه می‌بایست امت در برابر آنان کارش را محکم کند، و به آنان بگوید: در شر و بدی خیر بسیار برای صاحبان عقل و دانش وجود دارد!!! آیا امام حسین علیه‌السلام، در حالی که در خاطرش چنین افکاری خطور می‌کرد خود را برای فرود آمدن در معرکه‌ای که میدان مسابقه‌اش بسیار گسترده‌تر و درخشنده‌تر از هر میدان دیگریست مهیا می‌کرد؟ میدانی که امت، هستی، شایستگی و بلوغ خود را برای رسیدن به هر مزیتی از مزایای رشد به مبارزه می‌گذارد این افکار به تمام آنچه که عزم و اراده را شعله‌ور می‌سازد مستحکم شد و او را برای فر رفتن در معرکه‌ای که یکی از حماسه‌ها خواهد بود آماده می‌سازد. امت، همان پایگاهی است که حرکت از آنجا شروع می‌شود. و تنها دژ محکم و پناهگاه، و مخزن تمام ذخائر است، و امامت کتابی صادق است. زیرا هستی و [صفحه ۱۶۹] خلاصه‌ی رسالت و اراده مکنون و سرّی از اسرار رسالت و حلقه‌ی محکمی در زره آن است، و میدان مطمئنی برای نگهداری و حفاظت امت از بازی هواها و هوسها است که یکپارچگی و سرنوشت او را تهدید می‌کند. امامت، خلافتی به حق برای جدّ اوست که هرگز میادین مبارزه از توشه‌گیری از رسالتی که به وجود انسان- و وجود امت برای انسان زنده است- تهی نمی‌گردد. آیا آمادگی امام حسین علیه‌السلام برای فرود آمدن به میدان مبارزه، آمادگی نظامی با شمشیرها و نیزه‌هایی است که در مقابلش شمشیرها و نیزه‌های معاویه و پسرش خواهد شکست. ظاهراً امام حسین علیه‌السلام با چنین تجهیزاتی آماده نشده است، اما مجهز بودن امام حسین علیه‌السلام به نوع دیگری از تجهیزات که هرگز پیروزی جز بوسیله آن محقق نمی‌شود آشکار است- و آن چیزیست که یزید به هیچیک از انواع آن هرگز دسترسی ندارد. در این مبارزه بهره‌ی یزید این است که شمشیری از ذلت و خواری را برداشته- تا بوسیله‌ی آن- گردن امام حسین علیه‌السلام را بزند- و امام حسین علیه‌السلام شمشیر افتخار آفرین و درخشنده‌اش را برآورده تا از خود دفاع کند: نه از گردن بی‌سلاحش، بلکه از گردن آراسته شده به امامت و از سینه‌ی امت در حالی که زره‌ای از رسالت جدّش صلی الله علیه و آله و سلم طهارت و عصمت مادرش، ذوالفقار پدرش و پاکی و صفای برادرش در آن میدان درخشنده از نور بر تن دارد... یزید در دید امام حسین علیه‌السلام خوار و بی‌مقدار است و طیفی است مخلوط از پدرش معاویه، عثمان، عمر و ابوبکر- امام حسین علیه‌السلام همه‌ی آنان را از یک گروه، و یک بافته، می‌بیند، که ریسمانش را بر امت، بسته‌اند و گردنش را با عمرو بن عاص، بشیر بن نعمان، ابوموسی اشعری، زیاد بن ابیه، مروان بن حکم، عبیدالله بن زیاد، و پسر عتبه سفیانی حاکم تازه معزول مدینه.... در حال حاضر حلقه‌های رنج محکم شده است و این امام حسین علیه‌السلام است که تصمیم به انفجار انقلابی را می‌گیرد تا امت از آن توشه‌ای بردارد تا در فرداها و آینده‌اش به او نشاط و حیات بخشد- امام به زودی- همانگونه که به ابن عتبه وعده فرموده اقدام می‌کند- بیعتی که چشمان او را روشن کند- آری ما هم باید منتظر باشیم تا ببینیم تصمیم امام حسین علیه‌السلام برای بیعت چگونه است!!! [صفحه ۱۷۰]

بیعت

اگر این فرض درست باشد که: از پدرش معاویه لعنه الله علیهما از نظر قدرت نظامی و اجرایی، خوش فکری، و حيله گری برتر بود، امکان نداشت امام حسین علیه السلام گوشه چشمی از بیعت که در آن قبول، یا حتی اشاره ای اندکی به قبول باشد به او نشان داده باشد. پس از آنکه امام حسین علیه السلام معاویه را در کفهی ترازو سنجید او را سرگرم آرایش سینی هایی دید که آنها را بر سفره بزرگی که امت گرد آن جمع می شوند می گذارند. و معاویه اجازه نمی دهد تا از آن سیر و سیراب گردند، بلکه تمام همت و هدف او منحصر به این است که آنها را در کاخهایش احتکار کند و مست بزرگی و سیادت و بازی با سرنوشت مردم است. او نهایت کوشش و تلاش خود را در چارچوب ظلم و ستمی فراوان و همراه استبدادی فخرآمیز به عمل آورده تا سلطنت و حکومتی که با جور و استبداد آمیخته شده و بر آن استوار است برای او باقی بماند، و از همین رو بود که فسق و فجور در نزد یزید، آب و رنگی بود که از پدرش برای او به ارث رسید و او را در داشتن شخصیتی ممتاز و مشخص. کمک کرده بود. او همیشه مشتاق بازی با بازها و پلنگها بود. سرگرمی او، رقاصان میمونها با صدای تار و عود بود. او هنر انجام تمام انواع فسق و فجور را داشت، تا بالاخره دارای صفتی میمون گونه و بوزینه هایی چنگال دار باشد تا به آنها فرمان دهد چنگال های خود را در گردن کسی فرو کنند که با او بر سر خلافت بیعت نمی کند. اکنون امام حسین علیه السلام در حالی که در جامی پر از رنج که با فهم عمیق و حق بینی جلوه یافته، فرو رفته است به هیچ چیز جز رد هر گونه بیعت با یزید نمی اندیشد خواه طرف بیعت او: یزید فاسق باشد، یا معاویه - پدرش - که شیرینی پادشاهی را چشیده است. در واقع امام حسین علیه السلام اکنون علیه تمام آن خطی که عمر بن خطاب ترسیم نموده قیام کرده است - زیرا آن خطی است که عمر در آن طبق هوی و هوسش با آبرو و [صفحه ۱۷۱] مصلحت امت بازی کرد، و مصلحت امت را به درّه ای نامعلوم - پرتاب نمود. درست است که در فهم و ادراک امام حسین علیه السلام در آن شرایط، تحولی ایجاد شده بود که هر لغزشی را راهی به سوی صواب می دانست، یا بهتر بگویم - به سوی اصلاح - ولیکن به این معنی نیست که لغزش را احترام گذارد و دست او را ببوسد - به همین دلیل او آن گامی از عمر بن خطاب را که از حقیقت راه رسالت لغزید و به انحراف رفت امروز نمی تواند یزید را جز میمونی به نام «ابوقیس» شمارد - اکنون «ابوقیس» نام میمونی باهوش و ممتاز است، که استادش - یزید - بر او این نام را نهاده است و در تمام مجالس فسق و فجور یزید، مونس و همدم اوست و صحنه ی مسخره و دردناکی است که امام حسین علیه السلام مجبور است دیدن آن را تحمل کند. میدانی است که در آن «ابوقیس» می رقصد در حالی که یزید جامه ی دلچسپی، بر او پوشانده است! اکنون امام حسین علیه السلام با خود می اندیشد تفاوتی نمی کند طرف درگیر او یزید باشد یا پهلوان دیگری - که نامش عمر است - زیرا او به خوبی می داند، میدان مبارزه طالب فردی است که در کفش، شمشیری باشد که امت از آن بهره بگیرد. شمشیری که هرگز نخواهد شکست. چنین شمشیری نمی تواند نامی را که به خاطر او، به میدان آمده است حفظ نماید. ارزش این شمشیر آن است که درخشنده و برپاست و نام دشمن، هیچ تأثیری در آن ندارد. جز آنکه دشمن این شمشیر را به شتاب می خواند و این تنها نقش یزید است که در میدان مبارزه، بیعت امام حسین علیه السلام را خواهان است. و گرنه - گردنش زده می شود!! در هر دو حالت امام حسین علیه السلام بیعت کند - یا نکند - گردن او زده خواهد شد! امام حسین علیه السلام به این حقیقت در وجود پاک و روشن خود آگاهی کامل داشت، و آن علوی بودن، امام بودن، از «اهل بیت» بودن اوست و هرگاه با چشمان سفینیان دیده شود، انتساب او به ابوطالب کافی است، تا آنان را به هیجان اندازد. همانگونه که گاوهای اسپانیا با اشاره یک تکه پارچه ی سرخ برای شاخ زدن به هیجان می آیند. اما یزید، آنکه امروز بوسیله تهدیدها، بازی می کند، همانند گربه که از خانواده ی بوزینه ها یا پلنگ ها است [صفحه ۱۷۲] با موشی که شکار کرده بازی می کند او را آنقدر آرزوی فرا می دهد تا آنکه از شدت آرزو به قتل برساند!! به همین دلیل حاکم مدینه معزول شد زیرا او بازیگر خوبی نبود. او نزد امام حسین علیه السلام آمد، و بیعت با

یزید را پیشنهاد کرد تا از گرفتاری آینده نجات یابد، و یقین داشت امام حسین علیه‌السلام سخنان او را پذیرفته است، و سر و صدای یزید، امام حسین علیه‌السلام را گرفته است. پسر عتبه پذیرفته بود امام حسین علیه‌السلام بیعتی که چشمان حاکم را روشن خواهد کرد انجام می‌دهد ضمناً در شگفت بود از اینکه امام حسین علیه‌السلام می‌فرمود: خون خود را به خاطر امتی که چک آن را یزید در دست دارد- ایثار خواهد کرد، و به جز این موضوع، او به مطلب دیگری اشاره نکرده است. بیعتی را که امام حسین علیه‌السلام در حضور والی مدینه به آن اشاره می‌کرد، هرگز بیعت با یزید نبود- بلکه مقصود او بیعت با گوهر امامت بود که اکنون در معنی کلی و مطلق آن- مخصوص اوست. درخت امامت، چون درختی پربار- برای امت است تا در هر بامدادی که بر او می‌گذرد بتواند آنچه او را در رسیدن به رشد و بلوغی با کرامت کمک کند و گامهای او را در راه کمال استوار سازد، از آن بچیند. او تعهد سپرده تا خون خود را به خاطر نجات این امت با کرامت بریزد، امتی که همیشه نام جدّ عظیم اوست که تمام وجودش را برای امت گذارد. هرگز امت به مجد و سربلندی نمی‌رسد مگر آنکه امت با یاد جدّ او عجین گردد. امام حسین علیه‌السلام تصمیم بر چنان بیعتی که مهور بر ایثار خورش به هنگام نیاز باشد در حضور حاکم مدینه نگرفته بود بلکه این تصمیم بزرگ از همان آغاز که حقیقت امام حسین علیه‌السلام در خاطر جدّش نقش بسته بود، گرفته شد و امام به مجرد دریافت این حقیقت متوجه التزام خود به این تصمیم گردید. امامت- در فراگیری کاملش- همان بود که رنجها را بر او گسترش داد و او را به صبر و تأمل و وقار آراست و او را برای برخورد با هرگونه حادثه‌ای آماده ساخت. و در میدان حوادث، حیات از معیار حرکتها در جوامع انسانی سخن می‌گوید. آری آن میدانهای حادثی بود که امام حسین علیه‌السلام زمانی طولانی در مطالعه و [صفحه ۱۷۳] بررسی آن توقف کرد. آن حوادث باد گرم و سوزانش را، در فضای امتی می‌دید که جدّ، پدر مادر و برادرش آن را در برگرفتند و اکنون مسئولیت امت را به او واگذار نموده‌اند تا با امامت، از امت محافظت کند. امامتی که عمر بن خطاب با ریسمان آن بازی کرد و هیچ چیز را نپذیرفت تا آنکه امامت را به کسی برساند تا او بازی با آن را چون بازی اهل فسق و فجور دنبال کند!!! اما امت را باید راهنمایی کرد تا بداند چگونه حادثی را- که خود گامهایش را برداشته- بخواند تا بتواند هر نقشی را از نقش دیگر تشخیص دهد، از نقشی که بیمار و ناتوان است دوری کند و نقشی را که منحرف شده استوار سازد، و نقشی را که به سوی صواب و جمال و زیبایی است پیروی کند. این- همان وظیفه بزرگی است که خطوط آن و قناتهایش را جدّ بزرگ او ترسیم کرده و برای امت آورده بود. تا گامهایی را که برمی‌دارد با خواندن آن استوار و بهره‌های خود را دریافت کند، در هر زمان امت چنین است و این همان مسئولیت بزرگی است که پدر بزرگوارش آن را برای امت، ارائه کرده بود، تا با خواندن آن، گامهای امت از خطا محفوظ ماند. گامهایی که روی ریگها- که بوسیله‌ی سراب نابینا شده- حفر نموده است، و آن همان مسئولیت بزرگی است که برادر محبوب و عزیزش به آن متوسل شد و آن را برای امت آورد تا با خواندن آن بداند چگونه خود را از پراکندگی حفظ کند چنانچه امت در هر کینه و ستم فرود آید- که او را در هر شب تار و سیاه گمراه سازد- شبهای سیاهی که حمله‌ی گرگان بر گوسفندان بی‌پناه شدت می‌گیرد. اما آن وظیفه بزرگ- که امروز- تمام وزن و فشار خود را بر او افکنده است تا از قلب و فکر و اراده‌ی او بیرون بزند. تا امت بیاموزد چگونه روشی بزرگوارانه برای خود در طول حیات بسازد و چشمش را از هر غفلت و سبک مغزی که او را در پرتگاه خواری و ذلت و بیچارگی می‌افکند و از حرمت شریف و عزیزی که حیات مشتاق آن است دور می‌سازد. رها سازد تا امت در سایه‌ی عنایت پروردگار عزیز و کریمش مجد و عظمت پیدا کند. [صفحه ۱۷۴]

جرقه

و جرقه؟ در نتیجه برخورد و اصطکاک به وجود می‌آید و بیش از پاره‌ای از آتش نیست تا در نتیجه‌ی شعله برکشیدن، اطراف زمین و محوطه‌ی خود را گرما دهد، تا در آنها، چمن زارهای سبز و خرم، گلها و شکوفه‌ها و سنبله‌ها بروید، آری- حیات گلی است و

شاهکاری- از گلهای و شاهکارهای وجود. در واقع یک جرقه‌ی جاودان است، که جهان را به حرکت درآورده، و اگر آن را آرامش بر باید تمام هستی را- چون خاکستر- آرامش می‌رباید. رنگ و گرمی از وجود- خونی که در او جاریست- رخت برمی‌بندد. امام حسین علیه‌السلام در متانت و استحکام روحیش باشکوه است. تمام حوادثی را که در دوران زندگی داشته، همه را جمع کرده تا از برخورد آنها جرقه اصلی ایجاد شود تا پهلوهایی امت را گرم کند، و آن جرقه، در شب‌های سرد و تاریک، سیاه و بی روح، راه خود را طی کند. و او آگاه از گامهای روزگار، رفت و آمد فصول و شبهای کوتاه و بلند آمدن روزهایی که خورشید آنها را سوزانده است یا پاره‌های ابر آن را خسته کرده است... واقعا بین حیات یک فرد- و یک امت شباهت بسیاری وجود دارد- فردی که در شب سرد نیازمند پیراهنی پشمینه است باید در روز گرم آن را از تن- برآورد- امت هم اینگونه است- لباس حریری که هنگام فراوانی نعمت به تن می‌کند و در آن می‌خسبد در روزگار شدت و تنگدستی- که سزاوار نیست. یعنی نیاز فرد هیچگاه با گردش فصلها- فقط با یک نوع لباس برآورده نمی‌شود. روزهایی که در آن آفتاب، سوزان است، یا فصل سرماهای گزنده، یا بهاران معتدل و لطیف- که از آن دو اثری نیست، برای هر زمانی لباسی مناسب باید- امت نیز اینگونه است. او فردی بزرگ است، ذات خود را پوشانده تا مرگ او را نباشاند بنابراین فقط داشتن یک نوع مسئولیت زندگی نیاز او را برای بقائی طولانی برآورده نمی‌کند. او زمان را درمی‌نوردد تا در آن جاودانه گردد. [صفحه ۱۷۵] امت انسان اجتماعی، نیاز به لباسهای متنوعی از پارچه‌های گوناگون دارد که در صورت لزوم آنها را بر تن کند و در لحظات دیگر آنها را با لباس مناسب تعویض کند. تجربه، به امام حسین علیه‌السلام نشان داده که امت انس بیشتر را، به فرزندی پیدا می‌کند که برای او دوکهای جدید می‌آورد تا کار بافتن را برای او توسعه دهد و نخهای متنوعی برای پیراهن او درست کند- و این همان امتی است که با پوشیدن لباس احساس بی‌نیازی می‌کند و از آنچه برای پیراهنش گلدوزی شده لذت می‌برد و در آینده‌ی نزدیک خواهد شناخت که در جان و ادراکش، حس و آگاهی، زراعتی است که از آن- در هر ساعتی از عمرش- محصول تازه‌ای که گرسنگی یا سیری او، نوع آن را انتخاب می‌کند به بار می‌آید و در آینده خواهد دانست که بازگشت به گرسنگی از روغن، چرب‌تر و از حرص و ولع خوردن معتدل‌تر است. این تجربه را دیده بود که جدّ عظیم او، دوک بزرگ را آورد و آن را با نخهای سالم و قوی مجهز ساخت و اکنون امت از این دوک، پیراهنهایش را می‌بافد و نیز این تجربه را دیده که پدر ارجمندش- دلو را با رنگهای پاکی و طهارت پر نموده تا لحظه‌ای که ذوق امت به رنگی نیاز پیدا کند پیراهنی را که پوشیده به صداقت- عدالت، پاکی- امانت و حق، رنگ کند. او برادرش را دید در حالی که نقش امامت را ایفا کرد که همان پیراهنهای چرکین و آغشته به گرد و غبار بغض و کینه‌طلبی و ثروتهای دروغین آغشته شده، امام حسن علیه‌السلام آن را با گذشت و کرامت شستشو داد و با زیور صلح سپید و درخشان بیاراست و اکنون هر دست پاک دست دیگر را از روی محبت و برادری می‌فشرد. امام حسین علیه‌السلام- با خود چنین نجوی می‌کرد: بار خدایا- اراده‌ام را محکم و سخت فرما- تا برای امتی که امت رسول تو و حبیب تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است آن چیزی را بدهم که اموراتش را اصلاح و سامان بخشد تا گامهایش را بر بلندترین افقهای حیات بگستراند. بار خدایا، مرا موفق بدار کمر بند امت را محکم ببندم و مرا نیروی جهش عطا کن تا به او بیاموزم- نه با حرف و حرکات لب- بلکه با الگویی زنده- که با رشد و سربلندی در حیات، جامعه را به مجد و عظمت برم، چاپلوسی و تسلیم، برای یک لحظه [صفحه ۱۷۶] هم صلاح نیست، و خواری و ذلت و عقب‌افتادگی را به دنبال دارد که آن نیام مرگ است، خاکستری است که از رنگ و گرمی تهی است، و این حالت نیاز به خروشی دارد تا جرقه ذلت و خواری را نابود سازد و خود با آن، در تلاقی مجد و رفعت و سربلندی شعله‌ور شود. آن جرقه‌ای که رنجهای امام حسین علیه‌السلام در طول ۵۶ سال در ضمیر امامت به وجود آورد. اکنون سخن از جهشی جدید می‌کند که در چند روز دیگر انجام می‌شود و هیچ دلاوری از دلاوران حماسه‌ها مانند آن را نشان نداده است. جرقه‌ای است که آن را به امت تقدیم می‌کند تا هر وقت در باتلاقی از باتلاقیهای خواری و مذلت افتاد آن را طلب کند و با آن جرقه، به سوی حیات و جاودانگی خود جهش کند. و برای همیشه آن جوانمرد- امام

حسین علیه‌السلام انقلاب خود را به او یادآوری کند. [صفحه ۱۷۷]

زیبایی تصمیم

گویا من - در درونم، در روحم غرق امام حسین علیه‌السلام هستم، گفتگویی را که بین او و برادرش محمد بن حنفیه در جریان است می‌شنوم - بعد از دو یا سه ماه که از خروج امام حسین علیه‌السلام از مدینه به مکه گذشته - (تأکید زیاد روی وقت ندارم) به دنبال امام حسین علیه‌السلام بودم تا از او خبردار شوم. این کار برای من بسی دشوار و سنگین است. او با گامهایی محکم و استوار در اطاق قدم می‌زند این اطاق را برای ملاقات با دوستان نزدیک و محرم قرار داده است که برای مشورت و گفتگو درباره‌ی حوادث و جریانات روز - می‌آیند - تمام حوادث نو و تازه، مربوط به او و خلافتی است که عبدالله بن زبیر نیز خواب آن را می‌بیند. او در حال حاضر مانند امام حسین علیه‌السلام بر اثر فشارهایی که یزید وارد کرده به مکه پناه آورده است. یزید امروز بالای سرزمین شام نشسته، او جانشین معاویه، سرور و رئیس است نسبت به قدرتی که خط سیاسی اموی به او داده، او پیروز مسلم و تنها فرمانده در پهنه‌ی کشور است. جالب آنکه علاقه و دلبستگی شیرینی مرا به دربان امام حسین علیه‌السلام - اسعد هجری - از آن شب تا خال مرتبط نموده است - شبی که در آن گفتگوی امام حسین علیه‌السلام با حاکم مدینه - ولید بن عتبہ - انجام شد. من اکنون به سوی این دوست گام برمی‌دارم - گویا با او رابطه محکمی قبل از آنکه او را ببینم پیدا کرده‌ام. او را می‌بینم در راه به سوی امام حسین علیه‌السلام باز می‌کند بدون آنکه نشانه‌ای از اجازه گرفتن باشد. می‌گوید: اسعد! ای سید و آقای من - برادرت محمد اینجاست. به زودی خدمت شما می‌آید. ولی دوست دارم قبلاً به شما اطمینان دهم. آن دو - عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال راه کوفه را در پیش گرفته و به سلامت رفتند. امام حسین علیه‌السلام: اسعد من از اراده و علاقه‌ی تو اطمینان دارم و اکنون تو را نصیحت [صفحه ۱۷۸] می‌کنم تا می‌توانی هوشیاری و احتیاط را از دست مده - روزگار سختی است. ای دوست، سفری سخت در پیش داریم یکی از این شبها کوچ می‌کنیم. کوفه در انتظار ماست امروز کسی چون تو و من در مانده نیست! اما من تو را در همراهی و پذیرفتن حق، استوار و در تحمل سختیها و مشقتها پایدار و صبور می‌بینم - اکنون به خوابگاهت برو، و برای دیدار سختیها آماده باش. هجری بازگشت، در چشمانش ایمانی سرشار از صداقت، عزمی مملو از مهربانی و نشاطی محبت‌آمیز می‌درخشید. آری در چشمانش چیز دیگری وجود نداشت اما محمد بن حنفیه داخل شده بود و برادرش امام حسین علیه‌السلام با اشتیاق فراوان او را در آغوش گرفته بود. او را در برابر خود نشاند و از او می‌پرسید: امام حسین علیه‌السلام: پیش از آنکه از تو درباره‌ی خبرهای تازه بپرسم، ای برادر، محمد - آیا مقامات سه گانه را پیش از آنکه نزد من بیایی دیده‌ای؟ محمد: یا ابا عبدالله (سلام الله علیک)، راحت و آسوده باش - من مقام شریف مدینه را زیارت کردم و ساعتی در مسجد جدّ بزرگوارت نماز خواندم - بعد از آن، شب را در بقیع گذراندم و بعد از زیارت مرقد آن دو محبوب به سوی تو آمدم. امام حسین علیه‌السلام: کار خوب و مبارکی کردی، ای پسر پاکترین پاگان، افسوس که، امواج صدای آن مرد بزرگ که در دیوار و صحن مسجد طنین افکنده، به گوش مردم نمی‌رسد - آه، دریغ از آن دو قبر غریب بقیع، که آرامگاهی پاک است!!! بگذریم، محمد خبرهایی که داری بیاور. محمد: شایعات زیادی در شهر مدینه در مورد عزل حاکم - پسر عتبہ - و جایگزینی او با مروان بن حکم منتشر شده حاکم قبل از برکناری سه سؤال را مطرح کرد که از پاسخگویی به آن ناتوان مانده بود: چرا امام حسین علیه‌السلام به من وعده داد با یزید بیعت می‌کند اما بدون بیعت از مدینه گریخت؟ و چرا به مکه پناه برد نه جای دیگر؟ و آیا امام حسین علیه‌السلام با عبدالله بن زبیر در ترک بیعت با یزید همکاری دارند و می‌خواهند انقلاب کنند و یزید را از خلافت بردارند؟ [صفحه ۱۷۹] امام حسین علیه‌السلام: آیا حاکم تازه - مروان بن حکم - به این سؤالات جوابی نداده است. محمد: به نظر می‌رسد او باهوشتر است - هر چند بسیار دروغگو و حیلہ‌گرا تر است - در حضور اطرافیان گفت: اگر ولید بن عتبہ درباره‌ی نصیحتهایی که به او کردم و با من مشورت و خوب فکر می‌کرد - پاسخ سؤالاتی که ذهن ما را مشغول کرده

از طرف ما و هم از طرف خودش به خوبی می شنید- سپس گفت- اول جوابی که نزد من است این است: یزید در مورد عزل حاکمی لوچ و یکدست کار بسیار خوبی کرد- اما، مکّه- نمی تواند از پناهندگان مدت طولانی حمایت کند. اما بیعت نکردن امام حسین علیه السلام، او نیز در مکّه امان ندارد- قبیله های عرب علیه او قیام می کنند- او مکّه را برای ما گذارده- تا کاروانهایش را تجهیز و به راه اندازیم. اگر امامت برای او کفایت نمی کند- ما چه کار و کمکی می توانیم برای او انجام دهیم؟ آیا باید نهر «بردی» را به «دجله و فرات» دراندازیم و آنها را ببخشاییم تا سیراب شوند. او فرصت کوتاهی بیشتر ندارد- یا با یزید بیعت کند یا گردنش زده شود!!!! امام حسین علیه السلام: برادرم، محمد، نظرت درباره ی صفاتی که از این مرد گفتی، درست است- آری او باهوشتر است ولی در آهنگ صدایش گرگی است که زوزه می کشد و گرسنه است، و روباهی است که مکر و حیل دارد- او مرا محدود به بیعتی کرده که برای ما امکان ندارد- بعد از آنکه جدّ ما جاهلیت را با تمام روشهای کهنه و ویران شده اش زیر پا گذارد و امامت را در مسد آن چون عامل ارتقاء فرهنگ و دانش، براساس رسالت قرار داد تا از رسالت بوی خوش، پاکی و عفاف را در راه وحدت امت و مراقبت از آن برای رسیدن به رشد و جاودانگی اخذ نماید. کاری که برادرمان امام حسن علیه السلام انجام داد چقدر مقدس و زیبا و پاک است. او در معاهده ی صلح درخشان- «دجله و فرات» را به رود «بردی» پیوند داد نه به خاطر اینکه فقط ما سیراب شویم و نه برای آنکه معاویه و یزید و مروان سیراب شوند بلکه برای اینکه از تشنگی کره زمین با سیراب کردن همه، جلوگیری کند و از مرزهای نیل تا کناره های غوطه، به خاطر امتی واحد- همه افرادش در سایه ی جدّ عظیم ما ادامه ی حیات دهد. [صفحه ۱۸۰]

مروان، هم راست گفته و هم دروغ، درباره ی یکی کردن رودها راست گفته است. اما درباره ی عطش ما و عطش تمام امت دروغ گفته است. او ما را به زدن گردن و کشته شدن تهدید می کند- من در آینده گردنم را آنقدر می کشم و بلند می کنم تا از رگهای گردنم رودی جاری شود و امت از آن، آبی به پاکی و صفای- همان آبی که اجداد ما از چاه زمزم بیرون کشیدند- بردارند و بنوشند و سیراب شوند. محمد: برادرم یا حسین- مقصود تو چیست- من دوست ندارم به خاطر تهدیدهای یزید یا هر تهدیدی که پسران حرب ما را به آن می ترسانند تسلیم شویم- یا اباعبدالله من می دانم که امت به ما نیاز دارد من می خواهم تصمیم تو را بر بیعت نکردن محکم کنم. بیعت آن چیز زشتی است که خواست دشمن است- بنابراین ما باید بر آن تکیه کرده و چون سلاحی آن را بر علیه او به کار ببریم- تا آنکه خدای تعالی فرصتی را برای ما فراهم کند بتوانیم امت را از گناهای گذشته که هنوز هم فعال است رهایی دهیم! آیا تو نمی خواهی به یمن بروی؟- ما می توانیم در آنجا مردم را گرد آوریم- و نیرویمان را برای مقاومت منظم کنیم حداقل تلاشی کنیم تا اعصاب جزیره، کوفه، و بصره را تحریک کنیم- ما نزد تمام این قبایل ذخیره ای داریم- ناچار باید با ما همکاری کنند تا از ذلّت و خواری یزید و مروان و بنی حرب رها شوند!!! سؤالهایی که حاکم معزول مطرح کرد باید به آنها جواب روشن و صریح داد. جواب آن سؤالها را باید حضرتت بدهد نه مروان بن حکم؟ امام حسین علیه السلام: ای محمد، به سخنانم خوب گوش کن، جواب آن سؤالها فقط نزد من است. و اگر خوب و درست نفهمی جواب آنها تو را خشنود و راضی نمی کند- گوشهای دلت را باز کن- ای محمد- موضوع، بسیار بزرگ و عمیق است اگر می خواهی گوش کن: من هیچگونه اشاره ای در مورد بیعت با یزید به حاکم نداشتم- بلکه منظورم این بود گوشهای او را با حروف «بیعت» مشغول کنم تا خیال کند مقصودم از آن، بیعت با یزید است- در صورتی که بیعت در دیدگاه وسیع من- برای امتی است که قداست امامت، مرا با آن پیوند داده است. اما مشغول ساختن حاکم تا زمانی بود که بتوانم مدینه را ترک [صفحه ۱۸۱] کنم و به جایی که فرصت مناسبتری برای اظهار تصمیم به دست می دهد بروم، اما اینکه چرا در حال حاضر مکّه را نسبت به هر مکان دیگر انتخاب کرده ام- به خاطر آن است که آنجا حرم است و هتک حرمت آن به آسانی جایز نیست و به زور هم نمی توانند وارد آن شوند- و پناهندگان آن را بگیرند- به این دلیل برای من محلّ مناسبی است نیروی خود را برای اجرای آنچه قصد دارم آماده می سازم. محمد: یا اباعبدالله کار بس بزرگی است- می شود مرا راحت کنی و بگویی تصمیمت چیست؟ امام حسین: شک نیست مقصود تو بیعت است و من در حضور تو، در حال نهایی کردن

قصدم هستم، من شریک عبدالله بن زبیر در تنظیم بیعت نامه نیستم- او به دیدن من می آید و می خواهد کمر بند مرا برای آن ببندد- نه برای آنکه بر ضد یزید کار کنم و پیروز شوم بلکه تا کار را- در جدا کردن امت و آماده کردن آن بر علیه یزید ادامه دهم. من او را خسته کنم و او مرا خسته کند- تا راحت باقی بماند و بر افراد خسته و بی جان غلبه کند یا بر یکی از این دو پیروز شود و بر قبر دیگری شادی کنانه بازی کند در حالی که دیگری خسته و ناتوان افتاده است، عبدالله بن زبیر خیال می کند خلافت یک لقمه حلوی شیرین است که مادرش برای او آماده کرده تا او بخورد. امام حسین علیه السلام این سخنان را گفت در حالی که غرق در مطلب بود گویی فراموش کرده اوضاع جاری حوادث را برای برادرش تشریح می کند. حوادثی که از او می طلبد راه حلی را برای این بحران ارائه کند و آن را به سوی احتیاط و احتراز روانه کند اما برادرش- پسر حنفیه- با دقت و تأمل- مراقب اوست و تحت تأثیر این امواج قرار گرفته- بدون آنکه بفهمد اکنون در سیر و سیاحتش کجاست، سیاحتی که با دو چشم خواب آلوده اش می کند که گاه بسته و گاه باز است، امام حسین علیه السلام به طرف او برگشت و سخن را از نو آغاز کرد. امام حسین علیه السلام: تو نیز مانند من به موضوع بیعت مشغول هستی و به آن اهمیت می دهی. اندک زمانی حواسم نبود که من گوش به سخنان پدرمان امام علی علیه السلام می دادم- [صفحه ۱۸۲] او موضوع بیعت های مختلف را برای من تفسیر کرد- بیعت هایی که در لحظات فراوان بر او عرضه کردند- ابتدا در زمان خلافت ابوبکر- سپس در زمان پسر خطاب و آنگاه ابن عفان، از قبول همه آنها خودداری می کرد و فقط اطاعت از راه رسالت و امت را تأیید می نمود و می گفت تنها خلیفه و امام و جانشین رسول اوست. اما بعد از بیست و پنج سال- که امت او را از انجام وظایف اجتماعی امامت، و نجات امت از عبودیت ننگین و بندگی ذلت بار- دور ساخته بود بالاخره تسلیم بیعت آنان گردید و خلافت را پذیرفت، گویا من بیعت امت را با او می بینم که در پایان و عاقبت کار پدرم را در زیر شمشیر ابن ملجم افکند!!! در دست نظام جاهلیت شمشیری است که از قبیلگی دفاع می کند و جاهلیت که این شمشیر را برای دفاع از قبیلگی برکشیده به خطا بوده، می خواهد جاهلیت پست خود را که در زیر خاک رفته با چنان بیعتی به حرکت درآورد تا جاهلیت های دفن شده، در زیر گام های جدّ عظیم ما را احیاء کند. محمد: یا ابا عبدالله اجازه می دهی سؤالی کنم؟ ما از بیعت سخن می گوئیم و تو اکنون آن را مذمت می کنی، آیا در این اوضاع سخت و دشوار و آشفته- راه ما به سوی یزید و نوکران یزید این است؟ امام حسین علیه السلام: اندکی ای محمد صبر کن- من موضوع را برای تو می شکافم- بیعتی که منظور توست... من به ده سال قبل برمی گردم- برادرم امام حسن علیه السلام- با معاویه- معاهده صلح را امضا کرد. در آن روزگار قساوت بار، بر او معاهده ی صلح واجب بود تا- دوران امامت خود را کامل کند... لکن بعضی از قبایل آن را نپذیرفتند و بر پذیرش بیعتی که با معاویه کرده بود اعتراض کردند و بر من هجوم آوردند من آنان را به صبر و انقضای دوران معاهده وعده دادم. مدت پیمان در معاهده صلح با صراحت آمده بود: خلافت بعد از مرگ معاویه از طریق امام حسن علیه السلام به ما بازگردد- یعنی من خیانت در معاهده ای را که برادرم- که امام امت بود- روا نداشتم به این طریق خط قبایلی با من در ارتباط بود- اما بعد از آنکه میدان خالی شد و امامت بعد از شهادت برادرم امام حسن علیه السلام به من منتقل شد [صفحه ۱۸۳]- ما از آن معاهده ی صلح به خاطر خیانت معاویه و انکار او آزاد شدیم. او خلافت را چون ملک موروثی خود به پسرش یزید منتقل ساخت- آیا این همان چیزی نیست که می خواستی تو را به آن برسانم؟ محمد: دقیقاً- این موضوع الان ماست- نمی بینی سراپا به سخنان گوش می دهی؟ امام حسین علیه السلام: گوش کن- آیا می دانی الان برادر و پسر عموی ما مسلم بن عقیل کجاست؟ مدتی است برای تحقیق از اوضاع بیعت کنندگان و یاران مان که در خاک عراق هستند او را به کوفه و بصره فرستاده ام- نمی بینی من آمده ام مکه تا فرصتی به دست آورم و درباره ی کیفیت برنامه ریزی و نحوه اجراء راهی را که باید بروم مطالعه کنم. محمد: یا ابا عبدالله، تو بس بزرگ هستی، سخنان را کامل کن. امام حسین علیه السلام سر خود را حرکتی داد. در حالی که آرامش برادرش محمد را از گفتگوها و این که بر علت تصمیم آگاه شده- احساس می کرد- از جا برخاست، چند قدمی زد و با آرامش کامل بازگشت، نزدیک برادر نشست تا گفتگو را ادامه دهد- اما این بار آهسته صحبت

می‌کرد گویا سری را می‌خواست بگوید و می‌ترسید مبادا گوشه‌های دیوارهای اتاق، آن را به جاسوسان برساند: امام حسین علیه‌السلام: آیا می‌دانی اسعد هجری پیش از آنکه در را برای تو باز کند، در این اواخر شب کجا بود؟ او- همراه عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال- به خارج مکه رفت تا راه کاروانها به سوی عراق را به آنان بنمایاند. این دو مرد پیام سری از جانب سلیمان بن صرد خزاعی- مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد بجلی، حبیب بن مظاهر و دیگران آورده بودند. در این خورجین من بیش از ده هزار نامه‌ی تأیید است. امشب نامه‌ای به عنوان رؤسا قبیله‌های پنجگانه در بصره نوشتم و به آن دو مرد که رسولان من هستند دادم تا به آنان بدهد. من متن آن را برای تو می‌خوانم- و این نام رؤسا قبایل است که بیشتر قبیله‌های بصره در دست آنان است: مالک بن مسمع بکری- اخنف بن قیس، یزید بن مسعود ازدی، منذر بن جارود عبدی و مسعود بن عمر ازدی. امام حسین علیه‌السلام به سمت غربی اطاق رفت و از زیر آن گوشه، با دست صندوقی را [صفحه ۱۸۴] درآورد. آن را برداشت و نزد برادرش محمد گذارد- بازش کرد و فرمود: اینها نامه‌های تأیید است، که رؤسا قبایل داده‌اند. تمام آنها را خوانده‌ام و از هر قبیله‌ای که در آن نامه اظهار اطاعت کرده تحقیق کرده‌ام تمام تحقیقات را به پسر عمویمان مسلم بن عقیل داده‌ام- ای برادرم محمد- این تمام کارهایی است که تا امشب انجام داده‌ام- آیا این کارها جز اراده و خواست توست؟ و آیا در این نامه‌ها- پاسخ سه سؤالی که در خاطر ولید بن عتبہ معما شده بود می‌بینی؟ در حالی که حاکم جدید، مروان بن حکم بر حل آنها قدرت دارد؟ آیا اینها کافی است؟ دیگر چه می‌خواهی؟ محمد: هزینه‌ی این اقدامات، سلاح- رهبری- نقشه- برنامه‌ریزی، نحوه‌ی اجرا، و سازمان آن، آیا فکر و چاره تمام اینها شده است؟ امام حسین علیه‌السلام: هر قبیله‌ای روش و سبک خود را دارد یا می‌توان گفت- نوع آشوبگریهایش را!!!- آیا این برای اداره حکومت و آماده کردن میدان مبارزه و روشن کردن راه، کفایت نمی‌کند!!! مردم در بصره به رهبری اخنف بن قیس قیام خواهند کرد- مگر اخنف را نمی‌شناسی، چگونه حنظل و بنی‌سعد را در جنگ با پدر ما امام علی علیه‌السلام در معرکه‌ی جمل به مخمصه انداخت؟!!! او خودش امروز بیعت کرده، نه به خاطر گرامیداشت ما، بلکه به خاطر گرامیداشت یزید بن مسعود؟!!! به این ترتیب میدانهای کارزار با عزم اکید شعله‌ور می‌شود. فردا به سوی بصره کوچ می‌کنم مردم در آنجا منتظر رسیدن من- امام حسین- هستند برادرم می‌بینی اجراء امور و انجام کار از آنچه تصور می‌کنی ساده‌تر است؟!!! محمد: یا ابا عبدالله من نفهمیدم، مرا با این سخنان ناینیام کردی، از طرفی می‌بینم که بر بیعت تکیه می‌کنی و بر آن متمرکز شده‌ای و با آن طواف حرم را قطع کرده‌ای به این منظور که بر خصم فاسق و کینه‌توز پیروزی به دست آوری- از طرف دیگر می‌بینم که با [صفحه ۱۸۵] نوعی از تحقیر و خفت با آن روبرو می‌شوی. گویی قصد نداری بیعت در برابرت گام زند!!! تو را سوگند، چه قصدی داری؟ و دنبال چه هدفی هستی؟ امام حسین علیه‌السلام: محمد- آیا برای ما درست است. بعد از اینکه پنجاه سال در عمق حوادث سخت و ناگوار فرو رفتیم در حالی که ما دوستان و اولیاء جدمان پیامبر هستیم، و در چشمان ما روشنایی از نور او می‌درخشد، و سهمی از هدایت او- و فراستی از کیاست او و اراده‌ای از پیشبردنهای او داریم- باز هم نفهمیم حروف این کلمه را چگونه باید بخوانیم و در تفسیر رموز و اسرار آن به بیراهه برویم و در مقابل او در خیالات خود دچار حیرت شویم!!! من از تو می‌پرسم آیا تو از بیعت مردم کوفه و بصره انتظار داری صفوف رزم را بیارایند و میدان نبرد را از فشار و ازدحام جمعیت پر کنند؟ برادرم محمد، من همین الان به تو می‌گویم، پنجاه سال از عمرمان در انزوا و اهانت از سوی این مردم گذشت، نه تنها بصره و کوفه، بلکه تمام افراد امت، از صحرای سرسبز شام، تا کناره‌های نیل، آنگاه که امت دچار ذلت شد- ما- «اهل بیت» نیز- که خاصان رسول و مسؤولیت امامت را بر عهده داریم دچار آن ذلت شدیم بلکه به ما ذلت بزرگتر اصابت کرد. و جز یک اقدام بزرگ، با روشی بزرگ، ما را از آن ذلت نمی‌رهاند. و من به خاطر تو بیش از این شکیبایی نمی‌کنم تا بیشتر کنجکاوی کنی- فقط از تو می‌پرسم: چه کسی در این لحظه گلوی عراق را می‌فشارد؟ این عبیدالله بن زیاد نیست که در دوران معاویه به امارت بصره اکتفا کرده بود و امروز یزید راضی شده دایره حکومت او را بر تمام حوالی کوفه گسترش دهد. چرا؟ برای آنکه او غارت و کشتار را از پدرش زیاد، و ایجاد ترس و وحشت را از عمویش

معاویه به خوبی آموخته است. او امروز از فرماندهاش فاسق‌تر و از بوزینه‌ی او «ابوقیس» درنده‌تر است برادرم محمد، عیدالله این است- او می‌داند هر روز- در زمین بصره چند عدد قارچ می‌روید و مرغان در کوفه روزانه چند تخم می‌گذارند و چند گوسفند- بر بره‌های بریان شده که در سفره‌ی امیر است، آه و ناله سر داده است!!! آری، زمینی که حاکمش عیدالله بن زیاد، یا مروان بن حکم، یا عمرو «اشدق» باشد و سیاست گذارش یزید بن معاویه، زمینی است که فراموش می‌کند روزی حاصلخیز و [صفحه ۱۸۶] بارور بوده است!!! آیا چنین زمینی که امروز کویر خشک است از بیعت با یزید حاصلخیز می‌شود و هر بامداد به سوی بامدادهای باصفا تر گام برمی‌دارد؟!!! امام حسین علیه‌السلام هنگامی از سخن ایستاد که دید قطرات اشک همراه سکوت بر گونه‌های برادرش می‌غلطد، گویی دیگر حضور ندارد، شانه‌هایش را گرفت، تکان داد و گفت: مدت بسیار طولانی است که چشمانمان را از گریستن منع کرده‌ایم، غم و اندوه را برای رسیدن به بهره بردن از نتایج کنار گذارده‌ایم- برادرم، آیا برای من متأثر هستی و اشک‌های را می‌نوشی؟ محمد: راست گفתי، گریه کار کودکان است لیکن- پیش از آنکه بخواهم سخت را ادامه دهی، یادآوری می‌کنم، به من وعده دادی- نامه‌ای را که به رؤساء قبایل پنجگانه‌ی بصره فرستاده‌ای نشان دهی- خیال می‌کنم نامه‌ها اینجا است. آری- بگری- این متن آنهاست: «همانا خدایتعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر آفرید گانش برگزید، و او را به نبوتش گرامی داشت و برای رسالتش برگزید، آنگاه او را به سوی خود قبض روح فرمود، در حالی که او بندگان خدا را پند داد- و آنچه را به او وحی کرده بود ابلاغ کرد. ما «اهل بیت» او، دوستان و اوصیاء او، وارثان او- و سزاوارترین مردم در میان امت به آن حضرت هستیم- اما امت دیگران را بر ما برتری داد و ما به خاطر کراهت از پراکندگی امت و علاقه به عافیت امت، سکوت کردیم- در حالی که می‌دانیم ما به خلافت- که حق مسلم ماست- سزاوارتر از متولیان گذشته و حال، هستیم. من نماینده خود را با این نامه به سوی شما فرستادم و شما را به پیروی از کتاب خدا و سنت رسول فرا میخوانم- زیرا سنت مرده و بدعت جان گرفته است اگر دعوت مرا اجابت کنید و مرا اطاعت نمایید شما را به راه رشد و سعادت هدایت می‌کنم». این نصّ نامه‌ای است که به رؤساء پنج قبیله نوشته‌ام. نظرت درباره‌ی آن چیست؟ [صفحه ۱۸۷] محمد: به نظر من هدف شما آن است که چشم آنان را برای دیدن حق و توشه گرفتن از آن باز کنی تا بتوانی آنان را به راه رشد هدایت کنی. امام حسین علیه‌السلام: این مطلب درست است- مقصود من همین است، من از آنان بیعتی بیش از ظرفیت فهم و آگاهی‌شان نمی‌خواهم... آری، من می‌توانم و برای من امکان ندارد در جایی قرار گیرم مگر در آن مرکزی که جدم معین کرده و آن امامت است که تنها ارزش با حرمت و جایگاه من است به من ارتباط دارد و من بوسیله آن با امت مربوط می‌شوم- که نهایت آمال من و تلاش من است و تمام معنی وجود من در عالم هستی همین است. من اینگونه می‌فهمم که من از امت مشتق شده‌ام و جدایی از آن ندارم- اما آنچه از نظر امامت بر من واجب است این است: هر چه به پاسداری از آن تعلق دارد و آنچه را که نیازش می‌بینم به حد کمال رسانم. معنایی برای وجود من نخواهد بود. مگر اینکه بخواهم از زندگی بهره بیشتری برم و آن را بر خود از بحبوحه‌ای به بحبوحه‌ی دیگری بگسترانم و بوسیله آن طعم دنیا را در لذتهای پستش که خالی از معنی و ارزشهاست بچشم- این نهایت رضایت و خشنودی من- در پیشگاه خدای تعالی است اینست: همانگونه که رسول امت بود و ما هر دو از قله طهارت و رفعت که مبدأ عصمت است مشتق شده‌ایم و چون این حق است به خاطر امتی که حق است، پس بر امت لازم است ایمان و رشد خود را بوسیله‌ی امامت بگسترانند تا بتواند ذات خود را در ما به بیند. بنابراین بر من واجب است امت را ارشاد کنم و آنچه را که می‌تواند بگیرد به او به بخشم بدون آنکه گرفتن را به ساعتی معین از ساعتهای عمر محدود کنم- بلکه بخشش فقط آغازگر آن است، که امت به عقل و ادراک خود آن را درمی‌یابد. در آینده که عقل و ادراکش دارای نیروی مشاهده و بهره‌برداری گردید نیاز خود را از آن خواهد گرفت. آیا جدّ عظیم ما رسالت عظیمش را تقدیم نکرد- در آینده امت نیاز امروز و فردا و فرادهای دیگر خود را جرعه جرعه از رسالت خواهد نوشید. و در ارتباط با این مسأله است که فهم و ادراک متحول می‌شود و نیاز انسان، خود را نشان می‌دهد؟ با روشن بودن این گفتار، برادر محمد- امیدوارم سخنان مرا درک کنی- من به هیچ [صفحه

[۱۸۸] تضمین و آرامشی دست نیافته ام مگر بعد از آنکه تمام عمرم را در تحقیق حوادثی که بر ما آمده گذارنده ام. در حقیقت بوضوح برای من آشکار شده- بهتر بگویم- با همان نور و روشنائی که جدّم به من بخشیده- نگرش و دید کشف از عمق حقایق دارم- درک نموده ام مجموعه امت مخزن عزم و اراده و ادراک است- و بر ما واجب است توانمندیهای روح و آگاهی و ادراک را در او بیدار کنیم- تا در نتیجه بیداری و آگاهی- آنچه را که نیازمند است بستاند تا راههای کمال و رشد خود را بیمایند. من در خودم نوعی مهربانی و شفقت نسبت به امت احساس می کنم- می بینم گرفتار تمام فریبها است دنیا آنان را گمراه ساخته تا نتوانند به سیاستهای سالم و صحیح ارتباط یابند. این تنها لغزش آنان در رشد اندکشان نیست، تا بگویم بیشتر از عدم قابلیت امت در اخذ رشد است تا سدی برای نیازهایش باشد- زیرا سرپرستان امت نتوانسته اند نیروهای او را فعال کنند و توانهایش را بیدار سازند- چون آنان سرپرستانی طفیلی هستند. به همین دلیل شفقتی در وجود متولد شده که مرا وادار کرده بر تمام کسانی یورش برم که ما را از حقیقت خلافت- یعنی امامت- و از حقیقت مسئولیتی که قیام به آن به ما واگذار شده، کسانی که مرا را از راه و رسم امامتی که در ذهن جدّم ترسیم شده بود، دور کرده اند آنان از این کار هدفی جز بازی با خلافت و راه و روش آن نداشتند- من تصمیم دارم چشمان و ذهنم را از آنان مبری و پاک سازم- و به امت آن چیزی را که یقین دارم به آن نیازمند است تقدیم کنم تا گامهایش را از مسیری که امروز به سوی فردا برمی دارد استوار گرداند- اما نیازی را که فکر می کنم در حیات امت و وجود بزرگ او بسیار شدید است و بدون آن نمی تواند زندگی کند- آن است که عزّت و زیبایی را که در درونش کاشته شده کشف کند و از نردبان سربلندی و افتخار بالا- رود، تا آخر به آنچه که عزّت و سربلندی نامیده شده متصف شود که طوفانها و گردبادها را به این مسلح می شود گویی به تنهایی آن همان انقلابی است که خواری و ذلّت را نمی پذیرد مگر آنکه آن را نابود سازد- و نامش را از حقیقت انسان محو کند- برای من ثابت شده جامعه ای را که ذلّت و خواری به کناری افکنده- و بدون هرگونه ترحمی- به کفهای برآمده از تهوع- [صفحه ۱۸۹] رسیده است چنین جامعه ای به تنهایی دچار کودنی در فهم و روح است و تهوع آن در نتیجه تأثیر سمّ!!! امام حسین علیه السلام وقتی به این قسمت از سخنانش رسید سکوت کرد، گویی بر چشمانش خستگی افتاده، آنها را با عزم راسخی که در روحش بود بر هم نهاد- تمام نشانه هایی که بین خطوط پیشانیش فعال و متحرک بود- آرام گرفت، گونه ها و خطوط لبانش را سرخی فرا گرفت چند دقیقه گذشت چشمانش را بر چهره ی برادرش- محمد- باز کرد گویی سؤالی داشت با دو دست محمد او را در برگرفت و گفت: محمد: ای امام، آنچه گفתי پذیرفته ام، در خونم انقلابی را احساس می کنم- لیکن آن انقلابی است که با تو سر و کار دارد، بخشی از سخنان را توضیح دادی آیا از بیان قسمت آخر سخنان، خسته شده ای؟ امام حسین علیه السلام: برادرم- محمد- حتی خستگی، شایسته نیست مرا بشکند- احسنت بر تو- که به سخنانم گوش فرا می دهی، گفتم- امت بعد از عملیات بیداری و آگاه سازی- نیاز خود را می ستاند- و این من هستم که به این مسؤولیت مهم قیام می کنم، از یزید شروع می کنم- به او نشان می دهم خلافت و جانشینی جدّم نه تنها از او نیست بلکه از آن دیگری که فاقد فهم و تصمیم است هم نیست!!! و من گرچه خلافت جدّم را با شمشیر نمی توانم بستانم، اما با تمام امکاناتم آن را از طریق مبارزه منفی آزاد می سازم. این کارها در برابر چشمان امت- باید انجام شود- تا آموزشی برای او باشد- تا بداند سربلندی صحیح در همتهای بلند است، و آن تنها از زیبایی تصمیم به دست می آید در آن هنگام است که امت مرا می جوید و مرا در مرکز تصمیم و محور آن می یابد. من امت را به خواری و ذلّت و بدبختی مژده نمی دهم- اما الگوی زنده ای که ابتداء از آن من خواهد بود به آن قیام خواهم کرد و من در اوج عظمت و زیبایی مبارزه منفی خواهم بود- آنگاه که یزید می آموزد تا حق را چگونه باید بخواند- او در حضور من از خلافت و ولایتی که متعلق به او نیست کنار رفته- اما اگر او راضی نشود جز با زدن [صفحه ۱۹۰] گردن من- که بهای سلطنت سیاه اوست در- آن صورت امت می فهمد که فدیة آن ثروت عظیم انباشته شده، از خون من است، و این ثروتی خواهد بود که از نسلی به نسلی دیگر باقی خواهد ماند. این درخت را در مخازن روحش می کارد به برگ می نشیند و گلها می دهد و آنگاه میوه مجد و عظمت، بزرگواری و عزت

می‌دهد که حیات جامعه انسانی به آن وابسته است. امام حسین علیه‌السلام با گفتن این تعبیر که بوی خون می‌داد سخن می‌گفت، لحظه‌ای آرام گرفت همانگونه که کوه آشفشان بعد از آنکه توده‌های سنگهای مذاب را پرتاب می‌کند آرام می‌گیرد. فجر انوار کشیده و بلند را از ایوان رفیع که در صحن اطاق کاشته بود نشان داد- محمد با تمام وجود- سراپا گوش بود- او سر بزیر افکنده بود گویی خسته و غمگین است. در این هنگام، اسعد هجری در را به آرامی باز کرد آندو را دید که گاه این بیدارست و گاه آن، دریافت آن دو در معراج دیگری هستند که غالباً امام حسین علیه‌السلام در حضور او به سوی آن معراج پرواز می‌کند چشمان خود را فرو نهاد- در را بست و برفت. هنگامی که امام حسین علیه‌السلام بیدار شد، دید برادرش به او می‌نگرد و نور همه جا را فرا گرفته و از آن ایوان بلند به دیوارها می‌تابد: محمد: شگفتا، ای برادرم یا امام حسین مگر تمام شب را با من سخن نمی‌گفتی؟ امام حسین علیه‌السلام آری، ما اکنون در روز دیگری هستیم. به خاطر داری درباره‌ی چه کسی سخن می‌گفتم؟ و در محضر چه کسی بودی؟ پیش از آنکه انوار بامداد امروز- بر ما بتابد؟ محمد: درباره بیعت مردم، با من سخن می‌گفتی، و من الان به تو می‌گویم بر خودت و بر ما ترحم کن و کوچ مکن، حداقل خانواده‌ات، همسران و کودکان را با خود مبر، آنان را به مهلکه مینداز و اگر قصد رفتن داری به سوی یمن هجرت کن. امام حسین علیه‌السلام: لیکن من به سوی کوفه می‌روم!! به سوی زمینی که خون پدرم را مکیده است!! [صفحه ۱۹۱] لحظاتی پیش، جدّم رسول‌الله نزد من آمد، به من فرمود: «حسین خروج کن، همانا اراده‌ی خدای متعال بر این تعلق دارد که تو را کشته و زنانت را اسیر ببیند». ساعتی بعد آن کاروان به همراهی امام حسین علیه‌السلام، فرزندان و تمام خویشان آماده حرکت بود. کاروانی که اسعد هجری آماده کرده بود. هجری پیشاپیش کاروان- راه مکه به سوی سرزمین عراق را در پیش گرفت. راهی که همه‌ی کاروانیان از آن می‌رفتند. اما نه به سوی شهادت!! [صفحه ۱۹۲]

کربلا

آری... کربلا- صحنه‌ی بزرگ نمایشی است که در روی آن حماسه‌ای بی‌نظیر رخ داده است، و ستاره درخشان کربلا- دلاوری یگانه- امام حسین فرزند علی بن ابیطالب است، و ما نیز با او به کربلا آمدم، و در طول راه تلاش کردیم جانمان به واسطه‌ی وجود او پاک و عطر آگین گردد. ما برای پیگیری و کشف اسرار سفر او باید از جان مایه بگذاریم تا به بلندای روحی، برخاسته از تمام عظمت‌هایی که هدف شوق و کمال انسان در آن است، برسیم. شوقی که انسان برای آن بالی ساخته تا به آسمانهای دیگر پرواز کند. و او را یکی از قطب‌هایی کند که وجود انسان به آنها افتخار می‌کند. این حماسه از نظر اشتیاق و تطبیق بی‌نظیر است به همین دلیل سهمی از قسمت‌های مشتاقان مانده است و نتوانسته‌اند آن را به ارمغان بیاورند مگر ادبیاتی با بال و پر، وهم و خیال، که نمونه‌هایی از آن ارائه گشته است. برای نشان دادن آن، تلاش گسترده‌ای کرده‌اند و سالهای طولانی به تحقیق نشسته‌اند، دقتها و خرده‌نگریها داشته‌اند- تا به واقعیت انسان نزدیک شوند- اما آن تعبیری از واقعیت دیگری شد. که انسان نمی‌تواند آن را زنده کند مگر در شوقها، آرزوها و خیالاتش- اشعار حماسه‌ای هومیروس [۱۶] بیانگر آن است که او چگونه تمام عمرش را صرف آنها نموده است تا مجموعه‌ای ادبی- حماسه‌ای- خیالی تهیه کند. که در آن جز دلاوران خیالی قهرمانی ندارد. به تمام فضاها وارد شدند و آن را به میدان گسترده‌تری مرتبط ساختند و مبارزه را شعله‌ور کردند. با رعد و برق، ستیز را دامن زدند و خوانندگان تنها تماشاچیان هستند که می‌بینند چگونه کار کشت دلاوریهای شگفت‌انگیز انجام می‌شود و چگونه باید در جنگهای مقدس، [صفحه ۱۹۳] آسمانی و الهی، پیروز شد. مبارزاتی که انسان باید از آنها تقلید کند. راستی، امام حسین علیه‌السلام چقدر عظیم است. او حاصل عمرش را جمع کرد و تمام آن را به آشفشان رنج‌هایش مرتبط ساخت، و تمام آن را با احساس، فهم و ادراکی عمیق در خود جمع نمود تا وجودش سراسر تعبیر از قیام و حماسه‌ای باشد که به خود او قائم است- و برای آن حماسه‌ی بی‌مانند در کربلا، تصمیمی که از واقعیت انسانی برخاسته است گرفت. آن حماسه‌ای را که در صحنه‌ی نمایش کربلا- نشان داد، دسترنج مبارزی بزرگ است. من

گمان ندارم هومیروس توانسته باشد مانند آن را در حماسه‌ی معروفش آورده باشد- در آنجا دلاورانی هستند که فضای یک صحنه را بالا بردند تا بر روی آن بازی کنند. اما در کربلا... یک دلاور است که ذات خود را بوسیله خود، کامل نمود او یگانه در راهش، روشن در هدفهایش، انسانی کامل در مسئولیت و حقیقت در به نمایش گذاردن دلاوریش، در عین حال مجذوب مبارزه و حماسه دیگری است. و آن حماسه‌ای است که بزرگوارش کمتر از ده سال آن را برای انسانها آورد و بر روی زمین، زیر آسمان پیاده کرد. آن مبارزه‌ایست که انسان را روی زمین و زیر آسمانش یاری می‌دهد- در آن خیال پردازی نیست، بلکه واقعیت انسانی خالص است. پیوند امت است که قسمتی از آن به قسمت دیگر آمیخته و خمیر شده است، اما مدت زمانی که امام حسین علیه‌السلام مبارزه‌ی دوم خود را- که از همان مبارزه اول مشتق شده- آشکار نمود کمتر از بیست روز بود، از اولین گامی که هنگام خروج از مکه برداشت تا آخرین گام- که در کربلا- در ساحل موجهای رود متلاطم فرات با لبانی تشنه... و جگری سوزان... به شهادت رسید... آیا انصاف و وفا است که ما امام حسین علیه‌السلام را پنجاه و شش سال- یعنی تمام عمرش- همراهی کردیم- گامهای بعدی او را- در باقی عمرش روی زمین- که در میان ماست- دنبال نکنیم؟ و او را- تنها- بگذاریم! در حالی که آنها تتمه‌ی گامهای عمیقی است که بیست روز پیمود- و آنها نقشی است که با خون او گلدوزی و زینت شده لیکن با عطر و مشک دلاوری و شهادت عطرآگین گشته، او در جهان انسانیت به شجاعت، معنی و مفهوم بخشید پس بیاید او را از مکه تا [صفحه ۱۹۴] کربلا همراهی کنیم. تا حداقل نظاره‌گر دلاوری آن شیر خدا، و خذلان خود باشیم و عطر خوش شهامت را به مشام جان ببوییم- عطری که ما را به عزت و شرف می‌خواند- و ما را بر حقیقت ذاتمان گرد می‌آورد خوشا سعادت و شادمانی حسین علیه‌السلام که او ذات خود را در میان ما تحقق می‌بخشد. ۱- تردیدی نیست ما اکنون جزء نظاره‌گران حماسه‌ای هستیم که امام حسین علیه‌السلام آن را ساخته است- و کربلا- صحنه‌ی نمایش آن است. در حال حاضر تماشاچیان، گروهی مرکب از عیدالله بن زیاد- حاکم بصره و کوفه نیستند. و همچنین عمرو بن سعید بن عاص- حاکم حجاز- حصین بن تمیم و حزین یزید تمیمی، یا عمر بن ابی وقاص که به تازگی با سی هزار سپاهی برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام به کربلا آمده‌اند تا سر آن دلاور را بگیرند نیستند!! نه هرگز- تماشاچیان، چالپوسان یزید و نوکران بی‌اراده‌ی ابن زیاد- و آن قبیله‌هایی که سلیمان ابن صرد خزاعی گرد آورده و رؤسا آن پنج قبیله، و قبیله‌هایی که در بصره پراکنده‌اند نیستند. بلکه نظاره‌گران، کسانی هستند که ما اکنون- جزء آنان هستیم- تمام آن کسانی که با صحنه نمایشی- به کربلا- ارتباطی محکم و پیوسته دارند، خارج از بصره و کوفه، تا شام و مصر، تا یمن، با همه‌ی کناره‌های حجاز- هر نسیم بامداد و هر آسایشی که نماینده‌ی امت است امتی که سرپرست گرامی و بزرگوارش- حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جدّ امام حسین علیه‌السلام- به خاطر استحکام بنیان آن رنج فراوان برد... آری مقصود امام حسین علیه‌السلام تمامی امت است که گویی قبله‌ی بزرگ اوست. برای شنیدن سخنان او، امت سزوارترین است تا به رشد و کمال برسد امام مجتبی والا، با تلاش روح و شفاعتی همراه گذشت از خون راه، به امت تقدیم می‌کند. ۲- راه کاروانها از مکه به عراق و شام از گذرگاههای صحرا، بیابانها و کویرها امتداد می‌یابد. در طول این راه بلند، منزلگاههایی ساخته شده که مسیر را هدایت می‌کند و در آن [صفحه ۱۹۵] باغها و ساختمانهایی است که مسافران در آن استراحت می‌کنند، تا بتوانند این سفر طولانی و سخت را ادامه دهند. راه، مسیرهای متعددی دارد اما مشهورترین آنها راهی است که از مکه به بصره، کوفه و سرزمین شام می‌رسد یعنی: تنعیم- صفاح- وادی عفین- حاجر که از میان رّمه می‌گذرد- ماء العرب- واقصه- جزیمیه- تعبیه- زباله- بطن العقبه- شرف التعذیب- هجانات- کربلا. کاروان امام حسین علیه‌السلام راه را از مکه آغاز کرد تا در کربلا متوقف شد. از دهم ذی‌الحجه سال ۶۱ هجری قمری این سفر شروع شد تا روز اول یا دوم محرم که در کربلاء به اتمام رسید. ما اکنون همراه او هستیم، همچون نظاره‌گران، و گوش به سخنان او داریم. در این مشاهده، عبرت سخاوتمندانه‌ای است- اما گوش به سخنان او دادن- در مناسبتهای لجاجت آمیز- نیاز به تأمل فراوان دارد- زیرا شنیدن سخنانش- سبب آشکار شدن مکونات جان اوست و بیانگر تمام آن چیزی است که در رؤیای او از

هدف و انعکاس آن وجود دارد. امام حسین علیه‌السلام - در منزلگاه اول «تنعیم» بود که عبدالله بن عمر را دید. ما به این گفتگو که در خیمه‌ی امام حسین علیه‌السلام روی داد گوش می‌کنیم: عبدالله: ای فرزند رسول - نمی‌دانستم شما مکه «حج» را ترک کرده‌ای - شتاب کردم تا به شما ملحق شوم، حمد می‌کنم خدا را، که من موفق به دیدارت شدم قبل از اینکه از این منزل پیشتر روی. امام حسین علیه‌السلام: نمی‌بینی به تو خوشامد می‌گویم - چه خبر داری؟ عبدالله: ای پسر علی، شما بس بزرگوار هستید، اشتیاق دیدار شما را داشتم، بارها دیده‌ام جدّت رسول خدا، جامه از سینه‌ات برمی‌گرفت و سینه‌ات را می‌بوسید - در حالی که شما کودک بودید - و چشمان خود را فرو می‌نهاد. حال اجازه می‌دهی سینه‌ات را ببوسم هر چند بیش از پنجاه سال است که دیگر چنین کاری را نکرده‌ای؟ امام حسین علیه‌السلام: ای مرد. نعمتی را که داشتم بیادم آوردی، نعمتی که جامه‌ی آرزوهایم را از آن بافته‌ام - من اینجا نزد تو هستم و تکان نمی‌خورم حتی اگر مرا هزار ضربه خنجر بزن. [صفحه ۱۹۶] فرزند عمر خم شد و سه بوسه بر سینه‌ی امام حسین علیه‌السلام زد، در هر بار گویی از چشمه سار کوثر می‌نوشد - سپس سر برداشت، شکر خدا کرد و گفت: عبدالله: ای پسر دختر رسول، تو را بر نعمتی که بر من فرو ریختی سپاس می‌گویم - ولیکن... آیا به خواهشی که دارم گوش می‌دهی؟ امام حسین علیه‌السلام: بنشین، ای پسر عمر و سخن بگو. عبدالله: کدامین سخن را می‌توانم گفت، در حالی که می‌خواهم به تو التماس کنم به خانه‌ی کعبه بازگردی، آیا گوش می‌کنی برایت بگویم. اگر به راهت ادامه دهی، برای نجات تو از کشته شدن، از هر هزار، یک نفر هم وساطت نمی‌کند. امام حسین علیه‌السلام: پنجاه سالی که بعد از پسر خطاب بر ما گذشت، سرنوشت ما را شکل داد. ای پسر عمر، اندوه مرا مخور!!! خدا نگهدارت، محبت و مهربانیت بسیار دیر رسیده است. امام حسین علیه‌السلام برخاست و در زیر چادر خیمه به قدم زدن پرداخت. ابن عمر دریافت امیدش شکسته شده، غمگین برخاست و برفت. در حالی که دربان امام، اسعد هجری وارد شد. هجری: سعید برادر عمرو بن عاص! امام حسین علیه‌السلام: آیا باز هم امیر حجاز می‌خواهد مرا ببیند، من تمام حجاز، و تمام مردم آنجا را برای او گذارده‌ام، ذلت باد او را و مروان بن حکم و ولید بن عتبّه را. او را وارد کن و برای من هراسان مباش. بعد از اندک زمانی، برادر حاکم بر در خیمه‌ی امام حسین علیه‌السلام آمد. امام حسین علیه‌السلام شتابان به سوی او رفت و پیش از آنکه او سلام دهد فرمود: از جانب امیر آمده‌ای، اینطور نیست؟ سعید: آری، برادرم عمرو - همانگونه که می‌دانی - امیر حجاز است. از تو گله دارد، پیش از آنکه کوچ کنی، چرا با او خداحافظی نکردی؟ امام حسین علیه‌السلام: راه کاروانها باز است. ای برادر امیر، به امیر بگو، کدام وقت بر مسافر [صفحه ۱۹۷] لازم بوده با امیر خداحافظی کند؟ سعید: لیکن امام حسین علیه‌السلام مانند عبدالله بن زبیر می‌داند بیعت با یزید است که شخص را از چشم جاسوسان و تعقیب آنان رها می‌کند. امام حسین علیه‌السلام: به امیر بگو، اگر بخواهم سرزمینی را که در آن هستم ترک کنم و به سوی جایی که برایم خوشایند است بروم هیچ چیز مانع من نمی‌شود. سعید: این کار به گمانم سرپیچی و عصیان است، من فوراً به امیر موضوع را می‌رسانم، ما لشگری داریم که امکان تعقیبش نیست. فردا یا پس فردا، اختیار تدبیر کار تو با ماست. امام حسین علیه‌السلام شخصاً پاسخی به او نداد، تبسمی کرد و به داخل خیمه بازگشت و توجهی ننمود که آن مرد چگونه بازگشت. فوراً دستور کوچ داد و پیش از آنکه به منزلگاه دوم برسد پسران عبدالله بن جعفر - عون و محمد - به او ملحق شدند و با او در صفاح فرود آمدند و این گفتگو بین آنان گذشت. امام حسین علیه‌السلام: نزد پسران عمویم، عغون و محمد چه خبر؟ عون: عمو، پدرم برای شما بسیار نگران است. مخصوصاً وقتی فهمید ابن عاص - والی مکه - برادرش سعید را در تعقیب شما فرستاده. پدرم برای شما ترسید و تلاش فراوان کرد تا برای شما امان نامه‌ای گرفت که به مکه باز گردی و این اصل امان نامه است. امام حسین علیه‌السلام: یاعون - در سایه‌ی حکومت بنی‌امیه هرگز ما امتیّت نداریم، پسر عمو، حتی اگر تمام افراد امت، دور ریسمان امن و آرامش بنی‌امیه گرد آیند امنیت ندارند!!! محمد: عمو جان اما این امان نامه نزد ماست. امام حسین علیه‌السلام: ای محمد، این دروغ، گفته‌ی یک میمون است. مگر پدرت عبدالله بن جعفر به تو نگفته؟ از همان آغاز غضب حکومت به دست ابوبکر، امان نامه‌ی ما، پاره پاره شد!! چگونه ما می‌توانیم امانی را تصدیق کنیم و بر آن اعتماد نماییم که بوزینه‌ی تازه به

دوران رسیده‌ای در عهد یزید، به آن پوزخند می‌زند؟ ای عزیزان من - باز گردید و امان دیگری را جستجو کنید - شاید من بتوانم از بیداری و آگاهی تازه‌ای که در خون [صفحه ۱۹۸] سرخ من موج می‌زند برای شما امان نامه‌ای خریداری کنم!!! عون: عمو جان منظور شما چیست؟ امام حسین علیه‌السلام: اگر آن را برای تو تفسیر کنم مبادا وحشت کنی؟ عون: اما عمو جان می‌ترسم دیگر شما را نبینم!! ساعتی قبل - فرزدق - شاعرمان - را ملاقات کردیم که به حج می‌رفت. از او نظر مردم عراق را درباره‌ی شما پرسیدم، گفت: «دل مردم، عمو جان، با شماست، ولیکن شمشیر آنان آماده بر علیه شماست»!!! امام حسین علیه‌السلام: گمان داری من این موضوع را نمی‌دانم؟ عون: پس چگونه به سوی چنین مردمی می‌روی؟ امام حسین علیه‌السلام: تا آنان را بوسیله حق بیازمایم. تا آنان را به جانهای گم شده‌شان - بین راستی و دروغ - گواه گیرم - تا بر آنان تأکید کنم بیداری و آگاهی و هوشیاری، خوار و بی‌ارزش نیست و ذلت و پستی، آگاهی و بیداری ندارد. تا آنان را هدایت کنم و به حقیقت آگاه و بیدار درویشان ارشاد کنم. تا با راستی، مناعت و عزت نفس آن را آشکار کنند. این همان ارزشی است که انسان درست و بزرگوار بوسیله آن زندگی می‌کند. و این همان است که اجتماع سالم را با دل و عقل و پاکدامنیش، بنا می‌نهد. تا به مردم بگویم حاکمی که مردم را می‌ترساند و آنان را می‌فروشد، کسی است که آنان را چون گاو، می‌دوشد و روغنشان را می‌گیرد تا شیر و کره آن بر خوان امیر گذارده شود!!! محمد: عمو جان چگونه ممکن است این مطالب را شما به آنان بفهمانی؟ امام حسین علیه‌السلام: به آنان الگو، نشان می‌دهم. به آنان می‌فهمانم (نه، گفتن) چگونه است؟ تا تضمین امان نامه را خریداری کنند. ای محمد، اگر امت مبارزه منفی را می‌دانست هرگز یزید در برابر آنان این گونه با تار و تنبور و دنبک نمی‌رقصید. محمد: چگونه با یزید به مبارزه برمی‌خیزی - در حالی که او نعلین خود را پوشیده و آماده است؟ امام حسین علیه‌السلام: با او مبارزه منفی می‌کنم به او این امکان را می‌دهم تا بر روی بدن من به رقص و شادی درآید - تا امت با چشمان خود او را ببینند که خون بهای من همان [صفحه ۱۹۹] چیزی است که مرا در میان امت حیات می‌بخشد در حالی که دیگر امت - به حاکمش - شمشیری نخواهد داد تا او را بوسیله آن خوار کند!! بنابراین، ای پسر عمو، باید ایمان تو به امت محکم باشد. بر من واجب است به امت نشان دهم که حق، بنیان‌گذار امت است و رشد و سربلندی آن را حمایت کرده و عظمت می‌دهد. امام حسین علیه‌السلام در بحث و گفتگو، تاکنون چنین حرارتی را نشان نداده بود. کمی سکوت کرد، گویی خسته است، از جای برخاست و در جستجوی گامهای شب، از خیمه بیرون شد. بعد از لحظاتی باز گشت، و به محمد و عون ملحق شد. امام حسین علیه‌السلام پرسید: - آیا اکنون به مکه باز می‌گردید؟ عون: هرگز، عمو جان این امان نامه‌ی عمرو بن عاص است که در زیر قدم‌های شما، پاره و تکه می‌کنیم. هرگز شما را در این رویارویی سرنوشت تنها نمی‌گذاریم!! در حالی که امام حسین علیه‌السلام می‌دید پاره‌های امان نامه چگونه در برابر قدم‌هایش بر زمین می‌ریزد، آن دو جوان را که در حضورش بودند به جبهی بزرگ خود پیچید!! با طلوع بامداد کاروان، بی‌یار و یاور «بیابان عفین» را پشت سر گذارد و از «بطن رمه» به سوی «حاجز» روان شد. ۵- امام حسین علیه‌السلام، در این منزل کمی توقف کرد تا نامه‌ها را آماده سازد و آنها را به سرعت به سوی بصره بفرستد. قیس بن مسهر صیداوی را فرا خواند، او همراه آنان در کاروان بود - کاروانی که با تمام زنان و کودکان، آشنایان و نزدیکان از صد و هشتاد نفر تجاوز نمی‌کرد - امام حسین علیه‌السلام با قیس گفتگویی دارد که به آن گوش می‌دهیم. امام حسین علیه‌السلام: ای قیس من کاملاً درک می‌کنم کار مهم و سختی در پیش داری و تو در انجام آن استوار و پایدار هستی، این سه نامه است. در حفظ و نگهداری و رساندن آنها به سلیمان بن صرد حزاعی، مسیب بن نجبه، و رفاعه بن شداد، بکوش، تا از ورود ما آگاه شوند و آنچه را که مسلم بن عقیل آماده ساخته کامل شود. [صفحه ۲۰۰] قیس: از نزدیکترین راه‌ها می‌روم، ای آقا و سرور من، همچون روباه، راه را پنهانی و در خفا می‌روم. آیا شرایط اینگونه اقتضا نمی‌کند؟ امام حسین علیه‌السلام: راست گفتی، امیدوارم خبر حرکت من از مکه به سوی بصره، به یزید نرسیده باشد، ولیکن ای قیس، امیر حجاز روباه حيله‌گری است، و برادرش سعید کمتر از میمونی که دنباله رو بوزینه‌ای باشد نیست، باید، ای قیس، بسیار تیز و محتاط و حسابگر باشی، گمان دارم، در این راه هیچ سوراخی

نیست مگر آنکه یزید بر آن جاسوسی گمارده است- اگر در تور این جاسوسها افتادی با این نامه‌ها که با توست چه می‌کنی؟ قیس: ای مولای من، نگران مباش، آنها را تکه پاره می‌کنم و هرگز وسیله‌ای که مرا به بصره برساند از دست نمی‌دهم، زیرا من فرستاده‌ی شما به سوی آنان هستم، امیدوارم نامه‌ی شما به آنان برسد و مقصود شما حاصل شود. امام حسین علیه‌السلام: توشه و زادت را، از حق برگیر و برو، و منتظر من باش تا به تو ملحق شوم. نمی‌بینی به وعده‌هایم همیشه پای بندم؟! قیس متوجه امام شد، در حالی که چشمانش را شعله آتشی در برگرفته بود- معلوم نبود- ناشی از قاطعیت است یا آرزوهای شیرین- یا الهامی از تصمیم، او با شتاب از خیمه بیرون شد و چون خفاشی- سوار بر تاریکیهای شب- راه را در پیش گرفت. ترجمه درستی بود از آن اتفاقی که بوقوع می‌پیوندد. امیر حجاز، از یک سو برادرش را به تعقیب امام حسین علیه‌السلام فرستاد و همانطور که دیدیم او در اولین منزل از طریق «تنعیم» به امام رسید، و از سوی دیگر در همان موقع پیکی سریع‌السیر به سوی یزید، در شام فرستاد تا خبرها را به او برساند. هنگامی که پیک رسید، رئیس نظامیان- حصین بن تمیم- تمام راهها را زیر نظر داشت: از قاسمیه تا خفان، قطقطانه- کوه لعل- و تمام آنها مراکز و منزلهایی است که کاروانهایی که راه عراق و شام را در پیش دارند به ناچار از این مسیر می‌گذرند. در این راهها، جاسوسان و سربازان یزید گماشته شده‌اند و مردم به آسانی در تور جاسوسان می‌افتند. مردم، این سربازان را، جلو داران لشکر مخصوص امام [صفحه ۲۰۱] حسین علیه‌السلام می‌پندارند زیرا بازار شایعه- هر چند پنهان و مخفی- اینگونه است که با امام حسین علیه‌السلام بیعت خواهد شد.. اما قیس- پیک امام- او نیز از تار و پود جاسوسان نجات نیافت و در دام افتاد ولی پیش از آنکه او را نزد حاکم بصره- عبیدالله بن زیاد- ببرند نامه‌ها را خرد و پاره نمود. عبیدالله به او دستور داد اگر می‌خواهد جان خود را حفظ کند، در مسجد کوفه منبر رود و امام حسین علیه‌السلام را ناسزا و لعن گوید. قیس فرمان را اطاعت کرد. بالای منبر رفت و تا آنجا که در توان داشت همچون رعد، بانگ برآورد و یزید و ابن زیاد را لعن و ناسزا گفت. او را برگرفتند و از بام بزیر افکندند. سرش متلاشی شد. این خبر در تمام خانه‌های کوفه رفت. آری نامه‌ها پاره شد. اما پیش‌بینی اینکه امام حسین رحمهم‌الله نزدیک یکی از دروازه‌های کوفه است خود سهم و نصیب دانایان شد. امام حسین علیه‌السلام در منزل «ماء‌العرب» اندکی بیش توقف نکرد، در حالی که اطرافیانش برای رفع تشنگی طول راه، مشکها را پر از آب می‌کردند، او به سخنان مردی که به عقل و دانایی و خوش فکری شهرت داشت گوش می‌داد- او عبدالله بن مطیع عدوی است: عبدالله: من کسی نیستم که شما- پسر دختر رسول- به سخنانم گوش فرا دهی؟ این منم که باید به شما- شما که حکیم و بصیر هستید- گوش دهم. محبت شما و «اهل بیت»، بر من غالب است، به همین دلیل جرأت می‌کنم و از باب خیرخواهی می‌گویم: شما را به خدا سوگند، ای مولای من- این راه را مرو- از دوستی این مردم، برای شما- زرهی در نمی‌آید تا شما را حفظ کند، اینان وعده می‌دهند و بر خلاف آن عمل می‌کنند- در حالی که آنان پیش می‌روند گمان می‌برید که راست می‌گویند. اما خدا می‌داند به چه دلیل عقب نشینی می‌کنند و می‌گریزند!!! امام حسین علیه‌السلام: عبدالله من می‌دانم- تو راستگو هستی، اما من نمی‌توانم مثل آنان، از آنچه را که جدم به من تکلیف قیام به آن را نموده بگریزم. ای عبدالله همانطور که می‌دانی این امت، بدون تردید، امت جد من است- از من می‌خواهند فصلی از بخشهای کتابی را که جدم نوشته است بر آنان بخوانم. پدرم امام علی علیه‌السلام بخش بزرگی از آن را بر آنان خواند و جز اندکی از مردم آن را درک نکردند- برادرم امام حسن علیه‌السلام نیز بخش [صفحه ۲۰۲] دیگری را خواند که جز اندکی معنای آن را نفهمیدند... اما سهم من همانگونه که برای تو آشکار است بسیار سخت است، به زودی آنها را احساس می‌کنم و به امت می‌آموزم چگونه از آن شیرینی در آینده بدوشند که از آن لانه زنبور ساخته می‌شود. عبدالله: ای مولای من... آیا این همان کار بس عظیم است؟ امام حسین علیه‌السلام سؤال را گرفت، و در حالی که متوجه اطرافیانش- که در دستها مشکهای پر از آب «ماء‌العرب» را داشتند- گردید، دریافت وقت کوچ از این منزل است، به عبدالله متوجه شد تا پاسخش را گوید:- آن کار عظیم، در شهادت است. هنگامی که وقت شهادت رسد ای عبدالله- آرام تر باش!!!-۷- کاروان حرکت کرد، و عبدالله در حالی که در چشمانش شعله تازه‌ای زبانه می‌کشد و تا عمق وجدانش

فرو می‌رود، آنان را مشایعت کرد. فقط خدا می‌داند، در جان‌ش چه گذشت. وقتی خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام در کربلا به او رسید!!... و اما کاروان- اکنون به «واقصه» رسیده- منزلگاهی وسیع- اینجا یک سه راهی است که از سمت راست به کوفه و بصره و از سمت چپ به سرزمین شام می‌رود... اما به ناچار- امام حسین علیه‌السلام- مدت کمی در این منزل توقف کرد تا با اعراب آنجا مشورت کند، زیرا تمام راهها طبق دستور شام، بسته شده بود. حاکم بصره- عبیدالله- مجری آن بود. مردم واقصه دچار وحشت، تشویش و ارباب بودند. در این سرزمین فقط یک مرد است که به داشتن محبت فراوان به امام علی علیه‌السلام و نظاهر به آن شهرت دارد، ولی اکنون به نظر می‌رسد چون خرگوشی به دنبال پناهگانی است تا در آن پنهان شود. زیرا این امام حسین علیه‌السلام است که به سرزمین «واقصه» فرود آمده است. زهیر بن قین با شتاب به خانه رفت، در را بست تا با همسرش «دلهم» دختر «عمرو» که در صحن خانه ایستاده بود- و در چشمانش شادی عید موج می‌زد- سخن گوید- اما او وحشت زهیر را خاموش کرد و پرسید: [صفحه ۲۰۳] دلهم: از چه چیز می‌ترسی؟ زهیر: مگر نشنیده‌ای که امام حسین علیه‌السلام در «واقصه» فرود آمده است. دلهم: این مژده‌ای بود که می‌خواستم به تو بدهم، مگر تو خوشحال نیستی؟ آیا از این موضوع نگرانی؟ زهیر: ای دلهم- من نگرانم، یزید ملعون- تمام راهها را بسته. من گمان نمی‌کنم امام حسین علیه‌السلام- و نه هر کس دیگر- که به ریسمان او متوسل شده از دست یزید و چنگال ابن زیاد نجات پیدا کند!!! دلهم: مگر تو امام حسین علیه‌السلام را دوست نداری؟ پدر امام حسین علیه‌السلام را و مادر امام حسین علیه‌السلام را و برادر امام حسین را؟ و جدّ امام حسین را؟ زهیر: ولی چگونه من از دست یزید؟ و بوزینه‌های یزید- زیاد و ابن زیاد- بگریزم؟ دلهم: تو میخواهی سعادت را با میمون‌ها، بهشت را با دوزخ، و شهادت و جسارت را با ترس عوض کنی؟ از این پس، چه کسی سخنان را باور می‌کند در حالی که تو به خودت دروغ می‌گویی!! زهیر:... ترس از ظلم این جنایتکاران!! دلهم:... همانا مرگ زیر سم اسبهایشان است!! زهیر چهره‌ی طوفانی همسرش دلهم را در تاریکی شب دید که چگونه با آنچه می‌گوید موج می‌زند از جای برخاست و به خارج از اطاق رفت، بعد از ساعتی به خیمه‌ی امام حسین علیه‌السلام رسید، در حالی که امام در خیمه‌ی خود- در «واقصه»- بود و در حضورش خاصان او، از جمله عون و محمد- پسران جعفر- بودند. امام علیه‌السلام از چهره‌ی او محبت و اراده، توان و استقامت را می‌خواند. امام حسین علیه‌السلام: اسمت چیست؟ زهیر: زهیر پسر قین هستم- و نام همسر من «دلهم» است. امام حسین علیه‌السلام: او را دوست داری؟ زهیر: مثل عبادت. [صفحه ۲۰۴] امام حسین علیه‌السلام: و چه بزرگوار و باشکوه است. گویا حروف با شکوهی بر لبه‌ی تیز شمشیر- برای تو نوشته است- فکر نمی‌کنی موضوع را فهمیده‌ام؟ زهیر: اما من او را طلاق دادم، من اکنون از نزد آن پیر مردی می‌آیم که ما را عقد کرد عقدنامه را نزد او می‌گذاردم. امام حسین علیه‌السلام: چگونه این کار ممکن است؟ زهیر: و تمام ثروتم را به همسرم بخشیدم امام حسین علیه‌السلام: حتما آمده‌ای تا به ما بیبندی؟ زهیر: تا همسرم بعد از من بیوه‌ی فقیری نباشد و نیاز، او را از پای در نیارود. امام حسین علیه‌السلام: به نظرم می‌رسد تصمیم گرفته‌ای با من به شهادت برسی!!! زهیر: ای سید و مولای من- این «دلهم» است دوست دارد من با شما باشم!!! امام حسین علیه‌السلام: و تو؟ زهیر: شمشیر من شکسته شده بود، اما از این پس هرگز برای یاری شما شکسته نخواهد شد. و به این طریق، زهیر متحول شد و به امام حسین علیه‌السلام پیوست، و امام را در کربلا تنها نگذارد تا آنکه به سلسله‌ی شهداء پیوست. ۸- پس از این ماجرای بی‌نظیر، که مانند آن را هر انسان پاک دلی دوست دارد... امام حسین علیه‌السلام به سوی منزلگاه دوم «خزیمه» حرکت کرد- هنوز به آنجا نرسیده بود که ناگاه خبر قتل مسلم بن عقیل به او رسید. او اطلاع یافت، عبیدالله مخفیگاه مسلم را در منزل هانی بن عروه یافته و هر دو را به بدترین شکل به قتل رسانده و مثله کرده است. قتل پسر عقیل در روزی واقع شده که امام حسین علیه‌السلام حرم کعبه را ترک نموده بود. امام حسین علیه‌السلام این منزلگاه را آنگونه ترک نمود که گویی خبر مرگ خود را شنیده. او سخت حیرت زده است، تا آنکه به امام گفتند کاروان به «زباله» رسیده است و [صفحه ۲۰۵] گروههایی از مردم آمده‌اند و می‌خواهند او را ببینند و سخنانش را بشنوند، لذا در حالی که به شدت اندوهگین و گرفته بود، چنین فرمود: «من به سوی شما نیامده‌ام مگر آنکه اراده و تصمیم را

برای شما روشن کنم. از گذشته های دور می دانم اکثر مردم این امت تضعیف و تحقیر شده اند و در زیر چکمه های کسانی هستند که آنان را بی مقدار کرده، ترسانیده و حقایق رسالت را از آنان منع کرده اند. اکنون کوفه و بصره از او خواسته اند تا امامت و رهبری آنان را به سوی آزادی عهده دار شود با آنکه تاکید دارد کوفه و بصره، این شهادت را ندارند تا امام بر آنان فرود آید و مردم سرشار از اقتدار و اراده، عزت و کرامت امامت شوند. آری ستمگران بالندگی و شهادت مردم را ربوده اند و به جای آن ترس و وحشت، خفقان و گوشه نشینی را جایگزین کرده اند، با وجود این امام علیه السلام تصمیم دارد به آنها بفهماند در ذلت و خواری- و در پناه ستم- بهره ی آنان هلاکت و پستی ها تهدید می کند، ناچار باید جای گامهای او را با گذشت ایام سخت و محکم نمود!!! من مصمم هستم که برای امت آشکار شود ندایش را پاسخ داده ام، هر چند امت در ندای خود صداقت نداشته باشد- تا اثبات شود امام به وعده اش وفا کرده و به امت اعلام کنم پاسخ دهنده در پاسخش صادق بوده و هرگز از میدانی که وارد شده نمی گریزد. میدانی که مبارزه و اراده اش، و خون گلویش را از قبل برای آن آماده کرده- تا در راه امت بریزد- هر چند امروز امت دچار لکنت زبان شده، اما در فردا و فرداهای دیگر لکنت نخواهد داشت- بعد از آنکه حقیقت برای امت روشن گردید!!! اما همراهان، تعدادشان از منزلی به منزل دیگر به تعداد انگشتان دست اضافه می گشت. آنان شیفته ی آن سخنان بودند اما سرگردان و حیران، گویا از امام علیه السلام حویای احوال آینده بودند. امام حسین علیه السلام به آنان چنین گفت: این یک اتفاق غم انگیز و تأسف بار است! هنگامیکه امت تصمیم خود را گرفته، شما نیز به امت ملحق شوید- لیکن اکنون ما- با این برگزیدگان و نخبگان اندک، برای آنکه راه را ادامه دهیم و به آن امر بس عظیم [صفحه ۲۰۶] و مهم قیام کنیم و نمونه و الگو نشان دهیم کفایت می کنیم!!! هرکس که خانواده اش او را فرا خوانده تا برای گذران زندگی از آنان پشتیبانی کند- من به آنان می گویم: بروید که برای شما بهتر و منفعت دارتر است، روز دیگر و فردای دیگری شما را طلب می کند تا حقیقت را بار دیگر تحقق بخشید، تا روشنایی و نور آن درخشیدن گیرد و شما همیشه نیازمند آن هستید. سپس امام حسین علیه السلام دستور داد: کاروان به راه خود ادامه دهد، تعداد زیادی از همراهان، پراکنده شدند و رفتند و افرادی چون: عون، محمد، زهیر بن قین... باقی ماندند. ۹- بعد از طی راهی خسته کننده، به «بطن العقبه» رسیدند خواستند فرود آیند تا کمی آب بردارند، مردی که سیمایش نشان می داد شخص محترمی است درخواست کرد امام حسین علیه السلام را ببیند. او ناگهان دید امام حسین علیه السلام مقابلش ایستاده و در دریای بیکران درون خود غرق است. امام متوجه آن مرد شد، پرسید:- شاید هنوز حسین علیه السلام را ندیده ای؟ لوزان: به عقیده ی من شنیدن از دیدن بسی دورتر است. امام حسین علیه السلام: اگر گوش و چشم را را هم بیامیزی در آن واحد هم شنونده و هم بیننده ای. مگر حالا نمی شنوی در حالی که هم می بینی، هم می شنوی؟ لوزان: برای من آشکار است که در این لحظه ی بزرگ موفق هستم. آیا نصیحت مرا، ای آقا می پذیری؟ امام حسین علیه السلام: آیا تو می توانی ذات خود را بشناسی؟ پند و اندرزت را بگو تا بشنوم. لوزان: من لوزان پسر عکرمه ام- برای من معلوم نیست که در آن افق دور دست ابری بیارد- چرا از مخاطره پرهیز نمی کنی؟ امام حسین علیه السلام: ای لوزان- خطر- این است که از خطر دوری کنیم، به تو بگویم فقط [صفحه ۲۰۷] اراده ی خدای تعالی مؤثر است و تحقق می یابد و آن همان است که عصاره ی رملها را می گیرد از فوران فرات منفجر می شود!!! در حالی که پسر عکرمه چشمان خود را می مالید و گوشه اش را در زیر گامهای آنچه می شنید می فشرد، امام حسین علیه السلام دستور داد کاروان حرکت را آغاز کند، و منزل «بطن العقبه» را برای تیره هایی واگذار که جاهلیت عمر بن خطاب، ابوبکر و عثمان از آن یاری و کمک خواستند و نیرو گرفتند و آن را چون گاوی شیرده نهادند تا در کوزه ی معاویه و یزید و عمر و بن عاص شیر بریزد- کاروان با زاد و توشه ای کم، و آبی کمتر به «شراف» رسید، امام حسین علیه السلام دستور داد خیمه ها را برپا کنند. ۱۰- آری- در «شراف» خیمه زدند- و از آب، مشکها را پر کردند. اما حرّ بن یزید تمیمی در محلی مشرف بر «شراف» با بیش از هزار سواره نظام خیمه زده بود و در انتظار رسیدن این کاروان کوچک و کم توشه بود. او کاروان را زیر نظر داشت، افراد آن را می شمرد، و تعداد نفس های هریک را، زمانی نگذشت که رئیس سواره نظام

یعنی حرّ، نزدیک خیمه‌ها آمد و این است گفتگوی خشک و بی سر و صدا بین او و امام حسین علیه‌السلام: حرّ: از این پس هرگز از من پنهان نخواهی شد و همواره در تعقیب تو خواهم بود. من حتی از گفتگوی دیروز تو با لوذان پسر عکرمه خبر دارم، ما دستورات را در ارتش با اشاره صریح و روشن می‌گیریم نه با رمز. آن مرد، تو را نصیحت کرد تا از خطر پرهیزی، البته ما الآن او را دستگیر نمی‌کنیم زیرا تو را نصیحت کرد ولی به تو نپیوست، اگر او چنان می‌کرد اکنون با تو در محاصره‌ی ما بود. من تکرار می‌کنم به نصیحت گوش کن و خود را برای تسلیم شدن به عبیدالله آماده کن، شاید نجات در تسلیم شدن باشد که کمترین خطر را دارد. امام حسین علیه‌السلام: ای پسر تمیمی، من نیامده‌ام خود را به خطر اندازم. امیدوارم نام [صفحه ۲۰۸] پدرت را دنبال اسمت نیاوردی. بگذار نام یزید برای پسر معاویه باشد، که او پیوند کفر است و گردنبد فسق و فجور. چرا تو ادعای صراحت گویی می‌کنی و اما از آن صراحت چیزی نمی‌گیری، اسلام از فاسقان و افراد پست بیزار است و این که امروز امت در گودال پستی سقوط کرده است زیرا متظاهران به فسق بر آن مسلط شده‌اند!!! ای حرّ- من آمده‌ام تا به درخواست صریح امت لبیک گویم، در کاروان من باندازه‌ی بار یک شتر، نام است. اگر تو براستی و به حقیقت آزاده هستی و به روشنی ایمان داری، آن نامه‌ها را نزد تو می‌آورم تا بدانی من حق این مردم را که یکی از ارکان امت هستند مطالبه می‌کنم. آنان فسق یزید را محکوم می‌کنند و از من می‌خواهند امت را از کابوسی آزاد سازم که آنان را به آتش کشیده و می‌سوزاند، و آنها را از پاکی دور داشته است!!! ای فرماندهی لشکر، آیا به سخنانم گوش می‌دهی تا بدانی صراحت کجاست؟ و صراحت کدام رنگ را روشن می‌کند؟ حرّ: چه پاسخی از من انتظار داری؟ اگر آنچه می‌گویی درست است پس مردمی که به تو نامه نوشته‌اند کجا هستند؟ و چرا پنهان شده‌اند؟ امام حسین علیه‌السلام: من از تو می‌پرسم: چرا راه‌ها را بسته‌اید؟ چرا بر سر راه کاروانها، سربازان و جاسوسان گمارده‌اید؟ چرا در «واقعه» مرا از رفتن به کوفه و بصره مانع شدید؟ و چرا تو در اینجا «شراف» خیمه‌های ما را محاصره کرده‌ای؟ مگر اینها همه احتیاط بزرگ نیست؟ تا مبادا امت گامی در راه درک و شعور و آگاهی بگذارد. این احتیاط را شما پنجاه سال است عمل کرده‌اید، تا این لحظه و این زمان که از جنایتهای یزید بارور شده!!! افسوس، خط پستی و رذالت امت را بی‌مقدار و زبون ساخته و او را از حقیقت راهش کنار گذاشته است!! دروغ- مگر جدّم پیامبر- برای امت، خط رسالت را ترسیم کرده تا یزید بیاید و میمونهایش را بر روی اموال مسلمانان به رقص درآورد!! حرّ: تو از من چه می‌خواهی گوش کن- به من اجازه داده نشده تو را دستگیر کنم به هر کجا می‌خواهی، می‌توانی بروی، به جز کوفه و بصره، یا اگر می‌خواهی به مکه باز گرد [صفحه ۲۰۹]- پسر عاص در انتظار بازگشت تو خواهد بود- اما اگر بخواهی در این سرزمین خیمه برپا کنی یا باید به «عقر» بروی و یا در سرزمین «کربلا». حرّ این سخنان را گفت و به سوی خیمه‌های سپاه خود رفت، اما امام حسین علیه‌السلام دریافت که این لحظات بسیار حسّاس است و دیگر صدای این ثانیه‌ها باز نمی‌گردد. یا باید به سرزمین «عقر» و یا جایی که «کربلا» نام دارد برود- اما کربلا- ترجیح دارد زیرا اگر تشنه شدند، رود فرات! آنجاست! آن رود بیابانها را هم سیراب می‌کند، آنان نیز می‌توانند از آن بنوشند؟!-۱۱- «شراف» را ترک کردند در جستجوی جای دیگرند، نه برای آنکه در آنجا خیمه زنند بلکه تا به آن مکان پناه برند و برای مبارزه و جنگ، در آنجا درّی محکم بسازند. آه... افسوس، گروهی اندک و بی‌پناه- مردانی مصمم، که شمشیر بر چهره‌ی لشکر فاسقان خواهند کشید- فاسقانی که به شمشیر، نیزه و تیر تا بن دندان مجهزند!! زره‌های ریز بافت، اسبها، عقابها و شاهین‌ها با چنگال و منقارهای تیز!!! آیا این امکانات را که حاکم بصره- عبیدالله- آماده کرده برای جلوگیری از درگیری به مردان انگشت شمار این کاروان کوچک است که همراه امام حسین علیه‌السلام آمده؟ مردانی بزرگوار و بخشنده اما بی‌سلاح و بی‌پناه؟! آیا آن لشکر در برابر مبارزه‌ای قرار می‌گیرد که بصره با تمام افرادش به آن قیام خواهد کرد!! ولی همه می‌دانند بصره در وحشت و اضطراب، گرفتار جمود خواب است، بنابراین یزید و نوکران زیاد از چه می‌هراسند؟ آیا این وحشت و ارعابی است که هنرنمایی را به سرحد امکان رسانده؟ و معنی دیگری را نمی‌دانند؟ اما سپاهی که آماده‌ی فرود و اطراق، شده در آینده «کربلا» را خواهد شناخت، که به نام یزید و نوکرش ابن زیاد- بیش از سی هزار سرباز به آنجا آمده تا نسلهای

آینده را نیز بترسانند!! لیکن امام حسین علیه‌السلام- امروز خیمه خود را در «عذیب» برافراشته و سه یاور دیگر به [صفحه ۲۱۰] او ملحق می‌شوند. آنان مصمم هستند به روح وفا و کرم لیک گویند: عمر بن خالد صیداوی، مجمع عائدی و پسرش، و جناده پسر حارث سلمانی- و رفیق بزرگشان- شاعر بزرگ- طرماع بن عدی گفتند: ما چهار هزار هستیم، هر لحظه بخواهی می‌توانی بوسیله‌ی ما گردن دشمن را بزنی. امام حسین علیه‌السلام متوجه آنان شد و در حالی که چشمانش باز شده بود و اراده‌اش قاطع‌تر گفت:- در آنجا میمونی است که از آمدن شما جلوگیری می‌کند اما من نمی‌خواهم خون شما بی‌جهت ریخته شود. اگر شما تصویر کافی برای ظرفیت امت دارید بدانید از دوران‌های گذشته این گرگ‌ها اطراف «اصطبل» را رها کرده و پنهان شده‌اند!! فعلاً صبر کنید و یکی از خمیره‌ها باشید... برای فردایی دیگر کار کنید زیرا امروز توان انجام آن را ندارید... فردا هم جز آگاهی و بیداری شما و امت چیز دیگری نیست... امید دارم در آن لحظه حساس رفتارم را نظاره‌گر باشید- و من- در آن دم- از آن شما و از آن امتی هستم که- نه- را با تضمین تقدیم می‌کنم!! در حقیقت آنان رمز را فهمیدند و از دور مراقب بودند. اما طرماع، در حالی که سخت می‌گریست خود را بر پای امام حسین علیه‌السلام افکند و گفت:- گمان ندارید دو قبیله «اجأ و سلمی» چون دو کوه در لحظات غم و اندوه و سختی می‌توانند شما را حمایت و یاری کنند؟! امام حسین علیه‌السلام: ای شاعر- این قلب بزرگ توست- لیکن امت خواست دیگری دارد که بوسیله‌ی آن حقیقت، آن را از من خریداری می‌کند و امت خریدار سلامت جسم من نیست ای طرماع- سخن مرا فهمیدی بنابراین شعرهایت را از پاک‌ترین و زلال‌ترین چشمه‌ها سیراب کن!- ۱۲- و کاروان در «کربلا» فرود آمد- دریغ از آن دژهای زره دار! و آه... از تشنگی‌های سوزان! که بر آن فرات با آبهای گوارا فوران می‌کند- دریغ از نيزه‌های [صفحه ۲۱۱] بلند و براق، اسبها از یک بلندی به بلندی دیگر شیهه می‌کشند، دشتهای زیبا بوسیله آنها به صدا درآمده است- صدایی پشت صدا- به سوی کوفه و بصره پیش می‌رود تا در ریزش خود در دجله‌ی سبز و خرم شود. تا بر کوههای بلند- مشرف، و بر بالای خلیج- قد کشد!! وای بر آن سربازانی که زمین را درمی‌نوردند و آن را پاسداری می‌دهند و از شرفی دفاع می‌کنند که به گمان خود گروهی خارج از آن جاده‌ی رفیع تلاش دارند آن را لگدکوب کنند. جاده‌ای که خلیفه‌ای خودکامه و خوش اندام- به نام یزید پسر معاویه- از آن حمایت می‌کند. او امروز به عنوان حامی و پشتیبان اسلام به کربلای اسلام آمده است!! وای بر این خلیفه‌ی نامشروع که با انتساب خود به خلافت- آن را به لجن می‌کشانند. گویی خدای متعال قرآن را نازل نفرموده مگر برای آنکه او، خود را در لفاف ارث پیامبر، لفاف حق و لفاف توجیه و تفسیر آن بیچند!! عمر بن سعد ابی‌وقاص، فرماندهی بیش از سی هزار سپاهی را برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام و یاران اندکش در دست دارد. او در میدان نبرد به جولان و حمله پرداخته است. از هلال محرم تا روز دهم عاشورا- تمام راهها و شن زارهای صحنه مبارزه را قفل زده است. همه جا مسدود است، آن حرام زاده‌ی عاصی- که بُرد یمانی چاک دار و شمشیر دستش، به او درخشش می‌دهد خودنمایی می‌کند- گویی او از گرزهای دوزخ سر برآورده!! در آنسوی میدان، آن سوار کار ایستاده که شمشیر سفید در دست راست خود را تکان می‌دهد او تهدیدی سرخ به دست چپ دارد، رنج و سختی و عزمی قاطع، چون دو ستاره نورانی بر سر و گردن بلندش می‌درخشد... او به زمین افتاد... خون سرخ او را فرا گرفت... دستانش از خونش پر شد تا از او تشنگی را دور سازد... نه از فرات بلکه او شیشه‌ای بلورین را پر ساخت تا آن را به ابر مردی که بیش از هزار سال از غیبت او می‌گذرد هدیه کند، تا قلم خود را با آن خون و آن مرگب، سیراب کند و حماسه‌ی دیگری را بنگارد. غیر از آن حماسه‌ی انسانی که واقعیت دارد و امروز کربلا آن را برای ما می‌خواند. [صفحه ۲۱۲]

پایان... نه، بلکه آغاز

دریغ و آه یا حسین، ماجرایت را دوباره بگو سوگند به قلم؟ همانا تو جان خود را برای نوشتن صفحه‌ای بسیار بزرگ چون قلم تراشیدی! آن را از رنجهای تراشیده‌ایز نور حقیقت! و به جانت جامه‌ای گلگون پوشاندی! و بر دوکی ارزشمند و رفیع آن را

بافتی!! آفرین بر شجاعت و دلاوریگمان بردند آن هم متاع ناچیزی استو گفتند آن، جنون در خطر افتادن و خودکشی است!! با آن اتهام، بر تو حمله کردند گویا تو سوار هزاران اسب بودی بعد از هزاران حمله و هزاران فریاد، تو را صید کردند!! و سرت را... جدا ساختند!! و بدنت را... زیر سم اسبها... خرد کردند!! گویا تو از آن میدان نبرد بسیار گسترده‌تریما نفهمیدند که بر تو نه پیروز شدند و نه غالب-و اینک تو حماسه را بنیان نهادی!! آفرین بر حقیقت-ای حقیقتی که- در حقیقت- فقط به خود آراسته شده و پندارند- حقیقت، خیالی بیش نیست، بلکه فشار آرزوهاست!! [صفحه ۲۱۴] و حماسه؟ آن حقیقت بزرگ در جان انسان است هرگاه متجسد شود و چون خیال و آرزو پابرجا می ماند زیرا کودنی آن را از پای درمی آورد!! و آن اسوه‌ی- نه گفتن استو آن سربلندی و عزت و کمال استبه انسان می آموزد چگونه به خواری و پستی - نه- گوید و به او می آموزد چگونه نسلهایش را در جامعه انسانی متحد سازد آری چقدر جد تو عظیم است- و پدرت آن امامچگونه آن دو- این لباس رنگین را بر تو پوشاندند آری، تو- از نسلی به نسل دیگر قیام و انقلاب می آموزی انقلاب را بنا می نهی انقلابی که ویران ساز دیوارها و کاخ‌های ستم استانیقلابی که در وجدان امت و وجدان انسانبرای همیشه زنده و حیات بخش خواهد ماند.

پاورقی

- [۱] مستدرک صحیحین نیشابوری: ج ۴، ص ۴۸۷.
- [۲] تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷.
- [۳] اشاره به آیه‌ی شریفه‌ی «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» آیه‌ی ۳۳- سوره‌ی احزاب.
- [۴] ما معتقدیم امام معصوم از بدو تولد دارای صفات امامت است اما از نظر وظیفه، در زمان حیات امام پیشین مسولیت عملی ندارد.
- [۵] علی از من است و من از علی، من مولای هر که باشم این علی مولای اوست. پروردگارا هر که او را دوست دارد او را دوست بدار و هر که با او دشمنی میکند او را دشمن بدار. من در میان شما چیزی میگذارم که اگر به آن متمسک شوید بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد. کتاب خدا عترتم، اهل بیتم، این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند.
- [۶] پیامبر فرمود: لعن الله من تخلف عن جیش اسامه. یعنی: خدا لعنت کند هر کس را که از سپاه اسامه تخلف ورزد.
- [۷] مقصود مؤلف از درخت اراک رمز و کنایه از خلافت و وصایت است که گردانندگان آن را غصب و از جای خود کنند. (مترجم).
- [۸] عمر به غیر عربها. لقب علج به معنی دراز گوش و بی سرو پا می‌داد.
- [۹] عنسی: مدعی نبوت بود، شق و سطح از فالگیران و بافته شده اعراب جاهلیت بودند، شق انسان مسخ شده و سطح.]
- [۱۰] او مرد بسیار ثروتمندی بود. به وی لقب قارون امت داده شده.
- [۱۱] فرمان عمر همین چند جمله است.
- [۱۲] جدّ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.
- [۱۳] معاویه به دستور ابوبکر والی شام گردید.
- [۱۴] مقصود وحی در رسالت است. (مترجم).
- [۱۵] تاریخ نتوانسته پدر او را مشخص کند لذا به زیاد پسر پدرش معروف شده است.
- [۱۶] شاعر یونانی قبل از قرن نهم میلادی می‌زیسته، اشعار حماسه‌ای او شهرت فراوان دارد و در ادبیات یونان تأثیر بسیار گذارده است- الیاده و اودیه مجموعه‌هایی از اشعار اوست.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱) ۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

فائمه



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹